تصوير ابو عبدالرحمن الكردي
PersianPDF.com

تحلیل زندگانی و بررسی مذاهب فقهی

چهار امام اهل سنّت

مؤلف:
دکتر احمد شرباصی
مترجم:
دکتر محمود ابراهیمی

PersianPDF.com

بسم الله الرحمن الرحیم

چهار امام اهل سنّت

PersianPDF.com

سرشناسه	:	شرباصی، احمد
عنوان و نام پدیدآور	:	چهار امام اهل سنت/ مولف احمد شرباصی ؛ مترجم محمود ابراهیمی.
مشخصات نشر	:	سنندج: انتشارات کردستان، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری	:	۲۵۲ ص.
وضعیت فهرست نویسی	:	فیپا
عنوان قراردادی	:	الائمه‌الاربعه . فارسی
موضوع	:	فقیهان اهل سنت -- سرگذشتنامه.
موضوع	:	اهل سنت -- سرگذشتنامه.
شناسه افزوده	:	ابراهیمی، محمود، ۱۳۲۵ - ،مترجم
رده بندی کنگره	:	BP۱۴۹/۱/ش۴الف۸ ۱۳۸۶
رده بندی دیویی	:	۲۹۷/۳۹۲
شماره کتابشناسی ملی	:	۶۰۲۸۳۱۱

PersianPDF.com

تحلیل زندگانی و بررسی مذاهب فقهی

چهار امام اهل سنّت

مؤلف:

دکتر احمد شرباصی

مترجم:

دکتر محمود ابراهیمی

ویراستار:

عثمان نقشبندی

انتشارات کردستان

سنندج

PersianPDF.com

انتشارات کردستان
Kurdistan Publication
سنندج ـ پاساژ عزتی ـ تلفن: ۲۲۶۵۳۸۲

چهار امام اهل سنّت

✓ نام کتاب:	چهار امام اهل سنّت
✓ مؤلّف:	دکتر احمد شرباصی
✓ مترجم:	دکتر محمود ابراهیمی
✓ ویراستار:	عثمان نقشبندی
✓ نوبت چاپ:	اول؛ ۱۳۸۹
✓ تیراژ:	۳۰۰۰ جلد
✓ تعداد صفحه و قطع:	۲۵۲ صفحه‌ی وزیری
✓ ناشر:	انتشارات کردستان

قیمت: ۳۵۰۰ تومان
شابک: ۸ ـ ۰۴۴ ـ ۹۸۰ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸
ISBN: 978 - 964 - 980 - 044 - 8

PersianPDF.com

فهرست مطالب

پیشگفتار مترجم ۹
پیش‌درآمد نویسنده‌ی کتاب ۱۱

✓ بخش اول: امام ابوحنیفه ۲۱
جایگاه و منزلت ابوحنیفه ۲۲
عصر ابوحنیفه ۲۳
زندگی ابوحنیفه ۲۶
ابوحنیفه به تجارت اشتغال می‌ورزد ۲۸
ابوحنیفه و کسب علم ۲۸
شیوخ و استادان ابوحنیفه ۲۹
اشتغال ابوحنیفه به تدریس ۳۳
شاگردان مکتب ابوحنیفه ۳۴
اصول مذهب ابوحنیفه ۳۷
ابوحنیفه و موضع‌گیری او در برابر حدیث شریف ۴۱
جایگاه مذهب ابوحنیفه ۵۰
تمایلات سیاسی ابوحنیفه ۵۲
برخی از سفارش‌ها و وصیت‌های ابوحنیفه ۵۴
ابوحنیفه و قواعد زبان عربی ۶۶
اقوال سلف درباره‌ی ابوحنیفه ۶۷

PersianPDF.com

صفات ابوحنیفه........ ۷۰
عبادتِ ابوحنیفه........ ۸۰
وفات ابوحنیفه........ ۸۲

بخش دوم: امام مالك........ ۸۵
تولّد مالک........ ۸۶
پرورش یافتنِ امام مالک........ ۸۷
شیوخ و استادان مالک........ ۸۹
مالک و حدیثِ نبوی........ ۹۰
نشستن امام مالک برای تدریس........ ۹۳
شاگردانِ مالک........ ۱۰۰
مالک و پیوند وی با حکّام........ ۱۰۱
محنت‌ها و رنج‌های مالک........ ۱۰۶
کتاب «موَطّإ» امام مالک........ ۱۱۱
گواهی پیشینیان در مورد امام مالک........ ۱۱۵
کلمات قصار و سخنان گزیده‌ای از امام مالک........ ۱۱۶
میانه‌ی مالک و لیث بن سعد با همدیگر........ ۱۱۸
صفات امام مالک و عادات او........ ۱۳۲
خانواده‌ی مالک........ ۱۳۹
وفات مالک........ ۱۴۰

بخش سوم: امام شافعی........ ۱۴۱
تولّد و نسب شافعی........ ۱۴۴
پرورش علمی شافعی........ ۱۴۵
به‌کار پرداختنِ شافعی........ ۱۴۸

PersianPDF.com

شیوخ و استادان شافعی ۱۵۰
شاگردان امام شافعی ۱۵۲
فقه امام شافعی ۱۵۶
کتاب‌های شافعی ۱۶۰
سخنان شافعی ۱۶۲
شافعی و عربیّت ۱۶۴
شافعیِ شاعر ۱۶۹
شافعی و سیاست ۱۸۰
گفتار پیشینیان و سلف درباره‌ی شافعی ۱۸۱
نقد شافعی ۱۸۲
صفات شافعی ۱۸۴
بیماری شافعی و وفات وی ۱۸۸
بعد از وفات شافعی ۱۸۹

✓ **بخش چهارم: امام احمد بن حنبل ۱۹۱**
زادگاه و نسب ابن‌حنبل ۱۹۳
پرورش علمی ابن‌حنبل ۱۹۴
شیوخ و استادانِ ابن‌حنبل ۱۹۶
همراه با دوات تا گورستان ۱۹۷
پرداختنِ امام احمد به تدریس ۲۰۰
مصادر و منابع فقه ابن‌حنبل ۲۰۱
آرای اجتماعی (در مذهب حنبلی) ۲۰۳
شرایط مفتی از دیدگاه امام احمد ۲۰۴
امام احمد با حقایق سر و کار دارد نه با تخیلات ۲۰۵
شاگردان امام احمد ۲۰۵

PersianPDF.com

صفات یاران ابن‌حنبل ۲۰۶
محنتِ امام احمد ۲۰۹
نامه‌ی ابن‌حنبل به متوکّل درباره‌ی قرآن ۲۱۲
کتاب‌های امام احمد ۲۲۴
رساله‌ای در ردِّ "جُهَمیّه" ۲۲۵
کلمات قصار امام احمد ۲۳۲
ابن‌حنبل و شعر ۲۳۳
گواهی سلف و پیشینیان برای امام احمد ۲۳۵
ترجمه‌ی اجمالی ابیات قصیده ۲۴۱
صفات ابن‌حنبل ۲۴۴
خانواده‌ی ابن‌حنبل ۲۴۶
بیماری ابن‌حنبل و وفاتِ او ۲۴۶
منابع و مراجع ۲۴۹

PersianPDF.com

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم

پیشگفتار مترجم

سپاس و ستایش خداوند کریم را سزاست و درود و تحیات سرور کائنات را رواست، طلب رحمت خداوندی برای آل و اصحاب و امت خیراندیش موجب پاداش و جزاست.

بی‌گمان، سخن از شرح احوال پیشوایان بزرگ مسلمین فایده‌ها و بهره‌های دینی و دنیایی دارد، زیرا سبب می‌گردد که هر مسلمانی خواهانِ سیره‌ی آنان و فهم و بررسی فقه‌شان و الهام از افکارشان و پیروی از گام‌هایشان و احیای آثارشان گردد؛ چون به راستی آنان زندگی خود را فدای قضایای دین و استنباط احکام شریعتشان کرده‌اند و این پیشوایان دین اسلام بسیارند که برای ما مسلمانان مشعل دانش دین و دنیا را برافروخته‌اند. ما نیازمند اطّلاع بر احوال و زندگی و سیره و افکار و دانش و فقه و اجتهاد و استنباطشان می‌باشیم، تا قدر دین خود را بشناسیم و بدانیم که این سرمایه‌ی حیات‌بخش چگونه و با چه زحماتی فراهم آمده است و از جمله کسانی که جامعه‌ی مسلمانان بیش از همه مدیون زحمات آنان است، پیشوایان مذاهب فقهی اسلامی هستند که مشهورترین آنان ائمه‌ی چهارگانه‌ی مذاهب اهل سنت می‌باشند، یعنی ابوحنیفه نعمان بن ثابت و مالک بن انس و محمد بن ادریس شافعی و احمد بن حنبل.

مدّت‌ها بود که دلم می‌خواست شرح حالی مختصر و علمی و تحلیلی از این بزرگوران را برای جوانان علاقه‌مند به دین بنویسم و این خدمت به آنان را سرمایه‌ی سعادت خویش قرار دهم، اما عظمت موضوع به گونه‌ای بود که از آن هراس داشتم، که مبادا مرد این میدان نباشم.

PersianPDF.com

خوشبختانه برادر عزیز و گرامی جناب آقای ملا عبدالرحیم محمودی مدیر انتشارات کردستانِ سنندج که او نیز چنین دغدغه‌ای داشت، ترجمه‌ی کتاب فارسی «الأئمة الأربعة» نوشته‌ی دانشمند بزرگ مصری و استاد ازهر شریف، دکتر احمد شرباصی را به من پیشنهاد کرد و آن کتاب را در اختیارم قرار داد. من نیز چون آن را مطالعه کردم، عاشق شیوه‌ی ارائه‌ی مطالب در آن شدم و آن را درست همان چیزی یافتم که در اندیشه خود می‌پروردم. درباره‌ی شرح حال این بزرگان، صدها کتاب به زبان‌های مختلف نوشته شده ولی این کتاب علی‌رغم حجم نسبتاً کمش، ویژگی‌های خاصّ خود را دارد و به زیباترین وجه سیره‌ی جالب و خواندنی و علمی و تحقیقی و تحلیلیِ این بزرگان را بر ما عرضه می‌دارد و آنان را به علاقه‌مندان به دین و فقه اسلامی می‌شناساند. پس از مطالعه‌ی کتاب، به قول معروف با خود گفتم: «هَذا أَوانُ الشَّدِّ، فاشْتَدِّي زِيَم».

لذا بدون درنگ مشتاقانه کار ترجمه‌ی آن را به زبان فارسی آغاز نمودم و در پرتو توفیق الهی و به برکت نام این بزرگان، در مدّت کوتاهی آن را به پایان بردم و دوست عزیز جناب آقای ملا عبدالرحیم که پیشنهاد آن را به من داده بود، تعهد نمود که آن را به شیوه‌ی بسیار مطلوب به چاپ برساند و در اختیار برادران و خواهران مسلمان و علاقه‌مندان به نور معرفت و آشنایی با بزرگ مردان اسلام قرار دهد.

امیدوارم که خداوند آن را به عنوان یک عمل خالصانه برای رضای خودش از ما بپذیرد و روح آن بزرگان را از آن شاد فرماید ـ ان شاءالله.

محمود ابراهیمی

سنندج – ۱۳۸۶/ ۲/ ۲۸

PersianPDF.com

بسم الله الرّحمن الرّحیم

پیش‌درآمد نویسنده‌ی کتاب

خداوند متعال را ستایش و سپاس می‌گویم و درود و سلام می‌فرستم بر پیامبران و رسولان او، به ویژه خاتم آنان، سرور ما حضرت محمّدﷺ و آل و اصحاب و اتباع او و هرکس که تا روز رستاخیز مردم را به نیکی به سوی دعوت او بخواند و سخن خویش را با بهترین سخن آغاز می‌کنم: ﴿رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَ إِلَيْكَ أَنَبْنَا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ﴾:[1] «پروردگارا! تنها بر تو توکل می‌کنیم و تنها به سوی تو برمی‌گردیم و بازگشت همه تنها به سوی توست».

نوری از کتاب خدا: ﴿وَ مَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾.[1]

«مؤمنان را نسزد که همگی برای تحصیل دانش بیرون بروند، باید از هر قوم و قبیله‌ای، عده‌ای بیرون بروند تا تعلیمات اسلامی را فراگیرند و هنگامی که به سوی قوم و قبیله‌ی خود برگشتند، آنان را از مخالفت فرمان پروردگار بترسانند، باشد که آن‌ها هم خودداری کنند».

پرتوی از نور هدایت پیامبرﷺ: «مَنْ يُرِدِ اللَّهُ بِهِ خَيْراً يُفَقِّهْهُ فِي الدِّينِ»: «خداوند خیر هرکس را بخواهد، او را علم دین می‌آموزد».

پیشوایان چهارگانه‌ی اهل سنت، به حقیقت پیشوایانِ برجسته‌ی فقهای اسلام هستند، آنان صاحبان مذاهب فقهی چهارگانه‌اند که در شرق و غرب جهان گسترش یافته و درگذشته

---

۱. الممتحنة؛ ۴.

۱. التوبة؛ ۱۲۲.

PersianPDF.com

و حال در بین مردم شهرت داشته و دارند، که عبارتند از **ابوحنیفه نعمان** و **مالک بن انس** و **محمد بن ادریس شافعی** و **احمد بن محمد بن حنبل** ـ خداوند همگی آنان را مورد رضایت خود قرار دهد.

این بزرگواران فقط به سبب تلاش‌های عظیم و همه‌جانبه‌ای که در خدمت به شریعت درخشان اسلام و گسترش فقه اسلامی مبذول داشته‌اند، بدین مقام و منزلت سترگ رسیده‌اند و نیز، به علّت میراث گران‌بهای فقهی‌ای که این بزرگان و امثال آنان از خود به جای نهاده‌اند؛ میراثی که برای همیشه جزو افتخارات شکوهمند اسلام و مسلمین است. اگر این پیشوایان چهارگانه در عصر طلایی رشد و نمو و شکوفاییِ فقه اسلامی، درخشیده‌اند، البتّه پیش از آن‌ها هم از همان آغاز طلوع خورشید اسلام، کوشش‌های گوناگون و پیوسته‌ای به دست بسیاری بزرگانِ نام‌آورِ دیگر انجام گرفت تا هنگامی که این امامان چهارگانه، میراث شریعت و استنباطِ حکم و فقه را از گذشتگانِ خود تحویل گرفتند و کمر همّت به محافظت از آن و پرورش دادن و چند برابر کردنِ ثمراتِ آن و نیز انتشار و گسترش دادنِ خیرات و نتایج آن در میان مردم بستند. شاید برای درکِ این حقیقت در صورت واقعی آن، لازم باشد که به تاریخ قانون‌گذاری و تشریع اسلامی و تحولات فقه نگاهی اجمالی بکنیم. ما همه می‌دانیم که اسلام که آمد، سرچشمه‌ی قانون‌گذاری و اساس و زیربنای احکام و منبع و مصدرِ تعالیم و دستوراتِ آن، قرآن کریم بود که کتاب خداوند عظیم و فرمان جاودانی خداوند است و برای همیشه ثابت و تغییرناپذیر و نازل شده از سوی خداوند حکیم و حمید است. این قرآن کتاب عقیده و شریعت است و هم از معتقدات و باورها و هم از عبادات و نظام و احکام دنیوی سخن می‌گوید و در آیات فراوانی از آن، از احکام و نظامِ خانواده و معاملات و داد و ستد و جنایات و کیفر آن‌ها و روابط و پیوندهای فردی و اجتماعی و بین‌المللی نیز سخن به میان می‌آورد و می‌دانیم که در کنار قرآن مجید، حدیث شریف نبوی وجود داشت که آیات قرآن کریم را تبیین و تفسیر و تخصیص و تقیید و شرح و اجرا می‌نمود و ما، در هر بابی از ابواب فقه اسلامی، مجموعه‌ای از احادیث نبوی را می‌بینیم که بدین مسایل می‌پردازد، برابر قولِ خداوند که به رسول خود می‌فرماید: ﴿وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾[۱]: «و قرآن را بر تو نازل کرده‌ایم تا این که برای مردم چیزی را روشن سازی که

۱. النحل؛ ۴۴.

PersianPDF.com

برای آنان فرستاده شده است و تا این‌که بیندیشند» و پیامبرﷺ هم با گفتار و کردار و تقریر خود این عمل را انجام می‌داد و وحی را تبیین می‌نمود و مسلمانان هرگاه حکم امری و چیزی را می‌خواستند بدانند، به پیامبرﷺ پناه می‌بردند و از او کسب خبر و طلب هدایت و رهنمود می‌کردند و او نیز در پرتو وحی خدا و توجیهات الهی بدانان پاسخ می‌گفت: ﴿وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾[۱]: «و او از روی هوی و هوس سخن نمی‌گوید و سخن او چیزی جز وحی الهی نیست که به وی وحی می‌شود». پیامبرﷺ آن‌چه را که می‌دانست به یاران خود آموخت و آنان نیز دریافتِ خوب، فهمِ دقیق و پیروی‌ای راستین و هدایت‌یابیِ مخلصانه‌ای داشتند که گفتار (و رفتار)شان را برای آیندگانشان مورد قبول و تقدیر و احترام و ستایش ساخت و پیامبرﷺ هم به یاران خود اجازه داده بود که هرگاه نصّی و حکم سابقی نیابند، خود اجتهاد کنند، به گونه‌ای که در مراجعه به کتاب خدا و سنت رسول الله تقصیر و کوتاهی نکنند و متواضعانه در برابر آن تسلیم و به دستورات و اصول دین و قواعد آن مقیّد و پای‌بند باشند؛ چنان‌که در روایات آمده که پیامبرﷺ وقتی که معاذ بن جبل را به عنوان داعی و راهنما و حاکم و قاضی به یمن می‌فرستد، از او سؤال می‌کند: «اگر برای تو قضاوت و داوری‌ای پیش آید، چه کار می‌کنی؟» و معاذ جواب می‌دهد که: «بدان‌چه در کتاب خدا آمده است حکم و قضاوت می‌کنم»؛ پیامبرﷺ از او می‌پرسد: «اگر آن حکم را در کتاب خدا نیافتی، چه کار می‌کنی؟» او جواب می‌دهد: «به سّنت رسولِ خدا مراجعه می‌کنم و داوری می‌نمایم»؛ پیامبرﷺ می‌فرماید: «اگر حکم آن را در سنت رسول الله نیافتی، چه کار می‌کنی؟» او می‌گوید: «با رأیِ خود اجتهاد می‌کنم و در این اجتهاد کوتاهی نمی‌کنم».

این‌جا بود که پیامبرﷺ با خوشحالی بر سینه معاذ زد و گفت: «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذي وَفَّقَ رَسُولَ رَسُولِ اللّٰهِ لِمٰا يَرْضٰاهُ رَسُولُ اللّٰهِ»: «ستایش خدای را که فرستاده‌ی رسول خدا را موفّق کرد بر چیزی که رسول الله بدان راضی است».

در زمان پیامبرﷺ، البتّه، فقه و استنباط احکام فقهی بر مبنای فرض کردن حوادث و تخیّل وجود آن‌ها (در آینده) انجام نگرفت، بلکه بر مبنای واقعیّت رویدادها استوار بود، بدین صورت که کاری پیش می‌آمد و حکم آن با نصِّ قرآن و یا رهنمود و هدایت پیامبرﷺ معین می‌گردید.

---

۱. النجم: ۳ـ۴.

PersianPDF.com

طبیعی بود که بعد از زمان پیامبرﷺ، دامنه‌ی فقه گسترده گردد، چون که فقه همچون موجود زنده‌ای است که با روزگار رشد و نمود می‌کند؛ زیرا که فقه مربوط به زندگی و زندگان و اجتماع و جامعه است و هر اندازه دایره‌ی زندگی گسترش یابد، دایره‌ی فقه نیز گسترده می‌گردد. بی‌گمان، زندگی مسلمین وسعت عظیمی یافت و با انتشار اسلام ابعاد جامعه و مجتمع اسلامی بسیار توسعه و گسترش پیدا کرد و فتوحات پی‌درپی پیش آمد و مردم گروه گروه و فوج فوج اسلام آوردند و در نتیجه، رویدادهای بسیاری روی داد و وقایع متعدّد و اوضاع مختلفی پیش آمد، در حالی که نصوص موروث دینی در قرآن و سنت محدود و متناهی بودند و لیکن حوادث و وقایع و رویدادها پی‌درپی و متصل به هم و تازه به تازه روی می‌دادند و غیرمحدود و غیرمتناهی بودند، پس قطعاً نیاز به استنباط و اجتهاد هم شدید و ضروری می‌گردید. از دورانِ خلفای راشدین، چهره‌های اجتهاد نمایان شد و از جمله چهره‌های برجسته‌ی اجتهاد، خلیفه‌ی دوم عمر بن خطابؓ بود که بر دست او فقه اسلامی گام‌های چندی به جلو برداشت.

بر اثر فتوحات اسلامی، بسیاری از یاران پیامبرﷺ در شهرها و اطراف و اکناف جهان پراکنده شدند که برخی از آنان دارای دیدگاه تفسیری و قدرت استنباط از قرآن و حدیث نبوی بودند، پس هریک از آنان بر حسب توان ذهنی خود استنباط احکام می‌کرد و آن‌چه که می‌دانست در میان مردم پخش می‌نمود و بدین ترتیب، گام‌های فقه به جلو استمرار و ادامه یافت.

در مدینه، عمر بن خطّاب و علی بن ابی‌طالب و عبدالله بن عمر و زید بن ثابت و أُبَیّ بن کعب و ابوموسی اشعری وجود داشتند و در مکه، عبدالله بن عباس و در کوفه، عبدالله بن عتبة بن مسعود و در مصر، عبدالله بن عمرو بن عاص وجود داشتند. بدون شک، این بزرگان ـ که همچون ستارگان در افق‌های میهن اسلامی پراکنده شده بودند ـ در ملاحظات و استنباطات و تلاش‌های فقهی خود شرایط زمان و مکان و اوضاع مردم را مورد نظر داشتند و این یاران فقیه پیامبرﷺ شاگردانی هم داشتند که از محضر آنان بهره‌مند گردیدند و البتّه خودشان هم بر آن‌چه که از آنان فرا می‌گرفتند، چیزی می‌افزودند، که ما این شاگردان بزرگوار

PersianPDF.com

را با نامِ «تابعین» می‌شناسیم، چون پیروانِ اصحابِ پیامبرﷺ و بعد از آن‌ها بودند و از هدایت پیامبرﷺ و سنت‌های یاران پیامبرﷺ تبعیت می‌کردند و در همان راهی گام می‌نهادند که پیشینیان آنان گام نهاده بودند، اگرچه تفاوت‌هایی نیز با هم داشتند و ویژگی بعضی، اعتقاد به بسنده کردن به حدیث و نقل بود و برخی دیگر به مراعات این حدیث و نقل و تلاش خویش از طریق عقل و رأی ممتاز بودند. تابعینی که در شهرهای سرزمین‌های اسلامی پراکنده بودند و در برابرشان دولت اسلامی گسترش می‌یافت، بی‌گمان با اوضاع و احوال و رویدادها و اموری روبه‌رو می‌شدند که پیش از آنان، اصحاب پیامبرﷺ با آن‌ها روبه‌رو نشده بودند و بر آنان لازم بود که درباره‌ی این رویدادها و وقایع جدید، تحقیق و پژوهش نمایند و فتوا دهند و از این راه بود که دامنه‌ی فقه گسترده‌تر شد.

باید توجه داشت که فقهِ اصحاب و تابعین تنها منحصر به صورت ظاهری «نصّ» نبود، بلکه در بیشتر موارد در جستجوی شناخت اسباب و علل و عوامل احکام بود، تا در موقع افتا و فتوا دادن، این اسباب و علل را مراعات کند، [مقاصد الشریعة مورد نظرشان بود]. همان گونه که ملاحظه می‌کنیم که اقوال تابعین در میدان فقه، به سبب پراکنده بودنشان در مناطق و اقطار مختلف و اختلاف اوضاع شهرها و تفاوت آنان در اطّلاع بر احادیث، با هم اختلاف دارد و می‌بینیم که در پرتو این اوضاع، هر فقیهی از تابعین مجموعه‌ای از آرای مستقل را یافت که می‌توان آن را «مذهب» نامید. از جمله‌ی چنین کسانی در «مدینه»، سعید بن مسیَّب و عبدالله بن عمر شهرت یافته‌اند و در «مکه»، یحیی بن سعید و ربیعة بن عبدالرحمن و عطاء بن ابی‌رباح مشهورند و در «کوفه»، ابراهیم نخعی و شعبی و در «بصره»، حسن بصری و در «یمن»، طاووس بن کیسان و در «شام»، مکحول، اشتهار پیدا کردند.

در سال یک‌صد هجری، خلیفه‌ی راشد پنجم عمر بن عبدالعزیز رحمه‌الله دستور داد که علما و فقها در اقطار مختلف میهن اسلامی پراکنده شوند و از میان آنان ده نفر را به کشورهای آفریقایی گسیل داشت که عبارت بودند از: ابوعبدالرحمن الحبلی، و سعدالتجیبی و اسماعیل بن عبید و عبدالرحمن بن رافع و موهب المعافری و حیان بن ابی‌جبلة و بکر بن سوادة و جعثل بن عاهان و طلق بن جابان و اسماعیل ابن عبیدالله. ابوبکر مالکی در کتابِ بزرگِ خود به نام «ریاض النّفوس» به طور تفصیلی از آنان سخن گفته است.

PersianPDF.com

سپس، بساط دولت اموی برچیده و دولت عبّاسی برپا شد؛ نزاع و کشمکش‌ها میان علویان و عباسیان و میان شیعه و خوارج پدید آمد و به سبب ترجمه و نقل علوم، برخورد میان تفکر و اندیشه‌ی عربی و تفکر و اندیشه‌ی یونانی روی داد و در همان وقت سنت نبوی و اقوال مفتیان مختلف تدوین گردید و در همه‌ی اقطار اسلامی دانش فقه شکوفا گردید و تعداد بسیاری از مردم بدان اشتغال ورزیدند و طبقات فقها به وجود آمد که هر طبقه‌ای از طبقه‌ی پیش از خود پیروی می‌کرد و از او استمداد می‌نمود و بر میراث او می‌افزود. ابواسحاق شیرازی در کتاب خود «طبقات الفقهاء» به تفصیل از این موضوع سخن گفته است و در همان اوان هم بود که پیشوایان مذاهب چهارگانه همچون ماه بدر در میان هاله‌هایی از ستارگان و کواکب درخشیدند!...

همان گونه که خواهیم دید، مدرسه‌ی رأی و عقل، در کنار مدرسه‌ی حدیث و نقل، پدیدار گردید و بر وضوح و امتیاز هریک افزوده شد و طبیعی بود که مدرسه‌ی حدیث در حجاز به طور عام و به ویژه در مدینه رشد و نمو یابد، چون سرزمین حجاز گهواره‌ی سنّت و زادگاه یارانی بود که آن را از پیامبرﷺ دریافته و پرچم آن را بر دوش گرفته بودند، همان گونه که طبیعی بود که مدرسه‌ی رأی و عقل در عراق شکوفا گردد، چون عراق، به نسبتِ حجاز، در اسلام سرزمین تازه‌ای بود و از زادگاه سنت به دور بود و دارای میراث فرهنگی و قانونی و تمدنی خاصّ خود هم بود؛ بنابراین، مردمان آن‌جا برای این‌که قانع شوند، نیازمند دلیل و برهان بودند و از همین جهت، راه بر عقل و اندیشه گشوده و گسترده شد.

از آن‌جاکه در عهد پیامبرﷺ مصادر و منابع فقه اسلامی با دو منبع و سرچشمه‌ی اساسیِ قرآن و سنت نبوی آغاز شده بود، ما می‌بینیم که این سرچشمه‌ها و مصادر باگذشت روزگار و گسترشِ دامنه‌ی فقه، بسیار افزایش می‌یابد و فقها دو دسته می‌شوند؛ برخی از فقیهان در پذیرش این مصادر (غیر از قرآن و حدیث) سخت‌گیری و تردید به خرج می‌دهند و برخی، از آن منابع و مصادر جدید استقبال می‌کنند تا جایی که آن مصادر را به ده مصدر می‌رسانند و بر این اساس، غیر از قرآن و حدیث، اقوال اصحاب که معروف است قرار می‌گرفت و پس از آن، «اجماع»، که یعنی اجماع مردم بر چیزی که در آن حکم قرآن و سنت وجود ندارد و فقها آن را «اتفاق همه‌ی مجتهدانِ امّت اسلامی در یک عصرِ واحد بر یک حکم شرعی» تعریف

PersianPDF.com

کرده‌اند و در عصر اصحاب نیز این معنی معروف بوده است، چنان که «عمر بن خطّاب به شریح قاضی گفت: اگر با چیزی روبه‌رو شدی که در کتاب خدا و سنت پیامبرﷺ نبود، بر اساس چیزی حکم کن که مردم بر آن اجماع می‌کنند».

هم‌چنین، مصدر و منبع دیگری به نام «قیاس» وجود داشت؛ که شرح آن چنین است: احکام شریعت غالباً دارای علت و دلیل‌هایی هستند که شناخت آن‌ها ممکن است، بنابراین هرگاه علت و دلیلِ یک حکم منصوصٌ علیه پیدا شد، درست است و امکان دارد که آن حکم به موضوع دیگری هم انتقال و ارتباط داده شود که درباره‌ی آن نصی نیامده است، در صورتی که همان علّتِ موجود در حکمِ منصوص در این موضوع هم وجود داشته باشد. قیاس را گاهی «تسویه یا الحاق» هم می‌گویند و بعضی از پیشوایان فقه، قیاس و اجتهاد و رأی را یک چیز می‌دانند.[1]

بدیهی است که قیاس فقط برای کسی جایز است که عالم به کتاب خدا و سنّت رسول خدا و اقوال سلف و علمای پیشین و اجماع مسلمین و زبان عربی باشد و علاوه بر علم بدین مسایل، نهایتِ تلاش خود را در پژوهش و بحث و استنباط انجام دهد.

در حقیقت، از همان آغاز اسلام، رأیِ درست در اجتهاد فقیهان، جایگاه ویژه‌ی خود را داشته است و اگر در بعضی از نصوص، قول به رأی مورد نکوهش قرار گرفته است، مراد از رأی در آن، رأیِ برخاسته از هوی و هوس و اغراض شخصی است که متکی بر اصلی از اصول دین نیست!

یکی دیگر از مصادر فقهی، «استحسان» بود. مراد از استحسان آن است که در حدود قواعدِ عمومی دین، دفعِ مفسده و جلب مصلحت شود، تا در احکامی که خاص و عام بدان مبتلا هستند، آسان کاری و سهولت به عمل آید. یکی از علما آن را این گونه تعریف کرده که: «استحسان، عدول است در یک مسأله از نظیرِ حکمی که [آن مسأله و] امثال آن دارند، به خاطر (وجود) یک دلیلِ قوی‌تر» و دیگری در تعریفِ آن گفته است که: «عدول است در یک رویداد از حکمی که یک دلیل شرعی مقتضیِ آن حکم بوده به حکم دیگری در همان مسأله به استدلال یک دلیل شرعیِ دیگر که عدول را اقتضا کرده است».

---

۱. ابن‌قیم در کتاب «اعلام الموقعین» می‌گوید که: «اصحاب پیامبرﷺ هم درباره‌ی رویدادهای تازه اجتهاد می‌کردند و بعضی از احکام را بر بعضی از احکام دیگر قیاس می‌نمودند و چیزها را با نظیرهاشان می‌سنجیدند».

PersianPDF.com

همین طور، در فقه دلیل دیگری وجود داشت و دارد به نام مراعات «مصالحِ مرسله» که گاهی آن را «استصلاح» و مصلحت‌طلبی هم می‌نامند و مراد از آن، بنیان گذاشتنِ یک حکم است در یک رویداد که درباره‌ی آن هیچ نص و اجماعی وجود ندارد بنا به مصلحت مطلقه‌ای که در دین مقید به یک نص دینی نشده که دلالت بر اعتبار یا الغای آن کند و این مصلحت، از جمله‌ی مسکوتٌ عنه است و درباره‌ی آن چیزی گفته نشده است.

نیز، در جریان فقه و در بخش مصادر آن، مراعات «عرف» یا «عادتِ» مردم هم وجود داشت؛ یعنی عرف و عادتی که غالباً مردم در گفتار و کردار خود بر مبنای آن رفتار می‌نمایند، به شرط این‌که این عرف و عادت با حکمی از احکام خدا و یا با قاعده‌ای از قواعد دین تعارض نداشته باشد.

آری، این اصول و مصادر در زمینه‌ی فقه اسلامی، پدیدار شدند و پیشوایان چهارگانه‌ی مذاهب اربعه‌ی اهل سنت، آن‌ها را شناختند و برخی از آنان به طور گسترده آن‌ها را قبول داشتند و برخی بعضی از آن‌ها را رد کردند و یا در آن سخت گرفتند و لیکن، بدون شک، این مصادرِ جدید شبیه به گنجینه‌های عظیمی بودند که درهای آن بر روی فقه اسلامی گشوده شد و بر ثروت و غنا و نیرو و صلاحیت آن افزودند!

و اکنون، ما، در پرتو این انوار، که در آفاق شریعت اسلامی درخشیده‌اند، بیوگرافی و زندگیِ پیشوایان چهارگانه‌ی مذاهب اربعه را می‌نویسیم، به گونه‌ای که نه اطناب مُمِل داشته باشد و نه ایجاز مخل و برای هرکدام از آن‌ها تصویری از جنبه‌هایِ مختلف زندگی او را عرضه می‌کنیم که در آن عصر، زادگاه، پرورش و زندگی، استادان و شاگردان، راه و روش، تلاش وکوشش‌ها، آثار وکتاب‌ها، صفات و اخلاقِ وی، پیدا و آشکار باشد و هم‌چنین بعضی از ملاحظات خود و گفتار دیگران درباره‌ی هریک از آنان و محنت‌ها و بلایایی نیز که با آن روبه‌رو شده‌اند، می‌نگاریم؛ چراکه بی‌گمان کسی که تاریخ زندگی آن چهار دانشمند بزرگ را ملاحظه کند، می‌بیند که آنان در راه عقیده و اندیشه‌ی خود، انواع عذاب‌ها و سختی‌ها و رنج‌ها را چشیده‌اند و لیکن با صبر جمیل و شکیباییِ خود به ستایش شکوهمند و جلیلِ مردم و پاداش و ثواب فراوان و جزیلِ خداوند نایل گشته‌اند.

PersianPDF.com

من حریص بودم که قسمتی از سخنان هریک از این پیشوایان را از این‌جا و آن‌جا گلچین کنم و همچون دسته گلی آن را تقدیم نمایم، تا در موضوع قوّتِ بیان و افکار و آرای هرکدام از آنان درباره‌ی دین و دنیا، اندیشه‌ی روشنی به ما ببخشد؛ همان گونه که دوست داشتم درباره‌ی پیوند هریک از آنان با شعر و آواز و هنر و چیزهای حلال و پاکِ زندگی نیز سخن بگویم، اگرچه که این زوایه از زندگیِ آنان بسیار کمرنگ و نهان هم هست و در بیوگرافی‌های پراکنده‌ی آنان، به صورت قطرات ریز بر گوشه‌های برگ‌های پهن و عریض درختان تنومند و سر به آسمان کشیده، دیده می‌شود و من این کار را بدان امید کردم که گذشت اسلام و گستردگی افق دید این پیشوایان بزرگ را نشان دهم و برای این که دریابیم که دین بزرگ خدا ـ که برای این آمد تا پیروان خود را به شیوه‌ای جدید و به گونه‌ای بسازد تا آمادگی این را داشته باشند که راهبان و عابدان شب و سوارکارانِ قهرمانِ روز باشند ـ بی‌گمان، مسلمانان را از بهره‌مندی از چیزهای حلال و پاک زندگی و زینت و زیور دنیا باز نمی‌دارد، مادام که مرتکب گناه نشوند و واجبات و تکالیف دین را ضایع ننمایند و ما باید قناعت پیدا کنیم به این که بسیار سودمند است که این شکاف عمیقی راکه بعضی از مردم در میان دین و زندگی گمان می‌کنند، از میان برداریم و این گسستگیِ ساختگیِ بین دین و هنر از میان برود و بدین حقیقت ایمان داشته باشیم که گفته‌اند که: «اگر مرد دین، هنر بورزد و هنرمند، دینداری کند، برای خدمت به عقیده‌ی بزرگ و هنر سالم، در وسط راه به هم دیگر می‌رسند!».

فراموش نمی‌کنم که باید به یک پدیده‌ی بسیار خطرناک اشاره کنم و آن این است که گروهی می‌کوشند که از ارزش این پیشوایان گران‌قدر بکاهند و در کمال نیرنگ و خباثت درصدد آنند که شأن و منزلت آنان را دست کم بگیرند و می‌گویند: آن‌ها نیز همچون بقیه‌ی افراد مردم، مرتکب خطا و انحراف می‌شوند، پس لازم نیست که به آرا و اقوال آنان ملتزم و مستمسک شویم!! و این یک تلاش نهانی بسیار خطرناکی است که در واقع مراد از آن، ویران ساختن بنایِ عظیم میراث اسلامی است که این پیشوایان بزرگوار، در کمال صبر و شجاعت و با نورانیّت و ایمان و استمداد و تمسکِ استوار به کتاب خدا و سنت پیامبر ﷺ و بعد از این‌که خویشتن را به نیکوترین وجه آماده نموده‌اند، آن را برافراشته‌اند؛ این بزرگان قرآن را حفظ نموده و سنت نبوی را جمع کرده و علوم و دانش‌ها را خوانده و در محضرِ سلفِ صالح زانو

PersianPDF.com

زده و کسب علم نموده و با عبادت و نمازِ شب و شبْ‌بیداری نفس خود را تزکیه و طهارت بخشیده و به نور ایمان و اخلاص آراسته بودند؛ تو گویی که این نیرنگ‌بازانِ خطرناک، که گفتیم، می‌خواهند بنیان دین را از اساس براندازند، لیکن این کار را در چند مرحله انجام می‌دهند: نخست به علمای دین حمله می‌کنند، چون آنان همانند سایر افراد بشرند، سپس از شأن و مقام و منزلت پیشوایان فقه می‌کاهند، چون آنان معصوم نیستند و سپس، در مرحله بعدی، سنّت نبوی را مورد انتقاد قرار می‌دهند، به بهانه‌ی این که چیزهایی بدان افزوده شده است که از آن نیست و سرانجام، جز قرآن کریم چیزی را در پیش روی خود نمی‌بینند و گمان می‌کنم که نفس خبیث و شیطانیشان آنان را وسوسه کند که بدان نیز حمله کنند و هجوم آورند!! ولی کور خوانده‌اند: ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾:[۱] «آنان می‌خواهند (با پف کردنِ خود) نور خدا را خاموش کنند، امّا خداوند مانع آن است و علی‌رغم میل کافران، نور خود را به اتمام می‌رساند».

چراغی را که ایزد برفروزد هر آن کس پف کند ریشش بسوزد

اکنون که به نوشتن بیوگرافی و زندگی این پیشوایان چهارگانه مشغولیم، امید است که فرصت یابیم در آینده از پیشوایان بزرگ دیگر نیز سخن بگوییم، مانند لیث بن سعد و اوزاعی و ابن‌حزم و داود ظاهری و زید بن علی و جعفر صادق و ابن‌تیمیه و ابن‌قیم و... ـ رضوان الله تعالی علیهم اجمعین.

از خداوند متعال مسألت دارم که این عملم را خالصانه برای خود قرار دهد و آن را مبارک گرداند و بدان مسلمانان را سود رساند که، بی‌گمان، خداوند گرامی‌ترین کسی است که از او چیزی خواسته شده و برترین موجودی است که به او چشم امیدی دارند و پاک و منزه است خداوندی که اگر بخواهد همه‌ی مردم را به راه راست هدایت می‌کند.

احمد شرباصی

۱. التوبة: ۳۲.

PersianPDF.com

بخش اوّل

امام ابوحنیفه

نعمان بن ثابت

۸۰ ـ ۱۵۰ هـ.ق

PersianPDF.com

امام ابوحنیفه رحمه‌الله

جایگاه و منزلت ابوحنیفه

خواست تقدیر این بود که امام ابوحنیفه نخستین کس از پیشوایان چهارگانه باشد: او پیش از همه‌ی آنان متولد شد و پیش از همه‌ی آن‌ها وفات یافت؛ پس شایسته هم هست که سخن از وی در طلیعه‌ی آنان قرار گیرد.

امام ابوحنیفه مردی نیست که شأن و منزلت اندک یا ضعیفی داشته باشد که تنها سبقت او در ولادت و وفات بهانه‌ی آغاز سخن با وی باشد، چون او از جهات متعدّد، شخصیّت عظیمی بود، او در تلاش‌های زندگی و دنیای خود موفق و پیروز بود و در تحصیل علم و معرفت هم نبوغ سرشار داشت و در زمینه‌ی تفکر و اندیشه و استنباط احکام شرعی کارآمد و برجسته و درخشان بود و دارای آن‌چنان اخلاق فاضله‌ای بود که او را سزاوار رفاقت و هم‌نشینی با پیشوایان برجسته‌ی صدر اسلام می‌ساخت و سرانجام، وی توانست در جامعه‌ای که در آن، عوامل و انگیزه‌های انصاف و کج‌اندیشی و بیداد به هم آمیخته بودند، برای خویش مقام و منزلت و جایگاهِ شایسته‌ی توجّه و قابل ملاحظه‌ای کسب کند.

او را بس که در آن هنگام لقب «الإمام الأعظم» را به خود اختصاص داد، لقبی که همچون خورشید، افق‌های جهان را درنوردید و ما، وقتی که این لقبِ باشکوه را در کنارِ این می‌گذاریم که او «فقیهِ عراق» و «امام اهلِ رأی» بود، درمی‌یابیم که چه چیز باعث شد که عبدالله بن مبارک درباره‌ی او بگوید: «ابوحنیفة مخ العلم» (ابوحنیفه مغز دانش است) و ابن‌جریج بگوید: «إنّه الفقیه» (او یگانه فقیه است)!

PersianPDF.com

عصر ابوحنیفه[1]

ابوحنیفه بیشتر دوران زندگی خود را در عصر دولت اموی گذراند و سپس، سال‌هایی از دوران دولت عباسی را نیز شاهد بود، زیرا در زمان حکومت عبدالملک بن مروان اموی متولّد شد و در زمان حکومت خلیفه‌ی اول عباسی ابوجعفر منصور وفات یافت. عصر ابوحنیفه ممتاز و مشهور است به فراوان بودنِ دیدگاه‌های مختلف دینی و دنیوی و نهضت‌های فکری و سیاسی، چراکه امویان نظام خلافت راشدین را به نظام سلطنتی ظالمانه (البته نسبت به عصر خلفای راشدین) تغییر دادند و به دنبالِ آن، فتنه‌ها و آشوب‌ها و نابه‌سامانی‌ها پدید آمد و در همین عهد اموی، گرایش‌های قومیت عربیِ آشکار، به ظهور پیوست و ناگهان علایم تعصّب عربی علیه اقوام غیر عرب آشکار گردید و در یک دوره‌ی طولانی، کار بر موالیِ غیرعرب بسیار سخت شد و جامعه آماده‌ی انواع توطئه‌ها و دسیسه‌ها گردید و فشار و آزار و ستمگری بر اهل بیت پیامبر ﷺ فراوان شد.

سپس، عصر عبّاسی فرا رسید، نزاع و کشمکش بین عباسیان و علویان شدّت گرفت و ناگهان، همچون یک عکس‌العمل، گرایش‌های قومیِ غیرعربی علیه گرایش قومیِ عربیِ پیشین پدید آمد، [نهضت‌های "شعوبیه" پدیدار گردید] و آیین‌ها و فرقه‌ها و مذاهب فراوان ظاهر شدند و از طریق گسترش ترجمه‌ی علوم و معارف، دامنه‌ی پیوند میان فلسفه‌ی یونانی و اندیشه‌های ایرانی و هندی با فرهنگ اسلامی وسعت یافت. جامعه‌ی عصر ابوحنیفه شعوب و ملت‌های مختلفی را دربر می‌گرفت و در نتیجه، تجانس و هماهنگی و وابستگی در آن وجود نداشت، جامعه‌ای بود مرکّب از عرب و عجم و ایرانی و رومی و بردگان و کنیزکان و موالی و... .

بعد از فتوحاتی که خداوند نصیب مسلمانان و اعراب ساخت و پس از آنکه دروازه‌های مناطق مختلف جهان و خیرات و برکات زندگی بر روی مسلمانان گشوده گردید، دامنه‌ی زندگی مادی و اجتماعی بسیار گسترش یافت، تلاش‌های بسیاری به عمل می‌آمد تا زندگی

---

۱. قابل ملاحظه است که قسمت بزرگی از عصر ابوحنیفه با دیگر پیشوایان چهارگانه مشترک است، چون که ـ همان طور که خواهیم دید ـ همه‌ی آنان در فاصله‌ی اواخر قرن اول و میانه‌ی قرن سوم هجری، یعنی در فاصله‌ی سال هشتاد و سال دویست و چهل و یکِ هجری متولّد و متوفّی شده‌اند.

PersianPDF.com

جامعه و نصوص دینی به هم پیوند داده شود و بنابراین، اقوال و گفتارها در فقه اسلامی فراوان شد و آرا و افکار و مذاهب متعددی پدید آمد و در زمینه‌ی زندگی علمی و دینی، دو روش برجسته شدند:

اوّل: روش نقل یا مذهب و روشِ اهل حدیث که روشِ دنباله‌روی و تبعیّت یا روش مقیّد به نصوص قرآن کریم و روایات منقول از سنّت حضرت محمد ﷺ بود و طبیعی بود که این روش، یاران و پیروان فراوان خاصّ خود را داشته باشد، زیرا مسلمانان دارای حرص و علاقه و شیفتگی فراوان به تتبّع و پِی‌جوییِ همه‌ی گفتار و کردار و رفتار و تقریر پیامبر ﷺ بودند، چون او یگانه نمونه‌ی برتر و مقتدای ایده‌آل و نخستین مفسّرِ دین بود.

دوم: منهج و روش خردگرایی یا مذهب اهل رأی بود، این روش علاوه بر این‌که نص را قبول دارد و برای آن احترام قایل است، اندیشه را نیز به کار می‌گیرد و حکم را استنباط می‌کند و در تفسیر نصوص، راه اجتهاد را پیش می‌گیرد و چه بسا رشد و نموّ جامعه و گسترش آن، در کنار کسانی که تحتِ تأثیر تفکّر و اندیشه‌ی یونانی قرار گرفته بودند ـ که به درون جامعه‌ی اسلامی راه یافته بود ـ به ظهور و بروز این مذهب مساعدت و یاری رسانده و در بحث و پژوهش و جستجویِ عللِ احکام و حکمت تشریع، اراده‌ی نیرومندی به عقل و خرد بخشیده باشد و ابوحنیفه نیز در حاشیه و زاویه‌ای از زوایای چنین جامعه‌ای پرورش نیافت، بلکه در بحبوحه و قلب و عمق و پایتخت آن زندگی کرد؛ او در بغدادی زندگی کرده است که از علم و علما و پژوهش و پژوهشگران و جدل و جدل کنندگان و امواج فکریِ متعدّدِ گاه موافق و گاه مخالف، سرشار و لبریز بود. بغداد مرکز و پایتخت عراق بود و عراقِ آن روز، نیرومندترین محیط علمی اسلامی بود، چون از جنبه‌ی علمی، گذشته‌ی اصیلی داشت و مردمانش در بحث و اندیشه و جدل، استعدادِ بسیار داشتند و دانشمندان بسیاری از نقاطِ مختلف جهان، بعد از این که خلافت عبّاسی آن‌جا را مرکز حکومت خود قرار داده و بر نیرو و قدرت و جاذبیت آن بسیار افزوده بود، بدان‌جا و به ویژه به بغدادِ پایتخت، هجرت کرده بودند.

بنابراین، طبیعی بود که منهج و روش علمی و خردگرایی بر عراق غلبه کند و مذهب اهلِ رأی و نظر در آن‌جا شیوع یابد، در حالی که در «مدینه» و حوالیِ آن، منهج و روش نقلی و یا

PersianPDF.com

مذهب اهلِ حدیث و نقلِ و تقیّد به سنّت غلبه داشت، زیرا، مدینه، با وجود فتوحاتِ پی‌درپی و فراوان شدن مردم و ملّت‌های اسلام، مدّت‌های مدیدی از زمان، همچون سنگر، در برابر تغییر و تحوّلات اجتماعی و مادّیِ پدید آمده و نورس مقاومت می‌کرد؛ چراکه، در نسبت با دیگر مناطق (اسلامی)، زندگی در آن‌جا ساده‌تر بود و با سنّت پیامبرﷺ پیوند نزدیک‌تر و استوارتری داشت، چه ایشان در آن‌جا زندگی کرده بودند و روضه‌ی شریف و آرامگاه مبارکش نیز در آن‌جا بود و گروه‌های فراوانی از مردمان صدر اول اسلام هم، در کنار و همسایگی آرامگاه او اقامت داشتند که به سنّت و اخبار و آثار ایشان که به آن‌ها یاد داده بود، چنگ زده، بر آن دندان می‌فشردند.

اما در عراق، خلافت و دولت و جامعه‌ی بزرگی پدید آمده بود و بدیهی هم هست که این‌ها همه نیازمند قوانین و نظام و احکام خاص هستند، پس می‌بایستی رأی و نظر و اندیشه به کار گرفته می‌شد. هم‌چنین، در پیرامونِ عراق، کشورهای غیراسلامی‌ای نیز وجود داشتند که روابط و پیوند بین عراق و آن کشورها نیازمند احکام و دستورات واضح و روشن بود و نیز، در عراق نژادهای فراوان و موالی و کنیزکان بسیاری فراهم آمده بودند و مجالس آوازخوانی و رقص و سماع شایع شده بود و گروه‌هایی از مردم به مجالس می‌خوارگی راه یافته بودند و در برابر همه ی این پدیده‌ها، فقه اسلامی می‌بایست سخنی ـ بلکه سخن‌هایی ـ داشته باشد، تا مردم میزان دوری و نزدیکی خود نسبت به دین را بدانند.

به علاوه‌ی همه‌ی این‌ها، این جامعه‌ی اسلامی، در احوال و اوضاعی برخاسته و شکل گرفته بود که در زمینه‌های گوناگون، مقتضیِ شیوه‌های اداریِ مختلف بود و بدین لحاظ، محتاجِ ارزش‌یابی و تعیین و وضع قوانین و وظایف و تکالیفِ راعی و رعیت و رابطه‌ی بین حاکم و محکوم از نظر دینی بود [و می‌بایستی پیوند و علایق میان همه‌ی آنان تبیین می‌شد و این‌ها همه کار فقه اسلامی بود].

با توجه بدین اوضاع و احوال، غلبه یافتن مذهب اهل رأی و خردگراییِ فقهی بر عراق جای شگفتی ندارد و عجیب هم نیست که تأثیر فراوان و بسیار قابل توجّهِ رأی و نظر را در زندگی [و فقه] ابوحنیفه ببینیم.

PersianPDF.com

زندگی ابوحنیفه

ابوحنیفه، در سال هشتاد و بنا به روایت ضعیفی، شصت و یک هجری در شهر «کوفه» یا در شهر «انبار» متولّد شده است، که البتّه سال شصت و یک با حوادث و رویدادهایی که بر ابوحنیفه گذشته است، هماهنگی ندارد، پس قول اول صحیح است.

نام او: نام او نعمان پسر ثابت پسر «زوطی» پسر «ماه»، آزاد شده‌ی تیم الله بن ثعلبة است. در روایتی آمده است که او از قبیله‌ی بنی یحیی بن زید بن اسد ـ یا ابن‌راشد ـ انصاری بوده و بنابراین، اصل تبارش عربی است، ولی این روایت صحیح نیست، چون مشهور آن است که تبار و اصل او ایرانی و فارسی است و برای این مسأله، چند دلیل آورده‌اند، از جمله در نسب چنین آمده است که او: نعمان بن ثابت بن المرزبان است و مرزبان یک کلمه‌ی فارسی است که به معنی رییس از فرزندان آزادگان ایران است و این‌که در نسب وی «زوطی» نیز آمده است، که یک کلمه‌ی عجمی و غیر عربی است و این‌که در بیش از یک منبع آمده است که اصل او از شهر «کابل» و یا «تِرمِذ» است و گفته‌اند که ابوحنیفه یکی از مصادیق برجسته‌ی این حدیث نبوی است که بخاری و مسلم روایت کرده‌اند که در آن آمده است: **«لَوْ كٰانَ الْعِلْمُ مُعَلَّقاً عِنْدَ الثُّرَيٰا لَتَنٰاوَلَهُ رِجٰالُ مِنْ أَبْنٰاءِ فٰارِسَ»**: «اگر علم بر کناره‌ی ستاره‌ی ثریا هم آویزان باشد، بی‌گمان مردانی از فرزندان ایران بدان دست می‌یابند».

و ثابت، پدر ابوحنیفه، مسلمان متولد شده است و مسلمان زاده است و گفته‌اند که او از «انبار» است و در «ترمذ» و یا در «نسا» اقامت گزیده است؛ و شاید در هر یکی از این دو شهر مدّتی اقامت کرده باشد و به نظر می‌رسد که پدرش تاجر ثروتمند و مسلمان خوبی بوده است و روایت شده است که ثابت با حضرت علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه ملاقات کرده و امام برای او و نسل او دعای خیر و برکت کرده است.

و اما جدّش «زوطی» بنده‌ی قبیله‌ی بنی تیم الله بن ثعلبة بوده و سپس آزاد شده است و برخی از افراد نسل ابوحنیفه، منکر این بندگی «زوطی» شده‌اند و می‌گویند: ما از نسل ایرانیان آزاده‌ایم.

امّا درباره‌ی شخصیت مادر ابوحنیفه و زندگی او، اطّلاعات مفصّلی در دست نداریم، ولی از پی‌گیری اخبار ابوحنیفه درمی‌یابیم که او نسبت به مادرش بسیار احترام قایل بوده و

PersianPDF.com

وی را گرامی داشته و مطیع فرمان او بوده است و اطاعت از او را یکی از اسباب توفیق الهی و عصیان و نافرمانی از وی را یکی از اسباب خشم خداوند می‌داند.

ابویوسف، مشهورترین شاگرد ابوحنیفه، روایت می‌کند که ابوحنیفه مادرش را بر الاغ خود سوار می‌کرد و او را به مجلس وعظ «عمر بن ذرّ» می‌برد، چون مادرش چنین می‌خواست و او هم بر اطاعت مادرش بسیار حریص بود و می‌گفت: گاه مادرم را به مجلس او می‌بردم وگاهی هم مادرم به من دستور می‌داد که خود به محضر عمر بن ذرّ بروم و مسأله‌ای را از او بپرسم و پاسخ آن را برایش بیاورم و من به عمر می‌گفتم: مادرم به من امر کرده است که این مسأله را از تو بپرسم. عمر، با تعجّب، از ابوحنیفه می‌پرسید که: تو درباره‌ی چنین مسأله‌ای از من سؤال می‌کنی؟ ـ منظورش آن بود که ابوحنیفه آن مسأله و بسیار بیشتر از آن را می‌داند ـ و ابوحنیفه می‌گفت: این دستور مادرم است. عمر می‌گفت: تو خود جواب آن را به من بگو تا من جواب را بازگو کنم! و ابوحنیفه خود جواب مسأله را به عمر می‌گفت و عمر آن را برای ابوحنیفه بازگو می‌کرد و سپس، ابوحنیفه به نزد مادرش برمی‌گشت و می‌گفت که عمر چنین و چنان پاسخ داده است!!

یک بار پیش آمد که مادرش درباره‌ی چیزی از او طلب فتوا کرد و ابوحنیفه فتوای خویش را برایش گفت، امّا مادرش فتوای او را نپذیرفت و گفت: تنها فتوای «زرعة القاص» را می‌پذیرم و از ابوحنیفه خواست که او را به نزد «زرعه» ببرد و ابوحنیفه نیز چنین کرد و به «زرعه» گفت: مادرم درباره‌ی چنین چیزی از تو طلب فتوا می‌کند!

«زرعه» گفت: تو از من عالم‌تر و فقیه‌تر هستی، خودت به وی جواب بده! ابوحنیفه گفت: خودم چنین جوابی به او داده‌ام، امّا وی قبول نکرد و «زرعه» به مادر ابوحنیفه گفت: سخن، سخن ابوحنیفه است!

در زمان مروان بن حکم، دولت خواست ابوحنیفه را به پذیرش شغل قضاوت وادارد، ولی ابوحنیفه آن را نپذیرفت، لذا به شدت او را سرکوب نمودند و او را زندانی کردند. وقتی که او را از زندان رها کردند، از زندان و حبس و زدنْ شِکوَه نکرد، بلکه گفت: «اندوه و غم مادرم برایم شدیدتر و سخت‌تر بود از شکنجه و زندان»!

به نظر می‌رسد که این شکنجه بسیار شدید بوده باشد، چون که هرگاه در نزد امام احمد بن حنبل از آن یاد می‌شد، وی می‌گریست و دلش به حال ابوحنیفه می‌سوخت.

PersianPDF.com

ابوحنیفه به تجارت اشتغال می‌ورزد

ابوحنیفه در آغاز کارِ خود، تنها به تجارت می‌پرداخت و سپس، همراه تجارت به کسب علم نیز روی آورد و در تمام دوران زندگیش شغل تجارت را رها نکرد و به تجارت ابریشم می‌پرداخت. شاید تجارت ابریشم را از پدرش فرا گرفته باشد. او در کار تجارت ماهر و کامروا بود و در کوفه دکانی معروف داشت و در تجارت از شرکای تجاریِ خود کمک می‌گرفت، که به نیابت از وی به سفر می‌رفتند و یکی از شرکای وی حفص بن عبدالرّحمن بود.

ابوحنیفه در تجارت امین بود و مشتری را فریب نمی‌داد و در سود قیمت کالا، زیاده‌روی نمی‌کرد و اگر در کالای او عیوبی وجود می‌داشت، آن را به مشتری می‌گفت.

نقل شده که یک بار جامه‌های معیوبی را به شریکش «حفص» داده که بفروشد و در حین فروش، عیب آن‌ها را به مشتری بگوید، ولی شریکش فراموش کرده که عیب را به مشتری بگوید، لذا ابوحنیفه تلاش کرده که مشتری را پیدا کند امّا موفق نشده و به همین دلیل، تمام بهای آن کالا را صدقه داده است.

ابوحنیفه توانست که تجارت و علم را به خوبی با هم گرد آورد.

ابوحنیفه و کسب علم

او در کوفه پرورش یافت و کوفه در آن هنگام شاهد یک تلاش و جنب و جوش علمی فراوان بود، پس طبیعی بود که ابوحنیفه‌ی تیزهوش با فهم درخشانش به کسب علم و دانش روی آورد. گفته شده که او ابتدا به یادگیری علم نحو عربی پرداخت و علم نحو در اصل عبارت است از قواعد مضبوط و اقوال مسموع که در آن تصرف فکر و عقل و تعدّد آرا مجالی ندارد، امّا ابوحنیفه مردی بود که دوست داشت، عقل و رأی خود را به کار گیرد و به مقتضای همین روحیه، خواست که کلمه‌ی «کلب» را به صورت «کلوب» جمع بندد، همان گونه که جمع کلمه‌ی «قلب» قلوب است، که به وی گفتند: نخیر، جمع کلب باید «کلاب» باشد! و از این محدودیّت به تنگ آمد و لذا علم نحو را که در آن از قیاس خبری نبود، رها کرد و به

PersianPDF.com

آموزش علم فقه پرداخت که در آن قیاسی وجود داشت که عقل و هوشِ او را خرسند می‌ساخت. کسانی که این واقعه را برای ما نقل کرده‌اند، گویی که می‌خواهند به ما بفهمانند که ابوحنیفه از همان آغاز راهِ دانش‌اندوزی، به رأی و قیاس و خِردگرایی تمایل داشت.

ابوحنیفه در کنار اشتغال به علم فقه، به علم کلام نیز پرداخت و در آن علم پژوهش‌هایی داشت، مانند کتاب الفقه الأکبر او که پاسخی است به قَدَریه و کتاب العالِم والمتعلم که نامه‌ی اوست به «بستی».

و البتّه جای تعجّب نیست که ابوحنیفه در این میدان مهارت داشته باشد، چون که میدان تاخت و تاز عقل در آن وسیع است!

درباره‌ی سبب روی آوردن ابوحنیفه به کسب علم گفته‌اند که: او روزی از کنار عالم بزرگ، «شعبی» می‌گذشت که شعبی او را دعوت کرد که بنشیند و به وی گفت: با چه کسی رفت و آمد داری؟! و منظور او این بود که در نزد کدام یک از عالمان کسب علم می‌کنی؟ و ابوحنیفه در جواب گفت: رفت و آمد من به بازار است، شعبی گفت: مرادم رفت و آمد به بازار نبود، بلکه مرادم آن بود که در نزد کدام یک از علما به کسب علم مشغول هستی؟ ابوحنیفه گفت: رفت و آمد من به نزد علما اندک است، شعبی به وی گفت: این کار را نکن! و برو و به کسب علم و نظر و هم‌نشینی با علما بپرداز، زیرا من در تو هوش و بیداری و فعالیّت و جنبشی می‌بینم!

این سخنِ شعبی بر دل ابوحنیفه سخت تأثیر گذاشت و او شروع به فراگیریِ سهم فراوان خویش از علم و دانش کرد و به وسیله‌ی سخن شعبی، خداوند او را بهره‌مند ساخت.

شیوخ و استادان ابوحنیفه

وقتی که در طبقات شعرانی خواندم که در زمان ابوحنیفه، چهار نفر از یاران پیامبر ﷺ، یعنی: **انس بن مالک و عبدالله بن أبی اوفی و سهل بن سعد و ابوالطفیل** ـ که بعد از همه وفات یافته است ـ بوده‌اند و وی از هیچ کدام از آنان چیزی فرا نگرفته است، شگفت زده شدم!

چرا از هیچ کدام از آنان چیزی نیاموخته است؟ ... بسیار بعید است که او توانسته باشد که چیزی از آنان بیاموزد و آن را دست کم بگیرد و از آن اعراض نماید! گمان غالب آن است که

PersianPDF.com

برای او دشوار بوده باشد که محضر آنان را دریابد، زیرا بعضی از آنان در زمان خردسالیِ او وفات یافته‌اند؛ برای مثال عبدالله بن ابی‌اوفی در سال هشتاد و هفت هجری وفات کرده که در آن سال، ابوحنیفه هفت ساله بوده است و سهل بن سعد در سال هشتاد و هشت یا نود و یک هجری وفات کرده که ابوحنیفه در حدود یازده سال داشته است و انس بن مالک، بنا به روایات تاریخی، در سال نود یا نود و دو یا نود و پنج هجری وفات کرده که ابوحنیفه آن وقت در سنِ پانزده سالگی بود و هنوز شروع به کسب علم نکرده بوده است، زیرا گفتیم که او نخست به تجارت اشتغال داشت.

و ابوالطفیل عامر بن واثله هم در سال یک صد و دهِ هجری وفات یافته است و عمر ابوحنیفه در آن وقت بیست سال بوده است که سنّی مناسب برای کسب علم است، پس قطعاً باید مانعی وجود داشته بوده باشد که او نتوانسته است به محضر ابوالطفیل برود، زیرا او بدان می‌نازید که علم را از کسانی گرفته است که محضر اصحاب را دریافته‌اند، چنان که ابوحنیفه به دیدارِ ابوجعفرِ منصور، خلیفه‌ی عباسی رفت و در آن وقت، عیسی بن موسی هم حضور داشت و به منصور گفت: ابوحنیفه امروز عالم برجسته‌ی دنیاست. منصور از ابوحنیفه پرسید: ای نعمان! دانش را از چه کسانی فرا گرفته‌ای؟

ابوحنیفه گفت: از یاران عمر بن خطاب از عمر و از یاران علی بن ابی‌طالب از علی و از یاران عبدالله بن عباس از عبدالله، که در وقت عبدالله بن عباس کسی در روی زمین از او عالم‌تر نبود [ـ یعنی در علوم دینی ـ]. منصور با تعجّب گفت: پشتوانه‌ی استواری برای خود ساخته‌ای!

در روایتی دیگر آمده است که او به منصور گفت که: فقه را از ابراهیم نخعی به روایت از عمر بن خطاب و علی بن ابی‌طالب و عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عباس فرا گرفته‌ام؛ و منصور گفت: به‌به! ای ابوحنیفه! تا توانسته‌ای از مردان پاک و مبارک، نیرو و پشتیبانی گرفته‌ای؛ درود خدا بر آنان باد!

البتّه ابوحنیفه گروهی استادان و شیوخ برجسته داشت، از جمله: حماد بن ابی‌سلیمان اشعری و زید بن علی زین‌العابدین و محمد باقر زین‌العابدین و جعفر صادق و عبدالله بن

PersianPDF.com

حسن بن حسن و جابر بن یزید جعفی؛ ولی بیش از همه تحت تأثیر حماد بن ابی‌سلیمان اشعری، فقیه کوفه، متوفای یک‌صد و بیست هجری بوده و درباره‌ی او گفته است: «من در معدن و کانِ علم و فقه بودم و با اهل علم مجالست داشتم و ملازم فقیهی از فقیهان آن‌جا بودم» و منظورش این است که: در یک محیط علمی بوده که از علم و فقه موج می‌زد و سرشار بود از پژوهش و بحث و نظر و تبادل آرا و اطرافش را دانشمندان گرفته بودند که او با آنان مجالسه و مباحثه می‌کرد و استاد گران‌قدری هم داشت به نام حماد بن ابی‌سلیمان.

ابوحنیفه فقه و حدیث را از حماد فراگرفت و اگرچه قسمتی از فقه را از ابراهیم نخعی و شعبی فراگرفته، امّا مجالست او با آن دو بزرگوار به اندازه‌ی مجالست او با حماد طولانی نبوده است، زیرا ابوحنیفه تقریباً از سن بیست و دو سالگی تا سن چهل سالگی ملازم جلسات درس و بحث حماد بوده و سپس، بعد از چهل سالگی، خود مستقلاً در مسجد کوفه به تدریس پرداخته است و نیز، روایت کرده‌اند که ابوحنیفه علم کلام[1] را نیز می‌آموخت و نزدیک به حماد می‌نشست. روزی زنی پیش آمد و از ابوحنیفه مسأله‌ای پرسید که او پاسخ آن را ندانست و لذا زن را به حماد حوالت کرد و از وی خواست که بعد از این‌که جواب را از حماد گرفت، پیش خودش برگردد و او را نیز از جواب آن مطّلع سازد. آن زن به نزد حماد رفت و پاسخ را از او شنید و دوباره پیش ابوحنیفه برگشت و جواب حماد را به وی خبر داد که ابوحنیفه از آن پاسخ تعجّب کرد و گفت: من نیازی به علم کلام ندارم.

ابوحنیفه به مجلس درس و حلقه‌ی تعلیمِ حماد می‌رفت و از او استماع می‌کرد و اقوالش را به خاطر می‌سپرد و با مهارت آن‌ها را بازگو می‌نمود و بدین دلیل، حماد بسیار از وی خرسند بود و دوستش داشت و به کسانی که به دور وی حلقه زده بودند، می‌گفت: در صدر حلقه‌ی درس، جز ابوحنیفه کسی در مقابل من ننشیند و تا زمانی که حماد وفات یافت، ابوحنیفه هم‌چنان ملازم حلقه‌ی درس او بود.

در زمانی که هنوز حماد زنده بود، یک بار ابوحنیفه قصد تصدّی ریاست در علم و فتوا کرد، ولی از روی تجربه و آزمون دریافت که هنوز شایسته‌ی آن ریاست نیست و لذا از این

---

۱. علم کلام علم بحث و جدل درباره‌ی عقاید است که "علم توحید" نیز نامیده می‌شود، چون بعضی از ابواب آن در مورد اثبات وحدانیت الله است که البتّه بعضی از متکلّمان این علم را با فلسفه درآمیخته‌اند که این اختلاط باعث پیچیدگی آن شده است.

PersianPDF.com

اقدام پیش از موعدِ خود پشیمان شد و مقرّر داشت که تا وقتی که استادش زنده است، همان طور ملازمِ حلقه‌ی درس او بماند و چنین هم کرد.

بعد از مرگ حماد، مردم پیرامون فرزند او حلقه می‌زدند و از او استماع می‌نمودند به امید این‌که تلاش‌های او نیز به تلاش‌های پدر بزرگوارش بپیوندد و شهرت او ادامه یابد ولیکن فرزند نتوانست بر مجلس درس فقه شکیبایی نماید، چون او علم نحو را دوست می‌داشت و در نتیجه، مردم به ابوحنیفه روی آوردند و از او خواستند که برایشان حلقات درس را تشکیل دهد و علاقه‌مندان و شاگردان وی فراوان شدند، از جمله ابویوسف قاضی و زفر بن هذیل. ابوحنیفه هم این درخواست را پذیرفت و اندک اندک ستاره‌ی بخت او درخشیدن گرفت، تا جایی که خلفا از او یاد می‌کردند و امرا به وی نیازمند شدند و علی‌رغم این درخشندگی و تابندگی، برای ابوحنیفه هرگز آسان نبود که شیخ و استاد خود حماد را از یاد ببرد و هم‌چنان به وی وفادار ماند و از وی به نیکی یاد می‌کرد و فضل و دانش وی را می‌ستود و به صراحت می‌گفت که بسیار از او تأثیر پذیرفته و برای او دعای خیر می‌کرد، تا حدّی که می‌گفت: «هرگز نبوده است که نماز بخوانم و استاد و شیخ خود حماد را و کسانی را که از آنان آموخته‌ام و یا آموزش داده‌ام، دعا نکنم» و در روایت دیگری گفته است: «از زمانی که استادم حماد مرده است، هر وقت نماز خوانده باشم برای او و پدرم طلب آمرزش کرده و استغفار نموده‌ام و من همواره برای کسی که از او علمی آموخته‌ام و یا علمی به وی یاد داده‌ام، طلب مغفرت نموده‌ام».

اگر به کتاب «تهذیب الأسماء واللغات» نووی مراجعه کنیم، نام بسیاری از شیوخ و استادانی را می‌بینیم که ابوحنیفه از آنان استماع کرده و یا آنان از ابوحنیفه استماع کرده‌اند. ابوحنیفه قرائت قرآن را از امام بزرگوار، عاصم، یکی از قرّاء سبعه، فراگرفت و علاوه بر استاد نخستینش، یعنی حماد، از ابراهیم نخعی و مذهب وی نیز بسیار تأثیر پذیرفته است، تا جایی که بعضی از پژوهشگران گفته‌اند که تلاش و کوشش ابوحنیفه منحصر بوده است به استخراج مسایل از مذهب ابراهیم نخعی و هم‌چنین مهارت در تفریع و حاشیه زدن بر اصول و قواعد او؛ که شاید در این سخن یک نوع مبالغه هست، زیرا بی‌گمان ابوحنیفه آرای مستقلی دارد که در آن‌ها به نظر شیخِ خود، نخعی و استادش حماد التزامی ندارد و با آن‌ها مخالفت

PersianPDF.com

می‌ورزد و ما اگر به کتاب «الآثار» تألیف محمد بن حسن، یار و صاحب ابوحنیفه، مراجعه کنیم، شواهد فراوانی بر این مطلب خواهیم یافت و در کنار این، می‌بینیم که ابوحنیفه بوده است که طریقه‌ی قیاس در فقه را بنا نهاد و آغاز نمود و پایه‌های آن را مستحکم ساخت و دیگران بعد از او آمدند و بر آن افزودند.

اشتغال ابوحنیفه به تدریس

قبلاً گفتیم تا زمانی که حماد درگذشت، ابوحنیفه ملازم او بود و سپس، بعد از مدّتی از وفات او، به تدریس پرداخت و گفتیم که در زمان حیاتِ شیخش هم قصد تدریس کرد که دوام نیافت. خود او می‌گوید: می‌خواستم از استاد کناره گیرم و برای تدریس بنشینم و حلقه‌ای مستقل تشکیل دهم و شبی از منزل بیرون آمدم تا این آرزویِ درونی خود را اجرا نمایم و لیکن وقتی که استاد خود را دیدم، حیا کردم و از این تصمیم پشیمان شدم و هم‌چنان در کنار شیخ خود ماندم.

سپس، تقدیر این فرصت را به ابوحنیفه داد که به آرزوی خویش تحقّق ببخشد بدون این‌که در حقّ شیخ خود کاری کند که مورد نکوهش باشد؛ به گونه‌ای که شیخ او حماد ناچار گردید که به سفر واجبی برای تعزیه برود و از ابوحنیفه خواست که به جای او بنشیند تا برمی‌گردد و ابوحنیفه به جای او نشست. در این مدّت، از وی شصت پرسش کردند که او به همه‌ی آن‌ها پاسخ گفت و پاسخ‌های خود را نوشت و چون شیخ او حماد از سفر برگشت، این پاسخ‌ها را بر وی عرضه نمود، که حماد در چهل سؤال از آن‌ها با وی موافقت نمود و در بیست تا با او مخالفت کرد و دلایل مخالفت خود را برای ابوحنیفه توضیح داد، لذا ابوحنیفه سوگند خورد که از شیخ و استاد خود تا زمانی که او زنده است جدا نشود و به عهد خود هم وفا کرد.

این رویداد، فرصتی بود برای ابوحنیفه که از یک جهت، خود را برای تدریس تربیت و آماده کند و تمرین دهد و از جهت دیگر، بر گستردگی محیط علم و دانش وقوف یابد. سرانجام حماد وفات یافت و ابوحنیفه آزادانه به چیزی نایل آمد که پیش از موعد آرزوی آن را داشت.

PersianPDF.com

ابوحنیفه حلقه‌ی تدریس را تشکیل داد و شاگردانی که می‌توانیم آن‌ها را «بزرگان» بخوانیم، پیرامون او حلقه زدند، زیرا هم‌نشینان ابوحنیفه از توده‌ی مردم و مبتدیان در علم و معرفت نبودند، بلکه در میان آنان کسانی بودند که بهره‌ای بسیار فراوان از تحصیل علم و فقه داشتند؛ چنان که یک روز، مردی در مجلس وکیع بن جرّاحِ فقیه گفت: ابوحنیفه (در فلان مسأله) به خطا رفته! و وکیع به او گفت: ابوحنیفه چگونه می‌تواند که اشتباه و خطا کند حال آن که افرادی چون ابویوسف و زفَر ـ با آن همه قیاس‌دانی ـ و یحیی بن ابی‌زائده و حفص بن غیاث و حبان و مندل ـ با حفظِ حدیثی که دارند ـ و قاسم بن معن ـ با دانشی که از زبان عرب دارد ـ و داود طایی و فضیل بن عیاض ـ با زهد و تقوا و ورعشان ـ با او هستند؟! هرکس چنان هم‌نشینانی داشته باشد، ممکن نیست که خطا کند، زیرا اگر هم به راه خطا برود، آنان او را به راه باز می‌آورند.

اگر این سخن وکیع از یک جهت بر آن دلالت داشته باشد که در میان هم‌نشینان ابوحنیفه عالمان آگاه به علوم مختلف وجود داشتند و می‌توانستند خطاهای او را تصحیح کنند، از یک جهت دیگر هم بر این دلالت دارد که علم و دانش ابوحنیفه آن‌چنان فراوان و دقیق بوده است که صاحبش شایستگی آن را داشته باشد که در میان این‌گونه اشخاصی به تدریس و افتا بپردازد!

شاگردان مکتب ابوحنیفه

مادام که از مجلس تدریس و تعلیم ابوحنیفه سخن گفتیم، باید به گروهی از شاگردان او هم اشاره کنیم، آنان که در مجال فقه حنفی بیش از دیگران ذکر شده‌اند و تأثیرشان در فقه او بیشتر است. در پیشاپیش این شاگردانِ بزرگ، «**ابویوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب انصاری کوفی**» است که در سال یک‌صد و سیزده هجری متولّد و در سال یک‌صد و هشتاد و دو هجری متوفی شده است.

ابویوسف در آغاز کارش فقیر و تنگدست بود و ناچار بود که خود کار کند و با وصف این، به تحصیل علم رغبت وافر داشت که ابوحنیفه او را از جهت مال و حال مراعات می‌کرد. ابویوسف ابتدا در حدود نُه سال نزد ابن‌ابی‌لیلی (به تحصیل) می‌نشست و سپس، به نزد

PersianPDF.com

ابوحنیفه رفت و سرانجام، فقیهی عالم و حافظ شد و در زمان **مهدی** و **هادی** و **هارون‌الرّشید**، از خلفای دولت عباسی، متصدّی شغل قضاوت گردید. بی‌گمان، شغل قضاوت سبب گردید که مهارت و تجربه و کارآزمودگی و قدرت بر تطبیق احکام را کسب کند. او آرای خویش را با احادیث نبوی تأیید و تحکیم می‌بخشید. وی در زمینه‌های عبادات و معاملات و حدود و غیر آن کتاب‌های فراوان نوشت و مشهورترین کتابش، کتاب «الخراج» است که آن را برای هارون‌الرّشید تألیف نمود. این کتاب، از جمله‌ی مهم‌ترین مراجعی است که نظام‌های مختلف اقتصاد اسلامی را می‌توان از راه آن‌ها شناخت. یکی دیگر از کتاب‌های او کتاب «الآثار» و کتاب «الرّد علی سیر الأوزاعی فیما خالف فیه أباحنیفة» و غیر آن می‌باشد.

یکی دیگر از شاگردان ابوحنیفه، «**ابوعبدالله محمد بن حسن الشّیبانی**» است که در سال یک‌صد و سی و دو متولّد و در سال یک‌صد و هشتاد و نُه هجری متوفّی شده است. او مدّتی طولانی پیش ابوحنیفه بود و کسب علم می‌کرد. زمانی که ابوحنیفه متوفّی گردید، محمد بن حسن هنوز کم‌تر از بیست سال سن داشت و این دلالت دارد بر نبوغِ زودرس و استعداد او برای آموختن فقه. شیبانی پس از ابوحنیفه، در محضر ابویوسف زانو زد؛ همان طور که از محضر سفیان ثوری و اوزاعی نیز کسب علم می‌نمود و علم حدیث و روایت را از امام مالک بن انس آموخت.

شیبانی، در عصر هارون‌الرشید متصدی قضاوت گردید. وی، جامع بین علم فقه و ادب عربی بود، امام شافعی درباره‌ی او گفته است: «او فصیح‌ترین مردم بود و هرگاه که سخن می‌گفت، شنونده گمان می‌کرد که قرآن کریم به سبک و لهجه‌ی او نازل شده است!» او در استخراج فروعات فقهی و علم حساب مهارت داشت و به تدوین و تألیف، عنایت و توجّهِ بسیار می‌کرد و کتاب‌های زیادیَ تألیف نموده است، از جمله: «المبسوط، الزیادات، الجامع الکبیر، الجامع الصغیر، السیر الکبیر، السیر الصغیر و الردّ علی اهل المدینه؛ و کتاب المبسوط بزرگ‌ترین کتاب اوست. به علاوه، شیبانی مردی بود که همواره کرامت و عزّت خود را مصون می‌داشت.

یکی دیگر از شاگردان ابوحنیفه «زفر بن الهذیل» بود که در سال یک‌صد و ده هجری متولّد و در سال یک‌صد و پنجاه و هشت هجری متوفّا شد. او پدری عرب و مادری ایرانی

PersianPDF.com

داشت. زفر پیش از ابویوسف و محمد بن حسن، در محضر ابوحنیفه به کسب علم مبادرت ورزیده بود و بیش از همه‌ی شاگردان ابوحنیفه به قیاس عمل می‌کرد. زفر کتابی تألیف نکرده است و آرای استاد خویش را تنها از راه گفتار انتشار می‌داد.

زفر، در شهر "بصره" متصدّی شغل قضاوت گردید. اهلِ علمِ بصره از ابوحنیفه کراهت داشتند و نسبت به او بدگمان بودند و زفر اقوال و آرایی را برای علمای بصره نقل می‌کرد که از آن تعجب می‌کردند و زیبا و نیکو می‌شمردند و سپس، می‌گفت: این، اقوال و آرای ابوحنیفه است! آنان با تعجب می‌گفتند: مگر ابوحنیفه این مسأله را این قدر نیکو می‌داند؟! او می‌گفت: آری، او حتّی بیش‌تر و نیکوتر از این هم می‌داند! ... و بر اثر این رفتارهای زُفَر، بسیاری از علمای بصره از دشمنی با ابوحنیفه پشیمان شدند و به دوستی او روی آوردند.

یکی دیگر از شاگردان ابوحنیفه، «حسن بن زیاد لؤلوئی کوفی» است که در سال دویست و چهار هجری متوفّی شده است. او در روایت حدیث شهرت دارد و نزد ابوحنیفه شاگردی کرده و از یاران او بود و در سال یک‌صد و نود و چهار متصدّی قضاوت در کوفه بوده است. او کتاب‌هایی چند هم تألیف کرده است؛ از جمله: أدب القاضی، الخصال، معانی الإیمان، النفقات، الخراج، الفرائض، الوصایا، المجرد و الأمالي.

ابوحنیفه بر شاگردان خود تأثیر بسیار عمیقی بر جای نهاده بود، اگر ابوحنیفه توانست که شاگرد خوبی برای استادان و شیوخ خود باشد و سپس هم توانست خوب بدرخشد و مستقل گردد و صاحب مذهب ویژه‌ی خود شود، شاگردان او نتوانستند که به صورت کامل از طوق متابعت فقهی از وی رهایی یابند و اگر چنان‌چه در میان شاگردانش کسی هم باشد که در مسایل و مواضعی با استاد خود مخالفت کرده باشد، با این وصف، صبغه و رنگِ غالب بر این شاگردان، متأثّر بودن از مذهب استاد و سیر بر منوال و روش وی بوده است؛ چنان که می‌بینیم که مشهورترین شاگردان او ابویوسف در بیشتر آرای خود تابع استادش می‌باشد و اگر کسی از فقها با این آرا مخالفت و یا بر آن اعتراضی وارد کرده باشد، او سخت از آن آرا دفاع کرده است و محمد بن حسن شیبانی نیز چنین بود.

برای ما آسان نیست که از حقوق و تلاش‌های این شاگردان بزرگ چشم‌پوشی کنیم و زحمات آنان را نادیده بگیریم، چون که اگر استادشان حق استادی و جایگاه راهنمایی و

PersianPDF.com

توجیه دارد، در مقابل، بعضی از این شاگردان هم در انتشار و گسترش مذهب حنفی دارای فضیلت و مقام بزرگی می‌باشند و نام صاحب این مذهب را در ذهن و خردِ مردمان جاویدان ساخته‌اند و برجسته‌ترینِ این شاگردان در این میدان، ابویوسف و محمد بن حسن بوده‌اند.

باید دانست که ابوحنیفه خود درباره‌ی مذهب فقهی خویش کتابی تألیف نکرده است، با وصف این، این مذهب به طور گسترده شایع و منتشر شده است، زیرا شاگردانِ او و در طلیعه‌ی آنان، ابویوسف و محمد بن حسن، درباره‌ی مذهب او کتاب‌ها تألیف کرده‌اند ـ همان‌گونه که بدان اشاره کردیم.

البتّه ابویوسف و محمد بن حسن برای مذهب استاد خود، کارِ دیگری هم انجام دادند که عبارت بود از تقویت و پشتیبانی آن مذهب به وسیله‌ی احادیث نبوی شریف، در حقیقت پیوند تنگاتنگِ آن دو از طرف دیگر با فقه اهل مدینه ـ که بر مبنای سنّت نبوی استوار بود ـ این کار را برایشان ممکن و آسان ساخت.

علاوه بر آن، ابویوسف از راه قضاوت نیز به مذهب استاد خود بسیار خدمت نمود، چون که قضاوت بر مبنای یک مذهب، احکام آن را تثبیت می‌کند و اقوال آن را شایع و پخش می‌نماید و بدان قوت و منزلت بزرگی می‌دهد. البتّه نباید از حقّ کسانی که بعد از ابویوسف و محمد بن حسن آمده‌اند، چشم بپوشیم و آنان را نادیده بگیریم، زیرا «زفر بن هذیل» هم بود که او نیز مذهب شیخ و استاد خویش را خدمت کرد و هم‌چنین، «ابوعبدالله محمد بن شجاع ثلجی»، متوفای سال دویست و پنجاه و شش هجری نیز در این میدان گام برداشت و او، همان کسی است که "ابن‌ندیم" در کتاب "الفهرست" خود، درباره‌ی او می‌گوید: «بی‌گمان او بود که فقه ابوحنیفه را شکوفا نمود و از آن پرده برداشت و برای آن استدلال نمود و اسناد و اسباب آن را ظاهر ساخت و با حدیث نبوی آن را تقویت کرد و آن را در درون‌ها جا داد.

اصول مذهب ابوحنیفه

بی‌گمان مذهبِ فقهیِ ابوحنیفه یک صورت زنده و آشکار است برای اثبات این‌که فقه اسلامی صلاحیّت و شایستگی آن را دارد که با صادر کردن احکام، در تمام جنبه‌های گوناگون جامعه، آن را یاری رساند و نیازهای جامعه را پاسخ‌گو باشد، چون ابوحنیفه در

PersianPDF.com

تکوین و ساخت مذهب خویش، بر قرآن کریم و سنّت نبوی و اجماع و قیاس و استحسان متّکی بوده و از این راه مجال و میدانِ عملِ خویش را گسترش داده تا اجتهاد و استنباط کند و هرچه را جامعه در عرصه‌های فراوان خود بدان نیاز دارد، برای آن پیش‌بینی و وضع نماید، بدون این‌که از اصول دین و قواعد شریعت، خارج شود و رو در روی آن بایستد: او می‌گفت: «من، نخست به کتاب خداوند عمل می‌کنم و در حکم چیزی که حکمش را در کتاب خدا نیابم، به سنّت رسول خدا ﷺ عمل می‌کنم و در آن‌چه که در کتاب و سنت رسول الله ﷺ نیابم، به قول یاران پیامبر ﷺ عمل می‌کنم و در میان آنان، به قول هرکس بخواهم عمل می‌کنم و قول هرکس را که نخواهم عمل نمی‌کنم، ولی به هر حال سخن آنان را برای قول دیگران ترک نمی‌کنم و از قول آنان بیرون نمی‌روم».

قسمت آخرِ این سخنِ وی، به ما می‌فهماند که او در روش خود گام نخستین را به سوی اجتهاد و رأی برداشته و در مقارنه بین اقوال مختلف و ترجیح برخی از آن‌ها بر برخی دیگر، حق رأی و نظر را، به‌جای آورده و برای آن ارزش نهاده است، سپس می‌بینیم که می‌گوید: «ما هرگاه حدیثی از پیامبر ﷺ بیابیم، بدان عمل می‌کنیم و هرگاه سخنی از یاران پیامبر ﷺ به ما برسد، در آن به انتخاب دست می‌زنیم و هرگاه سخنی از تابعین بشنویم، خود را در برابر و اندازه‌ی آنان می‌بینیم و به رقابت برمی‌خیزیم»؛ ملاحظه می‌شود که این سخنِ او متضمّن گام بلند دیگری است در اجتهاد که او خود را در برابر اقوال تابعین ملزم نمی‌بیند و بنابراین، هرگاه در مسأله‌ای، نصّی از قرآن کریم و یا سنّت ثابتی از پیامبر ﷺ و یا قولی از اصحاب پیامبر ﷺ نیافت، خود را مجاز می‌داند که با آرا و اجتهادات تابعین به رقابت برخیزد و همچون آنان، نظر دهد و اجتهاد کند و در جستجوی حق باشد و لذا از گروهی از تابعین نام می‌برد و درباره‌ی آنان می‌گوید: «آنان قومی بودند که اجتهاد کردند و من نیز همانند آنان اجتهاد می‌کنم» و باز هم می‌گوید: «هرگاه سخنی از تابعین به ما برسد، آنان مردانی بودند و ما نیز برای خود مردانی هستیم»؛ [یعنی ما نیز استقلال رأی داریم!].

معنی این سخن آن است که ابوحنیفه در برابر قرآن و سنّت ثابت پیامبر ﷺ تسلیم است و در میان آرای اصحاب پیامبر ﷺ مقارنه به عمل می‌آورد و چیزی را برمی‌گزیند که می‌پسندد و خود را در انتخاب سخنِ یکی از آنان آزاد می‌داند و نهایتاً، در مورد تابعین این حق را به

PersianPDF.com

خود می‌دهد که بر حسب اجتهاد خویش با قول آنان موافقت کند و یا مخالفت نماید، چون نظیر و همتای آنان است و او نیز همانند آنان رأی و نظر و اجتهاد خاصّ خود را دارد، او نیز همچون آنان مردی است (مستقل در رأی و اجتهاد)، پس حق دارد که در مجال بحث و نظر با آنان به مسابقه و رقابت برخیزد!

وقتی دیدگاه‌ها و تقسیمات و نظریات و جهت‌گیری‌های مذهب امام ابوحنیفه را بررسی می‌کنیم، درمی‌یابیم که این مذهب بر مبنای اصولی بنا گردیده است که مورد ملاحظه‌ی گذشتگان و آیندگان وی هم بوده است و از جمله‌ی این اصول و مبانی است:

اوّل) آسان‌گیری در عبادات و معاملات؛ مثلاً، ابوحنیفه می‌گوید: هرگاه نجاستی به بدن یا به لباس خورد، پاک کردن آن با هر مایع پاکی که آن را برطرف سازد، مانند گلاب و سرکه، جایز است و پاک‌سازی منحصر به آبِ تنها نیست و یا می‌گوید: هرگاه انسان در یک شبِ تاریک خواست نماز بخواند و «تعیین قبله» بر وی مشتبه شود و بعد از تلاش وکوشش برای یافتن قبله، رو به غیر جهت قبله نماز بخواند، نمازش صحیح است، اگر چه بعداً معلوم گردد که در این اجتهاد خود به خطا رفته بوده است. هم‌چنین، درباره‌ی زکات نیز، او جایز می‌داند که به جای اصل مالِ زکات، قیمت آن پرداخت شود و به نظر او در زمینی که مِلکِ مسلمان است، «خراج» و «عشر = یک دهم» با هم جمع نمی‌شوند و بنابراین، هرگاه مسلمان از این زمین خَراج داد، زکات در آن بر وی واجب نیست و اگر یک دهم را به عنوان زکات پرداخت کرد، خَراج بر وی واجب نمی‌شود. ابوحنیفه، هم‌چنین، در معاملات، خریدن میوه‌ی درختان پیش از رسیدن را جایز می‌داند ـ اگر چنان‌چه مشتری شرط نکرده باشد که تا وقت رسیدن روی درخت بماند ـ و (در صورت فروش)، مشتری باید آن را بچیند. این اقوال و امثالِ فراوانِ آن‌ها بدین اشاره دارد که ابوحنیفه مایل است که بر مردم آسان بگیرد، در حالی که بعضی از فقها میل به سخت‌گیری دارند.

دوم) ابوحنیفه حال فقیر و ضعیف را مراعات می‌کند؛ برای مثال، او زکات از زیورآلاتِ طلا و نقره را واجب می‌داند، تا از این راه برای فقیران گشایش حاصل شود و به نظر او اگر کسی آن‌قدر بدهی داشته باشد که بدهیِ او به اندازه‌ی همه‌ی مالش باشد، زکات بر او واجب نیست، که بدون شک، این به نفع بدهکار است وکار او را آسان می‌کند.

PersianPDF.com

سوم) تا آن‌جا که ممکن باشد، تصرّفات انسان را صحیح تلقی می‌کند، او می‌کوشد تصرّفات انسان را ـ مادام که سالم و کامل بوده، شرایط تصرف صحیح را داشته باشد ـ صحیح و مقبول بداند؛ برای مثال، او می‌گوید: اسلام آوردنِ کودک عاقلی که به حدّ رشد نرسیده است، همانند اسلام آوردن بزرگان صحیح و معتبر است و هم‌چنین، برای وصیّ‌ای که سرپرستی مال یتیم را به عهده دارد، جایز می‌داند که در مال او تجارت کند.

چهارم) مراعاتِ حرمتِ انسان و بشریّتِ وی، برای ابوحنیفه مهم است و لذا می‌گوید: ولیِّ زنِ بالغ و رشید بر او سلطه‌ای ندارد که وی را به ازدواج هرکس که خود دوست دارد، درآورد، زیرا چنین زنی، به نظر او، حق دارد که خود مستقیماً در عقد ازدواج خود دست داشته باشد و این عقد صحیح است و به نظر او، اگر مردی دختر بالغ خود را به عقد کسی درآورَد و دختر از آن ازدواج ناراضی بوده و آن را دوست نداشت باشد، این عقد ازدواج صحیح نیست. نیز، ابوحنیفه، در ازدواج، شهادت یک مرد و دو زن را هم جایز می‌داند و شرط نمی‌گیرد که گواهان فقط باید دو مرد باشند و نیز، شهادت اهل ذمّه علیه هم‌دیگر را جایز می‌داند.

پنجم) او سیادت و سروری دولت را در امام و پیشوای مسلمین متجلّی می‌داند و لذا این را از جمله‌ی حقوق و اختیارات امام، یعنی حاکم شرعی، قرار داده که در آن‌چه مسلمانان از سرزمین‌های فتح شده به غنیمت می‌گیرند، برحسب اقتضای مصلحت، تصرّف کند و باز هم از حقوق و اختیارات امام می‌داند این را که به هر وسیله‌ی مفیدی که صلاح می‌داند مجاهدان را بر جنگ تشویق و تحریض کند، مانند این‌که سهم معیّنی از مال را به کسی بدهد که در پیکار، کار معیّنی را انجام می‌دهد و بدان وسیله به پیروزی مسلمانان کمک می‌کند و هم‌چنین به امام حق می‌دهد که به کسانی که زمین‌های مَوات را احیا می‌کنند و حاصلخیز و ثمربخش می‌نمایند، حقّ تملیک بدهد و به امام حقّ ولایت بر «لقیط (کودکانِ سرراهی)» و حق اجرای قصاص و استیفای آن را نیز می‌دهد.

بی‌گمان، این احکام و اصول، شایستگی آن را دارند که ابوحنیفه را سزاوارِ لقب «امام اهل الرّأی» سازند و این چیز شگفت‌انگیزی هم نیست، زیرا او فراوان اجتهاد می‌نمود و هرجا که نصّی وجود نداشت، به قیاس عمل می‌کرد و ـ چنان که دیدیم ـ او شاگرد واقعی حمّاد و نخعی بود که از برجستگان فقهای اهل رأی و نظر بودند.

PersianPDF.com

ابوحنیفه را در این میدان و مجال، این مسأله سود بخشید که وی تنها از اهل رأی بهره نمی‌گرفت، بلکه در کنار آن به آرای فقهای مختلف نیز مراجعه می‌کرد و در آن‌ها جستجوگری و کنجکاوی می‌کرد، مانند عطاء بن ابی‌رباح و عکرمه مولا (غلام آزاد شده)ی ابن‌عباس و نافع مولا (غلام آزاد شده)ی ابن عمر و زید بن علی و جعفر صادق.

علاوه بر آن، ابوحنیفه در استنباط احکام از احادیث نبوی، هوشمندی و نبوغِ درخشانی داشت؛ چنان که ما در زمان ابوحنیفه کسانی را می‌یابیم که احادیث نبوی را حفظ می‌کردند ولی جز ظواهر آن‌ها، چیزی از آن را نمی‌فهمیدند، امّا ابوحنیفه در عمق معانی آن‌ها فرو می‌رفت، تا از آن‌ها چیزی بیرون کشد که به حال امّت سودمند باشد، بدون این‌که با نصوص آن‌ها در تعارض باشد. روایت کرده‌اند که "اعمشِ محدّث" تعدادی احادیث را بر ابوحنیفه فرو خواند و ابوحنیفه آن‌ها را به خاطر سپرد. بعد از مدّتی، روزی ابوحنیفه در مجلس اعمش بود که کسی آمد و مسایلی را از اعمش پرسید و او نتوانست پاسخ دهد و به ابوحنیفه روکرد و گفت: تو در جواب آن مسایل چه می‌گویی؟ ابوحنیفه فوراً بدان‌ها پاسخ داد و اعمش به وی گفت: این پاسخ‌ها را از کجا فهمیده‌ای؟! ابوحنیفه گفت: از همان احادیثی که از تو روایت کرده‌ام... و سپس، قسمتی از آن احادیث را با سندهایشان بر اعمش خواند. اعمش گفت: کافی است! چیزی را که من در مدّت صد روز برای تو روایت کرده‌ام، تو در یک ساعت برایم بازگو می‌کنی؟!! من نمی‌دانستم که تو به این احادیث عمل می‌کنی؛ ای فقیهان! در حقیقت شما مانند پزشک هستید و ما اهل حدیث مانند داروفروش!

ابوحنیفه و موضع‌گیری او در برابر حدیث شریف

گروهی از مردم وقتی دیدند که ابوحنیفه در اجتهاد و استنباط احکام، عقل و رأی را به کار می‌گیرد، نسبت به وی بدگمان شدند و علیه او شایع کردند که او به حدیث نبوی عمل نمی‌کند و این ادعاها برای او دردسر و رنج‌هایی به بار آورد و لذا به تکذیب و ردّ آن‌ها همّت گماشت؛ چنان که می‌بینیم که در یک‌جا می‌گوید: «من از مردم تعجّب می‌کنم که می‌گویند: من به رأی خود فتوا می‌دهم، من جز با احادیث نبوی فتوا نمی‌دهم» و مرادش این بود که هرگاه اثر و روایتی صحیح موجود باشد، آن را قبول دارم و در برابر آن تسلیم هستم و در غیر این صورت، با رأی و نظر اجتهاد می‌کنم!».

PersianPDF.com

البتّه این‌که ابوحنیفه به قیاس و استحسان و عرف عمل کرده باشد، بدین معنی نیست که مجوزی باشد برای این‌که بعضی او را متّهم کنند به این‌که وی قیاس را بر حدیث مقدّم می‌دارد، زیرا وی اوّلاً ـ چنان که خودش هم تصریح می‌کند ـ در برابر قرآن و حدیثِ ثابت و اقوالِ اصحاب، تسلیم و خاضع است و می‌گوید: به خدا سوگند کسی که ادّعا می‌کند که ما قیاس را بر نصّ مقدم می‌داریم، دروغ گفته و به ما افترا بسته است، آیا مگر جایی که نصّ باشد، احتیاجی به قیاس وجود دارد؟! و می‌گوید: ما جز به هنگام ضرورت و نیازِ مبرم قیاس نمی‌کنیم و اگر دلیلی نیافتیم، آن وقت چیزی را که در آن سکوت شده و حکمش نیامده بر چیزی که بدان تصریح شده قیاس می‌کنیم [: مسکوت را بر منطوقٌ‌بِه قیاس می‌نماییم]؛ هم‌چنین، می‌گوید: «ما ابتدا کتاب خدا (قرآن) را و سپس، سنّت پیامبر ﷺ را و سپس، اعمال و قضاوت‌های صحابه را مبنای عمل قرار می‌دهیم و بدان‌چه آنان بر آن اتّفاق نظر داشته‌اند عمل می‌کنیم و اگر (در امری) صحابه اختلاف داشته باشند، بنا به صفت و علّتی که جامع بین دو مسأله باشد، حکمی را بر حکم دیگری قیاس می‌کنیم تا معنی و حکم به خوبی واضح گردد».

ابوحنیفه به احادیث متواتر و احادیث مشهور و احادیث آحاد عمل می‌کند و هرگاه هم به روایت شخصی عمل نکند، باز حدیث نبوی را مورد طعن قرار نمی‌دهد، بلکه ثبوت این روایت از پیامبر ﷺ را مورد طعن و ایراد قرار می‌دهد و مقرّر می‌دارد که طعن و ایراد متوجّه راوی یا ثبوت روایت است و به معنی ترک هیچ چیزی نیست که از پیامبر ﷺ نقل شده باشد، زیرا هر وقت ثابت شد که پیامبر ﷺ فلان گفتار را گفته و یا فلان کردار را انجام داده است، دیگر (آن قول یا عمل) بر سر و چشم ما جا دارد و به همین دلیل، می‌بینیم که ابوحنیفه در کتاب «العالِم و المتعلّم» می‌گوید: «ردّ من بر هرکس که گفته‌ای بر خلاف قرآن کریم را از پیامبر ﷺ نقل می‌کند، ردّ بر پیامبر ﷺ و تکذیب وی نیست، بلکه ردّ بر کسی است که به دروغ چیزی از پیامبر ﷺ نقل می‌کند و اتّهام متوجّه آن شخص است، نه این‌که متوجّه رسول خدا ﷺ باشد و همین طور، هر چیزی که پیامبر ﷺ گفته باشد، بر سر و چشمان ماست، خواه شنیده باشیم و خواه نشنیده باشیم و بدان ایمان داریم و گواهی می‌دهیم که همان طور است که پیامبر ﷺ فرموده است و شهادت می‌دهیم که هرگز پیامبر ﷺ به چیزی امر نکرده است که خداوند از آن نهی کرده باشد و هرگز چیزی را که خداوند پیوسته باشد نگسسته است و

PersianPDF.com

هرگز چیزی را به خلاف توصیف خدا، توصیف ننموده است و به تأکید گواهی می‌دهیم که پیامبرﷺ در همه‌ی امور با خداوند موافق بوده است و هیچ‌گاه مرتکب بدعت و ابتکار در دین نشده است و هرگز چیزی راکه خدا نگفته باشد، به وی نسبت نداده است و از متکلّفان (جاعلان) نبوده است و لذاست که خداوند گفته است: ﴿مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾:[1] «هرکس از پیامبرﷺ اطاعت کند، بی‌گمان از خداوند اطاعت کرده است». شاگردان بزرگ ابوحنیفه هم این تهمت را به طور جدّی از او نفی کرده‌اند و تأیید نموده‌اند که او پیش از هر چیز در برابر کتاب خدا و سنّت رسول اللهﷺ تسلیم و خاضع بوده است؛ کما این‌که «زفر» می‌گوید: «به سخن مخالفان التفاتی نکنید، چون که بی‌گمان، ابوحنیفه و یاران ما در هیچ مسأله‌ای جز بر اساس قرآن و سنّت و اقوال درست و روایات صحیح، سخنی نگفته‌اند و سپس بر آن‌ها قیاس نموده‌اند».

اگر هم ابوحنیفه از حدیث چیزی را استخراج و استنباط می‌کند که غیر او نمی‌کند، این ناشی از افترا و جعل و بدعت‌گذاری نیست، بلکه فقط فهم دقیق و تأویل و استنباط است که در نتیجه‌ی آن، گمان‌اندیشِ سستْ‌بین و سستْ‌نظر، می‌پندارد که ابوحنیفه سنّت را ترک کرده و یا از حدیث جدا گشته است، در حالی که حقیقت آن است که ابوحنیفه همواره در اطراف حدیث می‌چرخد و به همین دلیل هم بوده که ابویوسف می‌گوید: «کسی را ندیده‌ام که در تفسیر حدیث و مواضع نکته‌های فقهیِ حدیث، از ابوحنیفه داناتر بوده باشد».

اگر ما در کلام ابوحنیفه احادیثِ فراوان نمی‌بینیم[2] این بدان علّت است که او در قبول حدیث بسیار دقّت می‌کرد و برای تحقّق یافتن صحّتِ آن شروطی داشت و هرگاه درباره‌ی موضوعی، حدیثی برای او ذکر می‌کردند که شرایط صحّت در آن فراهم نبود، (از عمل به آن) خودداری می‌کرد و می‌گفت: «در این باره حدیث صحیحی از پیامبرﷺ برای من ثابت نشده است تا بدان فتوا بدهم» و هرگاه کسی این سخن او را بد می‌فهمید و می‌گفت: آیا با پیامبرﷺ

---

۱. النساء؛ ۸۰.

۲. ناقدان ابوحنیفه گمان می‌کنند که او تنها هفده حدیث را روایت کرده است و این پندار درست نیست، چون که او علاوه بر احادیثی که با دیگر پیشوایان در تخریج آن‌ها مشترک است، دویست و پانزده حدیث دیگر هم روایت کرده است و نیز کتابی به نام «کتب الأحادیث» در مسانید دارد که در سال ۱۳۲۶ هـ در هشتصد صفحه در مصر چاپ شده است؛ امّا با همه‌ی این‌ها من معتقدم که می‌شد که مقام ابوحنیفه در حدیث از این هم بالاتر باشد و اگر ابوحنیفه، آن فقیه روشن‌بین، به اندازه‌ی حفّاظِ حدیث، آثار و حدیث در دسترس داشت، سود او برای فقه اسلامی چند برابر می‌شد ـ مؤلّف.

PersianPDF.com

مخالفت می‌کنی؟ وی، فوراً با عزم و قطعیت سخن آن شخص را ردّ می‌کرد و می‌گفت: «لعنت خدا بر کسی باد که با پیامبر خدا ﷺ مخالفت می‌کند! خداوند ما را به وسیله‌ی او کرامت بخشید و به وسیله‌ی او نجاتمان داد».

و شاید به خاطر همین مسلک او بوده است که ابن‌خلدون در مقدّمه‌ی خود می‌گوید: «ابوحنیفه در روایت و نقل حدیث به شرایط سختی قایل بود و روایت حدیثی یقینی را که با سنّت عملی [پیامبر خدا ﷺ] در تعارض بود، ضعیف می‌دانست و بدین جهات روایت و حدیث او اندک است، نه به خاطر این‌که روایت حدیث را ترک کرده باشد؛ چراکه این کار از او به دور است و یکی از دلایلی که نشان می‌دهد او در علم حدیث از مجتهدان بزرگ است، اتّکا و اعتماد مجتهدان بر مذهب وی است».

البتّه نباید فراموش کرد که در عصر ابوحنیفه، کسانی بر زبان پیامبر ﷺ دروغ می‌بستند و حدیث جعل می‌کردند و احادیث غیر صحیحی را به پیامبر ﷺ نسبت می‌دادند و این، در اثرِ پدید آمدن فرقه‌ها و فتنه‌های فراوان بود و عراق در آن عصر محلّ تجمّع شیعه و خوارج و فرق دیگر بود و برای جعل احادیث، جوّ آن بیش‌تر از جاهای دیگر آمادگی و پذیرش داشت؛ چنان که حتّی برخی مبالغه کرده و گفته‌اند: عراق «دار ضرب الحدیث» (ضرّابخانه‌ی حدیث) است!

ابوحنیفه هرگاه حدیث صحیح‌تر و قوی‌تر می‌یافت، غیر آن را ترک می‌کرد و روایتِ راویِ متروک و یا متّهم به جعل حدیث را مورد استناد قرار نمی‌داد و گاهی نصّ حدیث را به گونه‌ای تفسیر می‌کرد که با تفسیر دیگران فرق داشت؛ برای مثال، فقها در این حدیث «اَلْبَيِّعَانِ بِالْخِيَارِ مَا لَمْ يَتَفَرَّقَا»: (خریدار و فروشنده حق خیار و پشیمانی دارند مادام که از هم جدا نشده‌اند)، جدایی را به جدایی در مجلس تفسیر کرده‌اند، در حالی که ابوحنیفه تفرقه و جدایی را به تمام شدن صیغه‌ی ایجاب و قبول تفسیر کرده است و به نظر او معامله با اجرای صیغه‌های ایجاب و قبول تمام می‌شود حتّی اگر مجلس هم تمام نشده و دو طرف از هم جدا نشده باشند.

ابوحنیفه با وجود دانش گسترده و دقّت فهمی که داشت، در برابر علم متواضع و فروتن بود و به دانش خود مغرور نمی‌گردید و مردم را به پیروی از نظر خود وادار نمی‌کرد، بلکه می‌گفت: «این سخنِ ما، یک رأی است و نهایت توان ماست و هرکس نظر بهتری از رأیِ ما ارائه کند، او از ما به صواب و حق نزدیک‌تر است».

PersianPDF.com

پیش از هر چیز و از هر راهی که بود، رسیدن به حق، مقصود و هدف اصلی ابوحنیفه بود. او شیفته‌ی جدل و نزاع و جرّ و بحث نبود و لذا، پسرش «حمّاد» را از جدل و مناظره در علم کلام و عقاید، نهی و منع نمود، که پسرش به وی گفت: من دیدم که شما خودتان در آن علوم مناظره می‌کردید، ولی اکنون مرا از آن کار بازمی‌دارید؟! و ابوحنیفه در جواب او گفت: ما مناظره می‌کردیم در حالی که خیلی ترسان و نگران بودیم که مبادا طرف مقابلمان دچار لغزش شود (قصد ما روشن شدن حق بود) و حال آن‌که شما قصدتان از مناظره، لغزش طرف مقابلتان می‌باشد و هرکس هم بخواهد طرف مقابل و یارِ هم‌سخنش، دچار لغزش شود، قصد کافر شدن او را دارد و هرکس هم قصد کافر شدن طرف و هم‌سخن خود را بکند، خودش پیش از او کافر شده است.

با وصف این، گاهی ابوحنیفه در سخن تندی می‌نمود و در پاسخ و ردّ قولِ طرفِ مقابل خود در مناظره سخت می‌گرفت. من نمی‌دانم که چرا گفتگو و محاوره‌ی ابوحنیفه با «جهم بن صفوان» درباره‌ی مسأله‌ی ایمان، مرا سخت تکان داده است: آیا ایمان فقط عبارت است از اعتقاد و باوری قلبی، یا حتماً باید با اقرار و تلفّظ به زبان نیز همراه باشد؟ و البتّه، این بدان معنی نیست که من در حکم علیه «جهم بن صفوان» تخفیف قایل می‌شوم؛ نه، بی‌گمان، او به سبب آرای انحرافیش، مستحقّ حکم سخت و قاطعی است، امّا معتقدم که ابوحنیفه می‌توانست از بعضی از عبارات تند و خشن در پاسخ او خودداری و دوری کند و با غیر آن روش نیز به مقصود خویش برسد. اکنون نیکوست که این محاوره و گفتگو را عرضه کنیم:

«جهم بن صفوان» به نزد ابوحنیفه رفت و به وی گفت: من نزد تو آمده‌ام تا درباره‌ی چیزهایی با تو سخن بگویم که آن را برای بحث با تو آماده کرده‌ام!

ابوحنیفه به وی پاسخ داد: سخن گفتن با تو ننگ و عار است و اندیشیدن در آن‌چه که تو بدان باور داری، آتش سوزان و عذاب نار است!

جهم به وی گفت: چگونه در مورد من چنین حکمی کردی، در حالی که نه از من سخنی شنیده‌ای و نه با من ملاقاتی کرده‌ای؟!

ابوحنیفه گفت: سخنانی از تو به من رسیده است که اهل نماز (مسلمان) چنین سخنانی را نمی‌گوید!

PersianPDF.com

جهم گفت: آیا غایبانه علیه من حکم صادر می‌کنی؟!

ابوحنیفه گفت: این سخنان تو در نزد خواصّ و عوام شهرت یافته است، پس برای من جایز است که صدور آن‌ها از تو را محقّق بدانم.

جهم گفت: تنها درباره‌ی ایمان از تو سؤال می‌کنم.

ابوحنیفه گفت: مگر تا به حال ایمان را نشناخته‌ای که درباره‌ی آن از من بپرسی؟!

جهم گفت: چرا، می‌دانم، ولی در یک نوع از آن شک دارم!

ابوحنیفه گفت: شکّ در ایمان کفر است.

جهم گفت: (صادر کردن این حکم درباره‌ی من) حلال و روا نیست مگر این‌که برایم روشن کنی که از چه جهت کفر در من مصداق پیدا می‌کند (و چه چیز سبب کفر من است)؟!

ابوحنیفه گفت: بپرس!

جهم سؤال کرد: در مورد کسی که خدا را با دلِ خود شناخته است و می‌داند که او یگانه و بی‌شریک و بی‌نظیر است و خدا را با صفات او می‌شناسد و می‌داند که هیچ چیز مثل او نیست، امّا قبل از آن‌که این اعتقاد خود را بر زبان آورد می‌میرد، به من بگو: آیا چنین کسی مؤمن مرده است یا کافر؟!

ابوحنیفه گفت: او کافر است و از اهل دوزخ، مگر این‌که آن‌چه را که با قلب خود دریافته و شناخته است، بر زبان هم بیاورد[1] [؛ یعنی در ایمان، شناخت و باورِ قلبی و تلفّظ به زبان، هردو لازم است].

جهم گفت: چگونه چنین شخصی که خدا را با صفاتش شناخته است، مؤمن نیست؟!

ابوحنیفه در پاسخ وی گفت: اگر به قرآن ایمان داری و آن را حجّت و دلیل می‌دانی، با تو به قرآن و برابر آن سخن می‌گویم و اگر بدان ایمان نداری و آن را برای خود حجّت و دلیل نمی‌دانی، با تو آن‌گونه سخن می‌گوییم که با یک مخالف دین اسلام سخن می‌گوییم!

جهم گفت: به قرآن ایمان دارم و آن را حجّت می‌دانم.

---

۱. «موفّق مکّی»، در توضیح سخن ابوحنیفه گفته است: «تأویل قول ابوحنیفه، چنین است: اگر شخصی متهم شود که اقرار نمی‌کند و اقرار هم نکرد، بی‌گمان او کافر می‌میرد، ولی اگر تهمتی در کار نباشد، مانند این‌که کسی در جزیره‌ای دور افتاده و یا در غاری باشد (و در دل خدا را بشناسد و بر زبان نیاورد)، او کافر نیست»، این تأویل نیکویی است، زیرا ابوحنیفه خودش هم گفته است: «کسی که در دل ایمان داشته باشد ولی (ایمانش را) بر زبان نیاورد، در نزد خداوند مؤمن است، اگرچه در نزد مردم مؤمن تلقی نمی‌شود». ولی چرا این‌جا چنین گفته است؟! ـ مؤلّف.

PersianPDF.com

ابوحنیفه گفت: خداوند در قرآن کریم، (تحقّق) ایمان را با دو اندام قلب و زبان بیان کرده و هردو را معتبر دانسته و می‌فرماید: ﴿وَ إِذا سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرىٰ أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ، يَقُولُونَ رَبَّنا آمَنّا فَاكْتُبْنا مَعَ الشّاهِدِينَ وَ ما لَنا لا نُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَ ما جاءَنا مِنَ الْحَقِّ وَ نَطْمَعُ أَنْ يُدْخِلَنا رَبُّنا مَعَ الْقَوْمِ الصّالِحِينَ فَأَثابَهُمُ اللّٰهُ بِما قالُوا جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها وَ ذٰلِكَ جَزاءُ الْمُحْسِنِينَ﴾[۱] که ملاحظه می‌کنیم خداوند آنان را با شناخت قلبی و گفتن به زبان به بهشت رسانده و با دو عضوِ قلب و زبان مؤمن قرار داده است و در جای دیگر می‌فرماید: ﴿قُولُوا آمَنّا بِاللّٰهِ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْنا وَ ما أُنْزِلَ إِلىٰ إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَالْأَسْباطِ، وَ ما أُوتِيَ مُوسىٰ وَ عِيسىٰ وَ ما أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ، لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوْا...﴾.[۲] و باز هم فرموده: ﴿وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوىٰ﴾[۳] و ﴿وَ هُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ﴾[۴] و ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ﴾[۵] و باز هم می‌فرماید: ﴿يُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثّابِتِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ...﴾.[۶]

و پیامبر ﷺ فرموده است: «قُولُوا: لا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ، تُفْلِحُوا»: «بگویید: لا اله الّا الله، رستگار می‌شوید»، که می‌بینیم که رستگاری را در معرفتِ بدون قول زبانی قرار نداده است و باز هم

---

۱. المائدة؛ ۸۴ ـ ۸۳: «آنان، هر زمان آن‌چه را که بر پیامبر نازل شده است، می‌شنوند، بر اثر شناختی که از حق پیدا کرده‌اند، می‌بینی که اشک در چشمانشان موج می‌زند (و) می‌گویند: پروردگارا! ایمان داریم، پس ما را از زمره‌ی گواهان به شمار آور، ما چرا نباید به خدا و به حقیقتی که برایمان آمده است، ایمان بیاوریم و امید داشته باشیم که پروردگارمان ما را با صالحان به بهشت ببرد؟! پس خداوند در برابر اعترافشان باغ‌های بهشت را به عنوان پاداش بدیشان می‌دهد که در زیر درختان آن، جویبارها روان است و آنان جاودانه در آن‌جا می‌مانند و این جزای نیکوکاران است».

۲. البقرة؛ ۱۳۷ ـ ۱۳۶: «بگویید به خدا و به آن‌چه بر ما نازل گشته و آن‌چه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط (، نوادگان یعقوب)، نازل شده است و به آن‌چه به موسی و عیسی داده شده و به آن‌چه به پیامبران از طرف پروردگارشان داده شده است، ایمان آورده‌ایم و میان هیچ یک از آنان فرق نمی‌اندازیم و ما تسلیم خداوند هستیم؛ اگر آنان هم ایمان بیاورند هم چنان که شما (اصحاب پیامبر ﷺ) ایمان آورده‌اید (و بدان چیزهایی که شما ایمان دارید، ایشان نیز ایمان داشته باشند)، بی‌گمان راهیاب گشته‌اند ...».

۳. الفتح؛ ۲۶: «و کلمه و حقیقت تقوا را ملازم و همراه آنان ساخت».

۴. الحج؛ ۲۴: «و به سوی سخنان پاک و پسندیده هدایت می‌شوند».

۵. الفاطر؛ ۱۰: «سخنان پاک و شایسته به سوی او (خدا) بالا می‌رود».

۶. ابراهیم؛ ۲۷: «خداوند مؤمنان را به خاطر گفتار استوار (کلمه‌ی توحید) و بر اساس آن، هم در این جهان و هم در آن جهان ماندگار و استوار می‌دارد ...».

PersianPDF.com

پیامبر ﷺ فرموده است: «يَخْرُجُ مِنَ النّارِ مَنْ قالَ: لا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَ كانَ في قَلْبِهِ كَذا»: «هرکس لا اله الّا الله را (به زبان) بگوید و در دلش نیز چنین باوری باشد، از آتش دوزخ بیرون می‌آید» و نگفت: «يَخْرُجُ مِنَ النّارِ مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ وَ كانَ في قَلْبِهِ كَذا»؛ و اگر گفتن لا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ به زبان مورد نیاز نبود و تنها به معرفت قلبی اکتفا می‌شد، در آن صورت، کسی هم که با زبان خدا را ردّ می‌کند و با زبان منکر اوست، اگر قلباً وی را بشناسد، مؤمن محسوب می‌شود و هم‌چنین، در آن صورت، می‌بایست شیطان مؤمن باشد، چون که او خدا را می‌شناسد و می‌داند که خداوند خالق و آفریدگار اوست و او را می‌میراند و زنده می‌کند و گمراهش می‌سازد؛ ﴿رَبِّ بِما أَغْوَيْتَني﴾[1] و فرموده است: ﴿أَنْظِرْني إِلىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾[2] و می‌فرماید: ﴿خَلَقْتَني مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾.[3] و می‌بایست کافرانی هم که پروردگار خود را می‌شناسند، اگر به زبان نیز منکر او شوند، مؤمن باشند! خداوند می‌فرماید: ﴿وَ جَحَدُوا بِها وَاسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ...﴾،[4] که ملاحظه می‌شود که خداوند ـ هر چند کفّار یقین داشتند خداوند یگانه است، ولی چون به زبان انکار می‌کردند ـ آنان را مؤمن قرار نداده است و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللّٰهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَها وَ أَكْثَرُهُمُ الْكافِرُونَ﴾[5] و باز هم می‌فرماید: ﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ وَالْأَرْضِ، أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصارَ وَ مَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ مَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللّٰهُ فَقُلْ أَفَلا تَتَّقُونَ؟ فَذٰلِكُمُ اللّٰهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ...﴾،[6] که می‌بینید که معرفتشان، با وجود انکار زبانیِ آنان، برایشان سودی نکرد؛ یا می‌فرماید: ﴿يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ﴾.[7] می‌بینید که با وجود کتمانِ کارِ او و انکار آن با زبان، شناختشان برای آنان سودی نداشت.

---

۱. الحجر؛ ۳۹: «پروردگارا! به سبب آن که مرا گمراه ساختی...».

۲. الأعراف؛ ۱۴: «پروردگارا! تا روز رستاخیز به من مهلت بده...».

۳. الأعراف؛ ۱۲: «... مرا از آتش آفریدی و او را از گِل آفریدی».

۴. النمل؛ ۱۴: «مستکبرانه معجزات را انکار کردند، هر چند که در دل بدان‌ها یقین و اطمینان داشتند...».

۵. النحل؛ ۸۳: «نعمت خدا را می‌شناسند، امّا سپس با زبان آن را منکر می‌شوند و بیشترشان کافرانند».

۶. یونس؛ ۳۱: «بگو چه کسی از آسمان و از زمین به شما روزی می‌رساند؟ یا چه کسی گوش و چشم‌ها را در دست قدرت و فرمانروایی خود دارد؟ یا چه کسی زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون می‌آورد؟ یا چه کسی امور را می‌گرداند؟ خواهند گفت: الله! پس بگو: آیا پروا نمی‌کنید و پرهیزگار نمی‌شوید؟!».

۷. البقرة؛ ۱۴۶: «اهل کتاب (پیامبری و حقّانیّتِ پیامبر ﷺ را) می‌دانند و می‌شناسند همان‌گونه که فرزندان خود را می‌شناسند».

PersianPDF.com

در این‌جا بود که جهم به ابوحنیفه گفت: در دلم چیزی (شکّ و گمانی) انداختی و (سخنانت را پذیرفتم و) پیش تو برخواهم گشت!

دیدید که ابوحنیفه در استدلال خویش چه خروشان و جوشان بود؟! دیدید که برای تأییدِ دیدگاهِ خود، چگونه آیات قرآن کریم را پی در پی ذکر و ردیف می‌کرد؟! و چگونه بعد از آیات قرآن، احادیث شریف را برای تأیید و استوار ساختنِ رأی خویش می آوَرْد؟

بی‌گمان، این گفتگو و محاوره بر قدرت و توانایی و مهارتِ فراوان امام ابوحنیفه در علم و مناظره دلالت می‌کند و من، همیشه آرزو می‌کرده‌ام که ای کاش این محاوره بعضی از عبارات خشن و تند را در خود نداشت!

ای کاش ابوحنیفه در مواجهه با جهم بن صفوان آن چنان سخن می‌گفت که ابن‌عبدالبرّ به امام نسبت داده که: ابوحنیفه در تقسیم ایمان گفته است: «ایمان، عبارت است از معرفت و تصدیق و اقرار به اسلام، و مردمان در این تصدیق، سه حالت دارند؛ برخی از مردم خداوند را و آن‌چه راکه از سوی او آمده است با دل و زبان خود تصدیق می‌کنند و برخی دیگر آن را با زبان تصدیق ولی در دل تکذیب می‌کنند و گروهی دیگر، در دل تصدیق می‌کنند و با زبان تکذیب می‌نمایند؛ کسی که خدا و آن‌چه را که پیامبر ﷺ آورده است با دل و زبان خود تصدیق کند، او در نزد خداوند و در نزد مردم مؤمن است، آن‌کس که با زبان تصدیق می‌کند و در دل تکذیب می‌نماید، در نزد خداوند کافر است و در نزد مردم مؤمن، چون که مردم از آن‌چه که در دل اوست خبر ندارند و بنابراین، باید او را مؤمن بنامند، به سبب این اقراری که به شهادتین کرده است و بر آنان واجب نیست که برای دانستنِ آن‌چه که در دل‌هاست سعی و تلاش و تکلّف کنند؛ و گروهِ آخر، در نزد خدا مؤمن هستند و در نزد مردم کافرند، مانند مؤمنی که در حال تقیه و خوف کفر را اظهار می‌کند ولی در دل تصدیق می‌نماید و بدین دلیل هم، کسی که از حال وی مطلع نیست، او را کافر می‌نامد، در حالی که او در نزد خدا مؤمن است».

اگر ابوحنیفه با این چنین سخنی با جهم بن صفوان روبه‌رو می‌شد، دیگر مجبور نبود که در مناظره‌ی خود کلمات: عار و آتشِ سوزان و کافر اهل نار و... را به جهم بشنواند!

PersianPDF.com

ولی شاید ابوحنیفه خواسته است که این گونه بر جهم سخت بگیرد تا وی را از باورش پشیمان کند!

جایگاه مذهب ابوحنیفه

بعضی از مردم در ارزشیابی مذهب ابوحنیفه مبالغه و غلوّ کرده وگفته‌اند که: مذهب او، همه، تازگی دارد و در نوع خود یگانه و بی‌نظیر است و مانند آن پیش‌تر نیامده است. در مقابل، گروهی دیگر در پایین آوردن جایگاه و شأن مذهب وی غلوّ و زیاده‌روی کرده‌اند و گفته‌اند: ابوحنیفه به درجه‌ی اجتهاد نرسیده و فقط مقلّد و تابع غیر خود بوده است.

امّا انصاف، آن است که ابوحنیفه آمد و در عراق فقه جوان و تازه نشأت‌یافته‌ای دید و آن را پخته نمود و بر آن افزود و اگر از شیوخ خود بهره‌ها برد و استفاده‌ها نمود، او نیز بر فقه موجود افزود و فایده‌ها رساند و اگر در بعضی از دیدگاه‌هایش از غیر خود پیروی نمود، سپس شخصیت مستقلّی گردید و تلاش‌های برجسته و ممتازی به عمل آورد و در فقه اسلامی به مرتبه‌ی اجتهاد و امامت رسید وکسی در این موضوع شبهه‌ای ندارد.

یکی از مستشرقان به‌نام «جویتبل» انگلیسی منکر این شده است که ابوحنیفه اصول فقهیِ ابتکاری‌ای داشته و یا مذهبی بنیان نهاده و آن را بر پایه‌ی قیاس تشکیل داده و یا طریقه‌ی جداگانه‌ای در استنباط احکام شریعت پدید آورده باشد؛ ولی در حقیقت، این سخن غلوّ و اجحافی است که در کنار آن اقوال دیگری از مستشرقان دیگر داریم، مانند: «ادوارد سخاو» و «گلدزیهر» که اعتراف می‌کنند که: ابوحنیفه به حق پیشوای اهل رأی بود و نظام فقهی کامل را بنا نهاد و در عصر او بود که شیوه‌ی روشمندی برای عرضه‌ی فقه اسلامی مبتنی بر پایه‌ی قیاس پدید آمد.

از جمله چیزهایی که برای مذهب ابوحنیفه جایگاه و مکانت قابل ملاحظه‌ای ایجاد نمود، این بود که او با زندگی و جامعه پیوندی ریشه‌ای داشت و در واقع، تجارتی که امام حرفه‌ی خود کرده بود، در وی مهارت و خبرگیِ وسیعی نسبت به زندگی و داد و ستدها پدید آورده بود؛ به علاوه‌ی آن‌که او بسیار مسافرت می‌کرد و مسافرت خود مدرسه‌ی بزرگ سیّاری است و هم‌چنین ـ بر اساس آن‌چه که گفته‌اند ـ او پنجاه و پنج بار به سفر حج رفته

PersianPDF.com

است و علاوه بر این‌ها همه، وی میلی فطری به مباحثه و گفتگو و مناظره داشت و می‌دانیم که حقیقت، خود، زاده‌ی بحث و پژوهش است و طلای رأی و نظر، تا بر آتش و بوته‌ی ردّ و بدلِ نظرات میانِ محقّقان و متفکران و اندیشمندان گذاشته نشود، صفا نمی‌یابد و خالص نمی‌شود.

ابوحنیفه در فقهِ خود، تنها به اموری که واقع شده و یا واقع می‌شود و هم‌چنین فقط به امور و چیزهایی فراوانی که مردم در آن‌ها از او طلب فتوا می‌کردند، اکتفا و بسنده نمی‌کرد، بلکه در کنار آن به فقه تقدیری نیز اشتغال می‌ورزید، که عبارت است از فقه و دانشِ مسایلی که هنوز روی نداده است و لیکن عقل احتمال وقوع آن‌ها را می‌دهد و انسان گمان می‌کند که در آینده روی خواهند داد و لذا، ابوحنیفه مسایل فرضی و تقدیری و تصور حوادث و رویدادهای فراوانی را مطرح می‌کند و سپس برای آن‌ها احکام شرعی و فقهی استنباط می‌نماید و این عملِ خود را، این‌گونه توجیه می‌کند که: «ما پیش از وقوع و نزول بلا خود را برای آن آماده می‌سازیم و در نتیجه، هرگاه روی داد و واقع شد، راه ورود و خروج از آن را شناخته‌ایم».

اگر بعضی از گذشتگانِ او بعضی از مسایلِ فرضی و تقدیری را در مجال فقه عرضه نموده‌اند، بی‌گمان ابوحنیفه میدانِ این کار را گسترش داده و بر آن افزوده است و بدون شک، پرداختن به احکامِ وقایع فرضی و تقدیری، ثروت عظیمی بر میراث فقهی اسلامی افزوده و به غنای آن کمک شایان کرده است.

هم‌چنین، موضوع «فنّ الحیل» هم به مسأله‌ی ایجاد گستردگی در مذهب و توسعه دادن به آن ارتباط پیدا می‌کند؛ موضوعی که مقصود از آن، تلاش و محاوله برای برقراری توافق و هماهنگی میان واقعیتِ زندگی و نصوص دینی بود. این فن، در نزد فقهای کوفه و در مدرسه و مکتب ابوحنیفه پدیدار گردید و برخی نیز گفته‌اند که سبب ظهور این فن در فقه، ارتباط و اتّصال و پیوند بعضی از فقها با خلفا و سلاطین بود و این‌که آنان تمایل و رغبت داشتند که موافقت فقها با اوضاع زندگی موجود در آن روزگار را به دست آورند و گویند که: اولین کسی که این فن و هنر را پدید آورد، ابویوسف شاگرد و یار ابوحنیفه بود، کسی که در حکومت هارون‌الرشید، متصدّی شغل قضاوت بود.

PersianPDF.com

«فن‌الحیل» و هنرِ چاره‌اندیشی در امور (حیله‌های شرعی)، گاهی، راه و شیوه‌ی پیچیده‌ای است برای رسیدن به چیزی که حرام است و گاهی، شیوه و راهِ وسیع و مشروعی است که به یک امر مشروع و حلال منتهی می‌گردد و گاهی، وسیله‌ای می‌شود برای رسیدن به حق و دفع ظلم از راه‌های مباحی که در اصل برای رسیدن به حق و دفع ظلم وضع نشده‌اند و اگر در مذهب ابوحنیفه هم، چیزی از این تدابیر و فن‌الحیل وجود داشته باشد، بدون شک از این نوع اخیر است. گمان راجح در نزد پژوهشگران و باحثین آن است که ابوحنیفه خود درباره‌ی این فن کتابی ننوشته است، بلکه آن کس که در این‌باره کتابی تألیف نموده است، شاگردِ او محمد بن حسن شیبانی است و برخی از پژوهندگان در نسبت آن‌کتاب به محمد بن حسن نیز شک کرده‌اند و آن را ساخته‌ی صحّافان و ورّاقان دانسته‌اند.

به هر حال که باشد، خودِ ورود به «فن‌الحیل» لغزشگاهی خطرناک است که اگر انسان یک بار سالم از آن بیرون آید، در بارهای دیگر از سلامتی مطمئن نخواهد بود.

تمایلات سیاسی ابوحنیفه

ابوحنیفه در دوران امویان و عباسیان زندگی کرده است و لیکن هواخواهِ علویان بود و از حکم و حکومت امویان راضی نبود و خروج و شورش علیهِ آنان را روا و جایز می‌دانست؛ اما با این وجود، به دلیل بعضی از شرایط و اوضاع خاص خود، در این قیام و شورش شرکت نکرد و او بر این باور بود که قیام زید بن علی بن زین‌العابدین علیه هشام بن عبدالملک در سال یک‌صد و بیست و یک هجری، یک قیام شرعی و درست است و لازم است که وی در آن اقدامْ مساعدت شود. این زید بن علی دارای مقام و منزلت بزرگی در دل ابوحنیفه بود، به علاوه‌ی آن که ابوحنیفه با جعفر صادق و محمد باقر و غیر آنان از علویان هم پیوند داشت. یک بار، در عهد دولت اموی، یزید بن عمر بن هبیره که فرمانروای عراق در آن عهد از جانب مروان بود، از ابوحنیفه درخواست نمود که منصب قضاوت کوفه را از او قبول کند، امّا به همان علّت که گفتیم، ابوحنیفه از قبول آن امتناع نمود که یزید (در کمال ناجوانمردی)، یک‌صد و ده ضربه شلاق به وی زد، در هر روز، ده ضربه، امّا علی‌رغم آن، ابوحنیفه از رأی خویش برنگشت و همچنان امتناع ورزید، تا آن‌که سرانجام بعد از مدّتی، یزید او را به حال خود گذاشت.

PersianPDF.com

در روایتی دیگر آمده است که یزید، در این واقعه، تصدی منصب قضاوت را از او نخواسته بود، بلکه تصدی سرپرستی بیت‌المال را از وی خواسته بود ـ و وی سر باز زده بود.

وقتی که او را بعد از شکنجه آزاد کردند، او بر جان خویش ایمن نبود و لذا، به مکه رفت و در کنار کعبه ماند و اقامت ورزید و به تدریس فقه و حدیث پرداخت و در آن‌جا با شاگردان خود ملاقات نمود و مدّتِ نزدیک به شش سال در آن‌جا ماندگار شد.

ابوجعفر منصور، خلیفه‌ی عبّاسی هم احساس کرده بود که دلِ ابوحنیفه با او نیست، لذا با وی مدارا و سازش می‌کرد تا از تمایلات درونی‌اش مطّلع گردد و حقیقتِ نیت و میل قلبی او را دریابد. ابوحنیفه خود، گاه‌گاه، حقیقت رأی و نظر خود را در خلال حلقات درس ابراز می‌داشت و کارهای عاملان قضاوت را نقد و اعمال مسؤولان دولتی را ردّ می‌کرد و این مسایل منصور را به شدّت از وی خشمگین می‌کرد و منصور درکمینِ فرصت برای وی بود و بعد از این‌که او را از کوفه به بغداد احضار نمود، بر او دست یافت و دنبال بهانه می‌گشت که چگونه او را مورد حمله قرار دهد!

منصور از ابوحنیفه خواست که شغلِ قضاوت را بپذیرد و ابوحنیفه آن را رد کرد، منصور وی را سوگند داد که باید این عمل را قبول کند و ابوحنیفه نیز قسم خورد که آن را نمی‌پذیرد. ربیع، حاجب منصور، که در آن‌جا حاضر بود، به ابوحنیفه گفت: مگر نمی‌بینی که امیرالمؤمنین سوگند می‌خورد، تو چگونه در برابر او سوگند می‌خوری؟! ابوحنیفه به وی پاسخ داد که: امیرالمؤمنین بیش از من قدرتِ پرداخت کفاره‌ی قسم‌های خود را دارد! و بر نپذیرفتنِ شغل قضا اصرار ورزید و لذا منصور مدّتی او را زندانی کرد. سپس بار دیگر او را دعوت کرد و شغل قضا را بر وی عرضه نمود، که ابوحنیفه گفت: من برای شغل قضا صلاحیت و شایستگی ندارم. منصور به وی گفت: تو دروغ می‌گویی! ابوحنیفه همین سخن منصور را مستمسک قرار داد و گفت: امیرالمؤمنین بر من حکم کرد که شایستگی قضاوت را ندارم، چون نسبت دروغ‌گویی به من داد، بدین ترتیب، من اگر دروغ‌گو باشم، برای قضاوت صلاحیت ندارم، چون دروغ‌گو صلاحیت ندارد که قاضی شود و اگر هم راست گفته باشم، خودم نیز به امیرالمؤمنین خبر دادم که صلاحیت تصدّی قضاوت را ندارم!

علی‌رغم آن‌که این جواب قانع کننده و قاطع بود، باز هم، منصور او را به زندان برگرداند و سپس هم، چند بار او را از زندان بیرون آورد و تهدید کرد و ابوحنیفه، همواره به منصور

PersianPDF.com

می‌گفت: ای منصور! تقوای خداوند را داشته باش و بر شغل قضاوت تنها کسی را بگمار که از خداوند بترسد، به خدا سوگند من در حالت رضایت و خرسندی (به این کار) هم از نفس خود ایمن و مطمئن نیستم، حال، چگونه می‌توانم در حال ناخشنودی و غضب ایمن باشم؟!

آورده‌اند که ابوحنیفه در زندان وفات یافت. برخی هم گفته‌اند که: او دو روز یا سه روز متولّی قضاوت شد و سپس، شش روز بیمار بود و بعد از آن وفات یافت.

ابوحنیفه معتقد بود که خلافت ارثی نیست و از روی توصیه نیز نباید باشد و نباید هم به زور بر مردم تحمیل شود و تنها باید از راه بیعت آزادانه (ی مردم)، انجام گردد و لذا، می‌گفت: «خلافت با اجماع و اجتماع و مشورت مؤمنان صورت می‌گیرد».

برخی از سفارش‌ها و وصیت‌های ابوحنیفه

ابوحنیفه مجموعه وصیت‌های مهمّی دارد که بر هوشمندی و شناخت از زندگی و شناخت کامل درباره‌ی مردم و اطّلاع بر ریزه‌کاری‌های جامعه، دلالت دارند. این سفارش‌ها تصویرهای گویایی از شیوه‌های راهنمایی و ارشاد میان استادان و شاگردان در عصر او را به ما نشان می‌دهند، همان گونه که بسیاری از اموری راکه مدار سخن در این راهنمایی‌ها بوده‌اند نیز، در پیش روی ما می‌گذارد و اینک، ما دو وصیّت از آن مجموعه را برمی‌گزینیم.

وصیّت اوّل:

وصیتی است که به بزرگ‌ترین شاگرد و یارِ خود، ابویوسف یعقوب بن ابراهیم قاضی، کرده است. این وصیّت، به راستی که بسیار کم‌نظیر است و حقّ آن را دارد که در دسترس مردم نهاده شود. ابوحنیفه در این وصیت، برای شاگرد خود، درباره‌ی معامله و رفتار با سلطان و حاکم و هم‌چنین معامله با مردم، دستور و رهنمود شگفت‌آوری را به تصویر کشیده است و او را به راه‌ها و شیوه‌های پیروزی و موفقیت در زمینه‌های تعلیم و ارشاد، راهنمایی و ارشاد کرده است و در آن، وی را به مکارم اخلاق و خصلت‌های پسندیده توصیه می‌کند و از ارتکاب بدی‌ها و نزدیک شدن به زشتی‌ها و قبایح بر حذر می‌دارد، همان گونه که او را برحذر می‌دارد از بعضی از کارها که برای مردم اشکالی ندارد ولی برای امثال او جایز نیستند

PersianPDF.com

و ما ملاحظه خواهیم کرد که در این وصیّت، پاره‌ای از عادات و آداب و رسوم و اخلاق ذکر شده است که ابوحنیفه آن‌ها را برای ابویوسفی که خود را متوجّه شغل فقاهت و تدریس فقه و افتا و قضاوت کرده است، سزاوار و شایسته می‌داند، شاید بعضی از ما در برخی از این وصایا، حرج و تنگنایی ببینیم ولیکن ابوحنیفه می‌خواهد که شاگردش به دور از هر شکّ و گمانی باشد و به هرچه که او را از شبهه دور می‌سازد، دست آویزد و این قاعده را مبنای کار خود قرار دهد که: «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ»: (کارهای نیکِ نیکمردان، برای مقرّبان بدی محسوب می‌شود).

شاید هم در این وصیّت چیزهایی باشد که برخی از ما امروزه بدان‌ها متمایل نباشیم و یا در آن‌ها با ابوحنیفه موافقت نکنیم؛ که به همین دلیل، لازم است تذکّر دهیم که این گروه باید متوجه تفاوت زمان و اختلاف مکان و ساکنان اماکن و دگرگونی جوامع و معاملات و تحولات رفتارها، باشند.

شگفت این‌که ابوحنیفه در این وصیت با شاگرد خود از هر چیزی سخن گفته است؛ از راه و رسمِ سخن گفتن و به دیگران گوش فرا دادن و شیوه‌ی مناقشه و مناظره گرفته تا شیوه‌ی رفتار و راه رفتن و نشستن و رو برگرداندن و توجه به مردم و عبادت و طلب علم و تدریس و وعظ و ارشاد و لباس پوشیدن و به گرمابه رفتن و...!

ابوحنیفه در این وصیت به شاگرد خود می‌گوید:

«ای یعقوب، برای سلطان احترام قایل شو و منزلت او را بزرگ بدان! تو را برحذر می‌دارم از این‌که در پیشگاه او دروغی بگویی و در هر وقت و هر حالی بر وی داخل مشو، مگر این‌که تو را برای یک نیاز علمی بخواند، زیرا اگر تو زیاد پیش سلطان رفت و آمد کنی، تو را خوار می‌دارد و سبک می‌شمارد و منزلت و مقام تو در چشم وی کوچک می‌گردد، با سلطان همچون آتش رفتار کن که از آن بهره می‌بری و لیکن خود را دور نگه می‌داری. به وی نزدیک مشو که تو را می‌سوزاند و می‌آزارد، چون سلطان آن‌چه را که برای خود می‌پسندد، برای هیچ‌کس نمی‌پسندد. از بسیار سخن گفتن در پیش او هم بپرهیز! چون او بر آن‌چه که تو می‌گویی طعنه می‌زند و آن را نقد می‌کند، تا به اطرافیان خود نشان دهد که او از تو داناتر است و تو را تخطئه می‌کند، که در نتیجه‌ی این، تو در چشم قوم وی کوچک می‌شوی.

PersianPDF.com

هر وقت پیش او رفتی، قدر و منزلت خود و قدر و منزلت دیگران را بشناس و هرگاه دیدی که از اهل علم کسی در نزد وی است که تو او را نمی‌شناسی، بر او داخل مشو، زیرا اگر تو در درجه‌ای پایین‌تر از او باشی، شاید خود را از وی برتر بگیری، که به تو زیان می‌رسد و اگر تو از وی عالم‌تر و داناتر باشی، شاید خود را از او کم‌تر بگیری و در نتیجه، از چشم سلطان بیفتی.

هرگاه سلطان شغلی را به تو عرضه کرد، تا مطمئن نشده‌ای که سلطان از تو راضی است و مذهب تو در علم و قضایا را به دیده‌ی رضایت می‌نگرد، آن را نپذیر تا محتاج این نباشی که در احکامِ قضایا، پیروِ مذهب غیرِ خودت بشوی!

با اولیا و دوستان و حواشی سلطان مواصلت و ارتباط برقرار مکن، بلکه تنها به خود سلطان نزدیک شو و از حواشی او دوری کن تا موقعیت و محل و جاه تو باقی و ماندگار باشد!

در میان توده‌ی مردم، جز از آن‌چه که از تو می‌پرسند، سخن مگوی. تو را از سخن گفتن درباره‌ی معامله و تجارت برحذر می‌دارم مگر درباره‌ی مسایل علمی (فقهی) آن، تا مردم گمان نکنند که تو عاشق مال هستی، زیرا نسبت به تو بدگمان می‌شوند و باور پیدا می‌کنند که میل به رشوه گرفتن از آن‌ها داری و برای آن دست دراز می‌کنی. در میان عامّه‌ی مردم، مخند و تبسّم مکن و فراوان به بازار مرو و با کودکانِ نوخط سخن مگو، زیرا آنان آشوب و فتنه‌اند، ولی سخن گفتن با اطفال و دست کشیدن بر سر آنان اشکالی ندارد.

با پیرمردانِ عامی از توده‌ی مردم راه مرو، زیرا اگر آنان را بر خود مقدّم داری، به علم خود بی‌احترامی کرده‌ای! و اگر از آنان جلو بیفتی، این موجب بی‌احترامی به خودت می‌شود، چون آنان از تو سنّ بیشتری دارند و پیامبر ﷺ هم، فرموده است: «مَنْ لَمْ يُوَقِّرْ كَبِيرَنَا وَ لَمْ يَرْحَمْ صَغِيرَنَا، فَلَيْسَ مِنَّا»: «هرکس پیران ما را محترم ندارد و به جوانان ما رحم و دلسوزی نکند، او بر شیوه و سنّت ما نیست».

بر راسته‌ی راه منشین و هر گاه ناچار بودی که بنشینی، در مسجد بنشین! در دکان‌های بازار منشین و در بازار و مساجد چیزی مخور!

از آب‌های عمومی و خیریّه (در خیابان) و آب‌های دستِ آب فروشان و سقایان منوش و جامه‌ی حریری و ابریشمی مپوش که بی‌شک به سبکسری و حماقت منتهی می‌شود. در

PersianPDF.com

رختخواب، با همسرت زیاد سخن نگو، مگر به قدر نیاز و در وقتِ حاجت و زیاد او را لمس و مس مکن و همیشه، فقط بعد از ذکر نام خدا و طلب خیر از خدا با وی نزدیکی کن و در نزد همسرت از زنان دیگر و کنیزکان سخن مگوی، زیرا این کار او را در سخن گفتن با تو، گستاخ می‌کند و ممکن است که وقتی که تو در نزد او از زنان دیگر سخن می‌گویی، او نیز از مردان بیگانه سخن بگوید.

تا حدّ امکان، با بیوه زن و زنی که دارای پدر و مادر است و یا دختری از دیگری دارد، ازدواج مکن، مگر به شرط این‌که خویشاوندانش، پیش او نیایند، چون که زن وقتی که مالی داشته باشد، پدرش ادّعا می‌کند که تمام مال دختر ازآنِ اوست و در دست دختر عاریه است و تا می‌توانی به خانه‌ی پدر و مادر همسرت نرو!! ... و تو را برحذر می‌دارم از این‌که در خانه‌ی پدر و مادر زنت با وی عروسی کنی، زیرا اموالت را می‌گیرند و به تو چشم طمع می‌ورزند و برحذر باش از این‌که با بیوه‌زنی ازدواج کنی که پسران و دختران دارد، زیرا او همه‌ی مال تو را برای آنان پس‌انداز می‌کند و از مال تو می‌دزدد و برای آنان هزینه می‌کند، زیرا فرزندانش برای او از تو عزیزترند و هرگز دو زن را با هم در یک خانه جمع مکن!

تا زمانی که مطمئن نشده‌ای که می‌توانی تمام نیازهای همسرت را برآورده کنی، ازدواج نکن؛ پس نخست کسب علم کن و سپس، از راه حلال کسب مال کن و سپس ازدواج کن، زیرا تو وقتی که در هنگام تحصیل علم به کسب مال بپردازی، از طلب علم عاجز و ناتوان می‌شوی و مال تو را به خریدن غلامان و کنیزکان می‌کشاند و به دنیا مشغول می‌شوی و تو را برحذر می‌دارم از این‌که پیش از تحصیل علم، خود را به زنان مشغول کنی! زیرا هم وقتت ضایع می‌گردد و هم فرزندان اطرافت را می‌گیرند و آن وقت، عیال و خانواده‌ات زیاد می‌شوند و تو مجبور خواهی شد که به رفع نیازهای آنان بپردازی و کسب علم را رها کنی...! بنابراین، در آغاز جوانی و وقت فراغت دل و آرامش فکر به تحصیل علم بپرداز و سپس به جمع مال مبادرت کن، چون که بی‌گمان فرزندانِ زیاد و عیال، فکر و اندیشه را مشوش می‌کنند؛ و سپس، پس از این‌که مال اندوختی، ازدواج کن و بر تو باد که به تقوای خداوند و ادای امانت و خیرخواهی و نصیحت عامّه و خاصّه بپردازی و مردم را سبک مگیر و آنان را محترم بدار و زیاد با آن‌ها معاشرت مکن مگر بعد از معاشرت آنان با تو و در معاشرت با آنان، آن‌ها را به

PersianPDF.com

ذکر مسایل علمی مشغول کن، چون که در این صورت، اگر اهل علم و طالب علم باشند، به علم مشغول می‌شوند و اگر اهل علم نباشند، از تو دوری می‌کنند.

برحذر باش از این‌که در اصول دین و علم کلام با توده‌ی مردم و عوام، سخن بگویی، چون آنان از تو تقلید می‌کنند و بدان اشتغال می‌ورزند و هرکس به نزد تو آمد و در مسایلی از تو طلب فتوا کرد، فقط درباره‌ی آن جواب بده و چیزی دیگری بدان میفزای، زیرا این کار موجب تشویش ذهن وی در جواب سؤال خودش می‌شود.

اگر حتّی ده سال هم بدون کسب و روزی بمانی، از کسب علم روی مگردان، زیرا به فرموده‌ی خداوند، اگر از آن روی بگردانی، زندگیت تنگ و سخت می‌شود: ﴿وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً﴾:[1] «هرکس از یاد من روی گردان باشد، بی‌گمان زندگی سختی خواهد داشت و در تنگنای زندگی می‌افتد». به شاگردان طالب فقهت توجّه کن، به گونه‌ای که آنان را فرزندان خود بدانی، تا بر میل و رغبت آنان به علم بیفزایی و هرکس از عوام و توده‌ی مردم بازاری با تو مناقشه کرد و مناظره نمود، تو با وی مناقشه مکن، زیرا این کار آبروی تو را می‌برد، و به هنگام ذکر حق از هیچ کس پروا مکن، حتی اگر سلطان هم باشد و از عبادات برای خویشتن جز به بیش از آن‌که دیگران انجام می‌دهند، راضی مباش! زیرا توده‌ی مردم اگر اقبال و روی آوردن تو به عبادات را بیش از خود نبینند، باورشان درباره‌ی تو بد خواهد شد و تو را نسبت به آن بی‌میل و رغبت خواهند پنداشت و باور پیدا می‌کنند که تو آن اندازه از علم خود بهره‌مند شده‌ای که آنان از جهل خود سودمند شده‌اند!

هرگاه وارد شهری شدی که در آن، اهلِ علم وجود دارند، آن شهر را خاصّ خویش مکن، بلکه همواره همچون یکی از اهالی آن شهر باش، تا بدانند که قصد جاه و منزلت آنان را نداری و بدان چشم ندوخته‌ای وگرنه، همه‌شان علیهِ تو یکدست می‌شوند و در مذهب و نظر تو طعن و بدگویی روا خواهند داشت و به دنبال آن، عامّه‌ی مردم هم بر ضدّ تو به‌پا می‌خیزند و با چشم‌هایشان تو را می‌پایند و در نتیجه، تو، بدون هیچ فایده‌ای در نزد آنان مورد طعنه و بدگویی واقع می‌شوی. اگر هم از تو در مسایلی طلب فتوا کردند، تا دلیل واضح و روشن نداشته باشی، فتوا نده و با آنان به مناقشه و مناظره و طرح مسایل مپرداز مگر از روی دلیلِ

---

۱. طه: ۱۲۴.

PersianPDF.com

واضح و برایشان هیچ چیزی را بدون دلیلِ روشن ذکر مکن و بر استادانشان طعنه مزن، زیرا آن‌ها هم به تو طعنه خواهند زد و از مردم برحذر باش و به احتیاط رفتار کن! با خداوند در نهان و آشکارِ خویش یکسان باش و البتّه فقط زمانی کارِ عالِم درست و اصلاح خواهد شد که نهان و آشکار خود را یکسان سازد. هرگاه سلطان شغلی و منصبی را به تو داد که شایسته‌ی تو بود، فقط زمانی آن را قبول کن که بدانی که اگر تو آن را نپذیری، غیرِ تو آن را خواهد پذیرفت و پذیرش وی برای مردم زیان دارد و بدانی که تو را فقط به خاطر علمت به آن منصب می‌گمارد. برحذر باش از این‌که در مجلسِ بحث و مناظره با ترس و لرز سخن بگویی، زیرا این کار موجب خلل و نقص در الفاظ و زبان گرفتگی و لکنت می‌گردد. از خنده‌ی بسیار پرهیز کن، زیرا خنده‌ی زیاد موجب دل‌افسردگی و دل‌مردگی می‌گردد و از سخن گفتن و هم‌نشینیِ زیاد با زنان نیز بپرهیز چون بدون شک این کار نیز سبب دل‌مردگی می‌شود. جز با آرامش و آهسته راه مرو و در کارها شتاب مکن و هرکس از پشت سر تو را صدا کرد، جوابش را مده، چون فقط چهارپایان را از پشت صدا می‌کنند! و هرگاه سخن گفتی زیاد فریاد نزن و صدایت را بلند مکن و آرامش و متانت را عادت خویش کن، تا ثبات و استواری تو نزد مردم تحقق یابد. در میان مردم، فراوان ذکر خدا بر زبان آور تا از تو یاد گیرند و زمانی از وقت خود در پایان نمازها را به خواندنِ قرآن و اوراد و ذکر و دعا اختصاص بده و در آن خدا را بر صبری که به تو داده و نعمت‌هایی که به تو بخشیده است، شکر و سپاس گوی و هم‌چنین، چند روزِ معدود از هر ماه را برای روزه گرفتن خود مقرّر کن، تا غیر تو هم در این عمل به تو اقتدا کند و برای خود به آن مقدار عباداتی که توده‌ی مردم انجام می‌دهند و به آن راضی‌اند، راضی مباش.

همواره مراقب نفس خویش باش و بر (عمل به) علمِ خود محافظت و مداومت کن تا در دنیا و آخرت از علم خود بهره‌مند شوی و خود شخصاً خرید و فروش مایحتاج را انجام نده، بلکه برای خویش خادم و غلامی درستکار بگیر که کارهایت را انجام دهد و در کارهایت به وی اعتماد داشته باشی! به دنیای خود و حالی که داری اطمینان مکن و دلخوش مباش، چون که بی‌گمان خداوند درباره‌ی همه‌ی آن‌ها از تو بازخواست می‌کند و غلامان امْرَد (نوجوان) و نوخط مخر و (علاقه به) نزدیکی به سلاطین را از خود نشان و بروز مده، اگرچه تو را به خود نزدیک کنند، زیرا سلاطین نیازهای خود را به تو عرضه می‌دارند و اگر تو آن‌ها را انجام دهی، تو را خوار می‌دارند و اگر انجام ندهی، تو را عیب و سرزنش می‌گویند و ناقص می‌شمارند.

PersianPDF.com

اشتباهات و خطاهای مردم را جستجو نکن، بلکه از خوبی‌ها و کارهای درست آنان پی‌جویی کن و هرگاه کسی را به بدی شناختی، با آن بدی از او یاد مکن، بلکه سعی کن یک خوبی در وی بیابی و او را بدان ذکر کنی، مگر در موضوع دین، که اگر در دین وی بدی‌ای دیدی، او را بدان بدی به مردم معرّفی کن، تا از او پیروی نکنند و برحذر باشند، پیامبر ﷺ فرموده است: «اُذْكُرُوا الْفَاجِرَ بِمَا فِيهِ حَتَّىٰ يَحْذَرَهُ النَّاسُ»: «تباهکار و فاجر را با همان تباهی‌ای که دارد یاد کنید، تا مردم از وی حذر کنند»؛ و اگر فاسق و فاجر دارای مقام و جاه بود، آن نقص و خلل دینی راکه در وی می‌بینی، بازگو کن و به جاه و مقام او اهمیت نده، زیرا بی‌گمان خداوند تو را یاری می‌رساند و تو را و دین را نصرت می‌دهد، چون که اگر یک بار این کار را انجام دهی، از تو خواهند ترسید و دیگر کسی جسارت نمی‌کند که در دین بدعت آورد.

هرگاه از سلطانت چیزی دیدی که موافق علم و فقه نیست، با وجود اطاعت از وی، آن را به وی تذکّر بده و بگو، چون قطعاً دست وی از تو نیرومندتر است. (در این صورت)، به وی می‌گویی: من در آن‌چه که بر من تسلّط و قدرت داری، مطیع تو هستم، ولی از سیرت و رفتار تو آن‌چه راکه با علم و دین موافق نیست، می‌گویم.

هرگاه یک بار با سلطان چنین کردی، تو راکفایت می‌کند و برای تو بس است، زیرا اگر تو بر آن مواظبت و مداومت کنی، شاید تو را بردارند و قمعت کنند، آن وقت با این کارشان، دین را برداشته و قمع کرده‌اند، پس یک بار یا دو بار این کار را انجام بده، تا سلطان بداند که در دین جدّی هستی و در امر به معروف حریص می‌باشی و هرگاه بعد از آن، بار دیگر سلطان، آن را تکرار نمود، خودت به تنهایی پیش او در منزلش برو و او را در دین نصیحت کن و اگر از بدعت‌پیشگان است، با وی مناظره کن و اگر این بدعت‌گزار سلطان است، دلایلی از کتاب و سنّت که می‌دانی برای او ذکر کن، اگر آن را از تو پذیرفت، چه بهتر، وگرنه از خداوند بخواه که تو را از وی حفظ کند.

به یاد مرگ باش و برای استادانت و کسانی که از آنان علم اندوخته‌ای طلب مغفرت کن و بر تلاوت قرآن مداومت داشته باش و فراوان به زیارت گورستان و مشایخ بزرگ و اماکن متبرکه برو و با هیچ‌کس از اهل هوی و هوس منشین مگر برای دعوت به دین و راه راست و بسیار لعنت و نفرین مکن و دشنام مده!

PersianPDF.com

و هرگاه عامّه‌ی مردم خواب‌ها و رؤیاهای خود درباره‌ی پیامبر ﷺ و مردان درستکار و صالحین را در مساجد و منازل مبارک و مقابر بر تو عرضه کردند، آن را بپذیر و گوش کن و هرگاه مؤذّن اذان گفت، برای رفتن به مسجد آماده شو تا عامّه‌ی مردم پیش از تو وارد مسجد نشوند و خانه‌ی خود را در همسایگی سلطان مگزین و هر آن‌چه که از همسایه‌ات می‌بینی بر وی بپوشان و رازش را آشکار مکن، زیرا آن در نزد تو امانت است. و راز مردم را برملا مکن و هرکس از تو مشورت خواست، راهی را به وی نشان بده که می‌دانی که تو را به خداوند نزدیک خواهد گرداند.

این وصیت مرا بپذیر، چراکه بی‌گمان در دنیا و آخرت از آن بهره‌مند خواهی شد ـ اگر خدا بخواهد ـ و از بخل و تنگ نظری بپرهیز، چون بی‌گمان انسان را رسوا خواهد کرد و طمع‌کار و دروغ‌گو و دوچهره و متملّق مباش و در همه‌ی کارها مردانگی و آبروی خویش را نگه دار.

همواره غنای قلب و بی‌نیازی داشته باش و نفس خویش را به کم‌طمعی و بی‌رغبتی به دنیا عادت ده. از خویشتن بی‌نیازی نشان ده و خود را فقیر نشان مده حتّی اگر هم فقیر باشی و باهمّت باش، چون که بی‌گمان کسی که همّتش سست باشد، منزلتش نیز ضعیف و سست خواهد بود و هرگاه راه رفتی، به راست و چپ منگر، بلکه به پیش روی خود بنگر و بدان چشم بدوز و چون به حمام رفتی، در پرداخت اجرت و نشستن، با مردم یکسان مباش، بلکه اجرتِ بیشتری از اجرت مردم بپرداز تا مروّت و مردانگیِ تو در میان آنان پدیدار شود و تو را بزرگ دارند. خود کالای خود را به جولاه و دیگر صنعتگران تسلیم مکن، بلکه برای خویشتن معتمدی بگیر که این کارها را برایت انجام دهد. (در خرید و فروش)، بر سر چند حبه و چند دانگ چانه مزن و خود سکه‌ها را وزن مکن، بلکه بر دیگری اعتماد کن و دنیای محقّر در نزد اهل علم را تحقیر کن، چون بی‌گمان دانشی که تو داری از دنیا بهتر است و کارهای خود را به غیر خود واگذار تا بتوانی به علم روی آوری، که این برای حفظ جاه و مقام تو بهتر است.

برحذر باش از این‌که با دیوانگان و اهل علمی که مناظره و محاجات نمی‌دانند و کسانی که در پیِ جاهند و با ذکر مسایل در میان مردمْ بازارگرمی می‌کنند، سخن بگویی (با این گروه‌ها سخن مگو)؛ زیرا اینان مقصودشان شرمنده کردن توست و به تو مبالات نمی‌کنند، اگرچه این را هم بدانند که تو بر حق هستی.

PersianPDF.com

هرگاه بر گروهی از بزرگان وارد شدی، خود را از آنان برتر مگیر، مادام که تو را برتر نگرفته‌اند، تا از آنان اذیت و آزار نبینی و هرگاه در میان قومی بودی، مادام که خودشان تو را بر وجه تعظیم در نماز جلو نینداخته‌اند، خود جلو مرو! جز وقت نیمروز و بامدادان به حمام نرو و در جاهایی که مردم برای تماشای معرکه‌ها و نمایش‌ها می‌نشینند، حضور پیدا مکن و در مجالس مظالم و دادخواهی سلطان حاضر مشو مگر این که بدانی که اگر حقی گفتی، سخن حقِّ تو را می‌پذیرند، زیرا اگر کارهای حرام انجام دهند و تو آن‌جا باشی، شاید نتوانی آنان را از ارتکاب حرام بازداری، آن وقت مردم گمان می‌کنند که آن کار حق است چون که می‌بینند که در هنگام اجرای آن تو سکوت کرده‌ای.

از خشم و غضب در مجلس علم برحذر باش!

برای توده‌ی مردم داستان مگو، زیرا داستان‌گو ناچار از دروغ‌گویی است.

هرگاه برای یکی از اهل علم، مجلس علم برپا کردی، اگر مجلس فقه بود، خود شخصاً در آن حاضر شو و آن‌چه که می‌دانی بگوی و (اگر دیدی که او خطا می‌گوید، خطاهای او را تصحیح کن،) تا مردم به سبب حضور تو فریب نخورند و گمان نکنند که آن شخص دارای علم است، در حالی که چنین هم نیست و اگر دیدی که او شایسته فتوا دادن است، آن را بگو، وگرنه منشین که او در پیشگاه تو تدریس کند، بلکه یکی از یاران خود را در نزد وی بگذار تا کیفیت سخن و اندازه‌ی علم او را به تو خبر دهد.

در مجالس ذکر یا در مجلس کسی که در پرتو جاه تو و ستایش تو از وی، می‌خواهد مجلس وعظ و ارشاد تشکیل دهد، حاضر مشو، بلکه اهل محلّه و اطرافیانت را که بدانان اعتماد داری همراه یکی از یارانت بدان‌جا بفرست.

کار خواستگاری و عقدهای نکاح و هم‌چنین نماز خواندن بر جنازه و نماز عیدین را به خطیب ناحیه‌ی خود واگذار کن.

مرا هم از دعای خیر خود فراموش مکن و این پند و موعظه‌ام را بپذیر، زیرا تنها به خاطر مصلحت تو و مصلحت مسلمین به تو چنین وصیتی نمودم».

به نظر من (مؤلّف) چنان می‌آید که ابوحنیفه این وصیت را به یک‌باره به شاگرد خود ابویوسف نگفته است و شاید هم بیش‌تر از یک وصیت باشد که بعضی از آن را در آغاز

PersianPDF.com

جوانی ابویوسف به وی گفته است و بعضی دیگر را زمانی به وی گفته است که او فقیه یا قاضی بوده است؛ به دلیل این‌که می‌بینیم که در بعضی جاها، شاگرد خود را به کسب علم در آغاز و سپس به جمع مال و سپس به ازدواج نصیحت می‌کند (و این سه مرحله است) و در جاهای دیگر می‌بینیم که ابویوسف را نصیحت می‌کند به چیزهایی که در معامله و رفتار با سلطان و پیوند و اتصال به وی و در مراقبت از موظّفان و مدرّسان و واگذاریِ کار اجرای عقود ازدواج و برگزاری نماز جنازه و نماز عیدین به خطیب ناحیه، برای او لازم و ضروری است.

همان‌گونه که در پاره‌ای از موارد وصیّت می‌بینیم که این وصیت‌نامه، تو گویی که خاطرات پراکنده‌ای است که بعضی از آن می‌درخشد و در حال طلوع است و برخی دیگر از آن تیره و تار و در حال غروب است، به گونه‌ای که گاهی تسلسل و ارتباط از آن رخت بربسته است و شیوه و سبک آن بر یک نسق نیست، گویی که سخنانِ چند گوینده است.

بدون شک در این وصیت چیزهای بسیار درخشان و پرباری وجود دارد و در عین حال در کنار آن‌ها چیزهای عادی و یا سست و یا نیازمند شرح و توجیه‌ناپذیر هم هست؛ ولی به هر حال، این وصیت شایسته‌ی تأمّل و بررسی است و به باور من، از جمله‌ی متون و نصوص مهمی است که باید در دروس تربیت و اخلاق، مورد تحلیل و تفصیل قرار گیرد.

وصیّتِ دوم

ابوحنیفه این وصیّت را به شاگرد خود یوسف بن خالد سمتی کرده است، هنگامی که او از استاد خود جدا شده و از کوفه به بصره کوچیده است، تا به اهل بصره فقهِ کوفه و اقوال شیوخ آن‌جا را بیاموزد.

ما در این وصیت‌نامه، در ابوحنیفه، روح یک مربّی حریص بر اصلاح شاگردان خویش را می‌بینیم که آنان را به هر چیزی که خود آن را خیر و نیکو می‌داند، راهنمایی می‌نماید، همان گونه که در آن، خبرگی و مهارت اجتماعی او را نیز ملاحظه می‌نماییم؛ چون که او مردی است که با مردم آمیزش و اختلاط دارد و جامعه و آن‌چه را در آن است بررسی کرده و به همین دلیل، او را به دانستن اسباب و راه‌های هدایت و رستگاری تشویق می‌کند و با شیوه‌های مراوده و مدارای با مردم، بینا و آشنا می‌نماید.

PersianPDF.com

میان این وصیت‌نامه با وصیت‌نامه‌ای که گذشت، نقاط مشترکی وجود دارد که ابوحنیفه این‌جا و آن‌جا از آن‌ها سخن گفته است و لذا برای ما کفایت می‌کند که گوشه‌هایی از این وصیت‌نامه را به شرح زیر به نمایش بگذاریم و عرضه کنیم:

«بدان که اگر تو با مردم بد معاشرت کنی، آنان دشمنان تو می‌گردند، حتّی اگر هم پدر و مادرِ تو باشند و اگر با مردم به نیکویی معاشرت کنی، پدر و مادرِ تو می‌گردند، حتّی اگر خویشاوندان تو نیز نباشند.

من گویی که اکنون تو را می‌بینم که داخل بصره شده‌ای و در آن‌جا به مخالفت کردن با دیگران روی آورده‌ای و خود را از آنان برتر گرفته‌ای و نزدشان به علمِ خود تفاخر ورزیده‌ای و از معاشرت و آمیزش با آنان کناره گرفته‌ای و آن‌ها را ترک نموده‌ای و آنان نیز تو را ترک کرده‌اند و آنان را دشنام و ناسزا گفته‌ای و آنان نیز تو را دشنام و ناسزا گفته‌اند و گمراهشان دانسته‌ای و آن‌ها نیز تو را گمراه دانسته‌اند و آنان را به ارتکاب بدعت متهم کرده‌ای و آنان نیز تو را به بدعت‌گذاری متهم کرده‌اند و در نتیجه، این عیب و زشتی، هم به تو برگشته و هم به ما، و احتیاج پیدا کرده‌ای که بگریزی و از پیش آنان نقل مکان کنی؛ البتّه که این اندیشه (عاقلانه) نیست، بی‌گمان عاقل نیست کسی که از مدارا با کسانی شانه خالی کند که ناچار به مدارای با آنان است تا زمانی که خداوند خود راه بیرون‌رو و مخرجی برایش قرار می‌دهد.

هرگاه داخل بصره شدی و مردم از تو استقبال کردند و به دیدنت آمدند و حق تو را شناختند، هرکس را در مقام و منزلت شایسته‌ی خودش بنشان و اهل شرف را گرامی دار و اهل علم را بزرگ دار، و پیرمردان و شیوخ را احترام کن و با جوانان به ملاطفت رفتار کن و به توده‌ی مردم نزدیک شو و با فاجران و تباهکاران مدارا و با نیکان مصاحبت کن و هیچ سلطانی را سبک مشمار و کسی را تحقیر مکن و در مروّت و مردانگی خود نقص میاور و رازهای خود به کسی مگو و تا کسی را نیازموده‌ای، به مصاحبت وی اعتماد مکن و با انسان پست و خسیس دوستی برقرار مساز و به چیزی که به ظاهر برای تو منکر و نارواست، الفت مگیر و از خوشرویی با سفیهان دوری کن و بر تو باد که مدارا و صبر و تحمّل و حُسن اخلاق و سعه‌ی صدر و حوصله داشته باشی!

لباسِ تازه و پاکیزه و مرکوب نیکو و قوی انتخاب کن و از مواد خوشبو، بسیار استفاده کن،

PersianPDF.com

طعام خویش را به دیگران بذل کن، زیرا هرگز هیچ بخیلی به سیادت و سروری نرسیده است و دوستان صمیمی و رازداری بگزین که تو را از اخبار مردم آگاه کنند تا هر وقت از فسادی مطلع شدی، به اصلاح آن شتاب کنی و هر وقت متوجّه مصلحت و صلاحی شدی، به آن میل و رغبت و عنایت فراوان نمایی. در دیدنِ کسی که از تو دیدن می‌کند و کسی که از تو دیدن نمی‌کند و در نیکی کردن با کسی که با تو نیکی می‌کند یا بدی می‌کند بکوش و با عفو و گذشت عمل کن و امر به معروف کن و از چیزی که برایت سودمند نیست، روی برگردان و هر چیزی که تو را اذیت می‌کند، رها کن و در اقامه‌ی حقوق بکوش و هرکس از دوستانت بیمار شد، شخصاً به عیادت وی برو و مهربانانه از وی مواظبت و دلجویی کن و هرکس از دوستانت غایب شد از وی سراغ بگیر و هرکس از آنان از تو دوری کرد، تو از وی دوری مکن. تا می‌توانی با مردم محبّت بنما و فراوان سلام کن حتّی بر لئیمان! هرگاه در مجلسی یا در مسجدی با هم‌قطارانِ خود جمع شدی و مسایلی به میان آمد و آنان برخلاف نظر تو در آن مسایل سخن گفتند و نظر تو را نمی‌دانستند، (چیزی مگو) و اگر از تو درباره‌ی آن مسایل سؤال شد، تو نیز آن را بگو که آنان می‌گویند و می‌دانند و سپس، بگو که در این مسأله، قول دیگری نیز هست که چنین و چنان است و دلیل آن چنین است و آن‌گاه، اگر آن را از تو قبول کردند، هم ارزش و اهمیّت آن نظر را درمی‌یابند و هم قدر و منزلتِ تو را. اگر گفتند: این قولِ چه کسی است؟ بگو: قول یکی از فقیهان است. اگر این روش ادامه داشته باشد و آن‌ها با تو الفت گیرند، مقدار و ارجِ تو را خواهند شناخت و جایگاهت را بزرگ خواهند داشت.

به هر کدام از آنانی که نزد تو رفت و آمد می‌کنند، نوعی از علم تعلیم کن که در آن نظر کنند و هریک چیزی از آن را به خاطر بسپارند و مسایل روشن و واضح علمی را برایشان بگو، نه موضوعات ریز و دقیق را و با آنان انس بگیر و گاهی هم با ایشان مزاح کن و سخن بگوی، زیرا مودّت و محبّت، پی‌گیریِ فراگرفتن علم را مستدام می‌دارد و گاهی نیز، به آن‌ها غذایی بده و نیازهایشان را برآورده ساز و قدرشان را بشناس و در لغزش‌هایشان خود را ناآگاه وانمود کن و با آنان به نرمی و نرم‌خویی رفتار کن و مسامحه و چشم‌پوشی کن و نسبت به هیچ کدامشان دلتنگی و بی‌تابی از خود نشان مده و همچون یکی از آنان باش.

نفس خویش را با صیانت و حفظ آن و مراقبت از احوالش یاری کن.

PersianPDF.com

بر مردم چیزی را تکلیف نکن که توان آن را ندارند و تو هم چیزی را که آنان برای خود می‌پسندند، برایشان بپسند و حُسنِ نیّت خود را بدانان بنما و راستی پیشه کن و تکبر و خودبزرگ‌بینی را از خود دور کن و از غَدر و پیمان‌شکنی بپرهیز اگرچه در حقِّ تو غدر و پیمان‌شکنی کرده باشند و امانت را به جای آور اگرچه با تو خیانت نموده باشند و متمسّک به وفا باش و به تقوای خدا چنگ بزن و با اهل ادیان به نیکویی معاشرت کن!».

علی‌رغم نقاطِ مشترکِ مورد اشاره‌ی ابوحنیفه در این دو وصیت‌نامه، ما در این وصیت‌نامه چیزهایی می‌بینیم که مخالف با مواردی است که در وصیت‌نامه‌ی اول آمده بود، مثلاً این که ابوحنیفه در این وصیت‌نامه به شاگردش می‌گوید: «با فاجران مدارا کن» و این عبارت با دعوت او از شاگردش در وصیت اول سازگاری و هماهنگی ندارد که به وی می‌گوید: «به هنگامِ ذکر حق از هیچ کس پروا مکن حتّی اگر سلطان هم باشد».

ابوحنیفه، در این وصیّت، به شاگردش می‌گوید: «در دیداربینی، هم از کسی که به دیدنت می‌آید و هم از کسی که به دیدنت نمی‌آید، کوشا باش» و این، با دعوت از شاگردش در وصیّتِ اوّلِ همخوانی ندارد که می‌گوید: «از دیگران کناره‌گیری کن و با مردم زیاد گشاده‌روی و مَحشور مباش». به نظر می‌آید که حالِ شاگرد دوم با حالِ شاگرد اوّل تفاوت داشته است و لذا، در مواردی، وصیّت ابوحنیفه به این یکی، با وصیتش با آن دیگری تفاوت دارد.

ابوحنیفه و قواعد زبان عربی

آورده‌اند که ابوعمرو بن علاء درباره‌ی قتل با چیزهای سنگین از ابوحنیفه سؤال کرد که آیا موجب قصاص می‌شود یا خیر؟! ابوحنیفه جواب داد: نخیر، موجب قصاص نیست، ابوعمرو گفت: «وَ لَوْ قَتَلَهُ بِحَجَرِ الْمَنْجَنِيقِ؟!» ابوحنیفه گفت: «وَ لَوْ قَتَلَهُ بِأَبَا قُبَيْسٍ». که کوهی است در کنار مکه و او به جای «بأبي قبیس»، «بأباقبیس» گفته است که خلاف قواعد نحو عربی است و بعضی از ناقدان به این حادثه بر ضعف ابوحنیفه در قواعد عربی استدلال کرده‌اند، در حالی که این حادثه بر چنین مطلبی دلالت نمی‌کند، زیرا ممکن است که ابوحنیفه ـ که خود کوفی است ـ به طریقه‌ی نحویان کوفی نظر داشته است که اسماءِ ستّه را در حالِ رفع و نصب و جر با الف می‌خوانند و گواهشان قول شاعر است که می‌گوید:

PersianPDF.com

إِنَّ أَبٰاهٰــا، وَ أَبٰا أَبٰاهٰــا، قَدْ بَلَغٰا فِي الْمَجْدِ غٰايَتٰاهٰا

که بر طریقه‌ی غیر کوفیان باید چنین باشد: «إِنَّ أَبٰاهٰا وَ أَبٰا أَبِيهٰا» و با وصف آن‌که ما این را از ابوحنیفه بعید می‌دانیم که چنین خطایی را مرتکب شود، اگر وقوع آن راست هم باشد، بر ضعف وی در قواعد زبان عربی دلالت نمی‌کند و چه‌بسا سهو یا سبق اللسان باشد، به علاوه آن‌که سخنان ابوحنیفه که در دست ماست، بر حسن گفتار و استواریِ تعبیر گوینده‌ی آن دلالت می‌کند و از چنین شخصی چنان خطایی سر نمی‌زند.

اقوال سلف درباره‌ی ابوحنیفه

گفتار بزرگانِ سلف و پیشینیان در بزرگداشت و ستایش ابوحنیفه، همچون درّهایی رشته‌نشده، این‌جا و آن‌جا پراکنده‌اند و شاید یکی از راه‌های تبیین شخصیت این امام، آن باشد که ما تعدادی از این درّهای شاهوار را گرد آوریم و برای کمک به هرچه روشن‌تر ساختنِ جایگاهِ والای این امامِ اعظم، به رشته بکشیم.

۱. امام شافعی درباره‌ی او می‌گوید: مردم در فقه محتاج ابوحنیفه‌اند و عیال اویند و در روایت دیگری از وی آمده است: هرکس می‌خواهد فقه را فرا گیرد، برود و ملازم ابوحنیفه و یاران او شود، چون که بی‌گمان، همه‌ی مردم، همگی در فقه، محتاج و عیالِ او هستند.

۲. عبدالله بن مبارک می‌گوید: اگر اخبار و آثار شناخته شده‌اند و نیاز به رأی و نظر پیدا شده، باید دانست که رأی، رأیِ مالک و سفیان ثوری و ابوحنیفه است و ابوحنیفه از همه‌ی آنان (رأیش) نیکوتر است و از نظر هوش، دقیق‌ترین و در فقه، ژرف‌اندیش‌ترین آنان است و در میان این سه نفر، فقیه‌ترین است. عبدالله هم چنین می‌گوید: اگر قرار باشد که کسی به رأی خود عمل کند، ابوحنیفه حق دارد که به رأی خود عمل کند.

۳. نضر بن شمیل گفته است: مردم در مورد فقه، در خواب بودند تا این‌که ابوحنیفه بدان‌چه که شکافت و بیان نمود و آموخت، بیدارشان کرد.

۴. خلف بن ایوب گفته است: علم و دانشِ دین از خداوند به حضرت محمدﷺ رسید و از او به یارانش و سپس، به تابعین و سپس، به ابوحنیفه و یارانش رسید؛ هرکس (بدین سخن) راضی و خشنود است، خشنود باشد و هرکس ناراضی است، ناراضی باشد.

PersianPDF.com

۵. سفیان بن عیینه گفته است: گمان نمی‌کردم که دو چیز از پل کوفه تجاوز نمایند در حالی به همه‌ی آفاق رسیدند: قرائتِ حمزه، و رأی و نظرِ ابوحنیفه.

۶. معمر بن راشد گفته است: من کسی را نمی‌شناسم و سراغ ندارم که بتواند عالمانه‌تر و زیباتر از ابوحنیفه در فقه سخن بگوید و یا بتواند با سعه‌ی صدر، به نیکویی قیاس کند و یا این‌که راه نجات را برای انسانی شرح دهد.

۷. حکم بن عبدالله گفته است: در میان اهلِ حدیث، فقیه‌تر از سفیان ثوری ندیده‌ام و ابوحنیفه از او فقیه‌تر بود.

۸. یزید بن هارون گفته است: سفیان در حدیث حافظ‌تر و ابوحنیفه فقیه‌تر بود.

از جمله چیزهایی که دلالت دارد بر احترام و بزرگداشتِ بزرگانِ سلف برای ابوحنیفه این است که: وقتی که برادرِ سفیان ثوری وفات یافت، مردمان زیادی برای تعزیت نزد سفیان آمده بودند و ابوحنیفه نیز در میان آنان بود، که سفیان جلوی پای او برخاست و او را گرامی داشت و در جای خویش نشاند و خود در پیش روی او نشست. وقتی که مردم متفرّق شدند، یاران سفیان به وی گفتند: ما دیدیم که با این مرد رفتار شگفت‌انگیزی داشتی؟! سفیان گفت: این شخص مردی است که در علم جایگاهی دارد، اگر به خاطر علمش برنخیزم، باید به خاطر سنّش برخیزم و اگر به خاطر سنّش برنخیزم، باید به خاطرِ فقهِ او برخیزم و اگر به خاطر فقهش برنخیزم، باید به خاطر ورع و تقوایش برخیزم!

ولی ما، وقتی که گفتار بزرگان را در مدح و ستایش ابوحنیفه و بزرگداشت وی ذکر می‌کنیم، باید مواظب باشیم، زیرا که مبالغه در وصف وی، بعضی از مفتریان را به جایی رسانده که گفته‌اند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرموده است: «در میان امت من مردی خواهد بود که ابوحنیفه نامیده می‌شود، او چراغ امّت است» و امام نووی و گروهی از پیشوایان علم حدیث مقرر داشته‌اند که این روایت جعلی و ساختگی است.

به نظر می‌رسد که این زیاده‌رویِ منحرفانه در مدح ابوحنیفه، عکس‌العملی از جانب مبالغه‌کنندگان در مدح و ستایشِ او در برابر مبالغه‌کنندگان در ذم و نکوهشِ وی بوده است، چون که بعضی به ابوحنیفه حمله کرده‌اند و او را به ردّ سنّت نبوی متهم نموده‌اند، تا جایی که

PersianPDF.com

یوسف بن اسباط گفته است: «ابوحنیفه چهارصد حدیث و یا بیشتر از احادیث پیامبر ﷺ را ردّ کرده است» و گویند که حماد بن سلمه گفته: «ابوحنیفه آثار و سنن را اندک دانست و به رأی خود، ردّ نمود».

این مسأله را قبلاً بررسی کردیم.

من گمان می‌کنم که ابوحنیفه خود می‌دید که بعضی درباره‌ی ارزش شخصیت او مبالغه و زیاده‌روی می‌کنند و او را از مرتبه‌ی یک فقیهِ مجتهد بالاتر می‌برند و از این قضیه بدش می‌آمد و بدان فریب نمی‌خورد و از طرف دیگر، می‌دید که برخی دیگر در ذمّ و نکوهش او مبالغه می‌کنند تا حدّی که او را به زندقه و الحاد و دشمنی با سنّتِ پیامبر ﷺ و تباه کردن دین توصیف و متهم می‌نمایند. وی، این‌گونه عداوت را، عداوت و دشمنیِ انسان‌های کوچک با بزرگان و خشم اوباش و اراذل در برابر نوابغِ سربلند، به حساب می‌آورد و این شعر را تکرار می‌کرد که وقتی «وکیع» (استاد امام شافعی)، بر او داخل شد و دید که سر به زیر انداخته، سروده بود:

إِنْ يَحْسُدُونِي فَإِنِّي غَيْرُ لَائِمِهِمْ؛ قَبْلِي مِنَ النَّاسِ أَهْلُ الْفَضْلِ قَدْ حُسِدُوا،
فَدَامَ لِي وَلَهُمْ مَا بِي وَمَا بِهِمُ وَمَاتَ أَكْثَرُنَا غَيْظاً بِمَا يَجِدُ

«اگر گروهی نسبت به من حسادت می‌ورزند، بی‌گمان من ملامتشان نمی‌کنم، زیرا پیش از من و آن‌ها نیز، اهل فضل و علم مورد حسادت واقع شده‌اند. فضل و علم من و حسادتِ آنان، هردو ادامه یافت و از میانِ ما دو طرف، آن کس که کین و خشم بیشتری داشت، از کین و خشم خود، جان داد و مرد».

خوشبختانه بعضی از افرادِ نیکوکاری که از روی حُسنِ نیّت، ابوحنیفه را مورد طعن قرار داده بودند، پشیمان شدند و قدر و منزلت او را شناختند و فکر و اندیشه‌ی خود را درباره‌ی او تصحیح نمودند و از جمله‌ی آن‌ها، امام اوزاعی ـ فقیه بزرگوار شام و معاصر ابوحنیفه ـ بود که چیزهایی درباره‌ی او شنیده بود که ناپسند می‌داشت و لذا، وقتی که با عبدالله بن مبارک ملاقات نمود، از او پرسید: این بدعت‌گذاری که در کوفه قیام نموده و کنیه‌ی او ابوحنیفه است، کیست؟! ولی، ابن‌مبارک، که ابوحنیفه را دوست می‌داشت، مستقیماً جواب سؤال او را نداد، بلکه شروع کرد به عرضه و ارایه‌ی برخی مسایلِ مشکل و پیچیده‌ی فقهی و در مورد

PersianPDF.com

جواب آن‌ها فتاوایی عرضه داشت که اوزاعی از آن‌ها خوشحال شد و تعجّب کرد تا این‌که پرسید: صاحبِ این فتواها کیست؟! و ابن‌مبارک گفت: ازآنِ شیخی است که در عراق با وی ملاقات کرده‌ام، اوزاعی می‌گفت: به راستی که این شیخ، بسیارگرامی و شریف است، پیش او برو و بیشتر از او یاد بگیر! و در این هنگام، ابن‌مبارک به وی گفت: این شیخ، ابوحنیفه است!

تقدیر چنین بود که بعداً اوزاعی با ابوحنیفه ملاقات کرد و بر علم و فقه او اطّلاع یافت و بعد از آن به عبدالله بن مبارک گفت: «من به کثرت علم و وفور عقل این مرد، ابوحنیفه، غبطه خوردم و از گذشته‌ی خود نسبت به وی استغفار می‌کنم، به راستی که من درباره‌ی او اشتباهی بزرگی مرتکب شده بودم، تو برو و ملازم او باش، چون که در حقیقت، او برخلاف آن است که من درباره‌ی وی شنیده بودم!».

صفات ابوحنیفه

ابوحنیفه، مرد چهارشانه‌ی متوسّطی بود، نه قد بلند و نه کوتاه اندام. او، گندم‌گون بود و از نظر نطق و صدا، در بین مردم، نیکوترین لحن و شیرین‌ترین آهنگ را داشت. وی خوش‌قیافه و خوش‌لباس و خوش‌بو بود، تا جایی که وقتی که به خانه می‌رفت و یا از خانه بیرون می‌آمد، او را با بوی خوشی که داشت می‌شناختند و بسیار از عطر استفاده می‌کرد و در خرج کردن، دستِ بازی داشت و لباسی که می‌پوشید، سی دینار ارزشیابی می‌شد. او به زیبایی و آراستگیِ ظاهر خود اهمیّت می‌داد و بر آن حریص بود، تا جایی که ابوسیف درباره‌ی کفش وی گفته است: «وی، خیلی مواظب بند کفش خود بود و هرگز دیده نشد که بند کفشش پاره شده باشد».

او، حتّی دیگران را نیز بر اصلاح قیافه‌ی ظاهری و لباس و جامه، تشویق و ترغیب می‌کرد و در آن مبالغه می‌کرد، چنان که می‌گویند: او، روزی یکی از هم‌نشینانِ خود را دید که جامه‌ی کهنه‌ای پوشیده است. او را کنار کشید و هزار درهم به وی داد تا شکل و قیافه‌ی خود را بدان اصلاح کند که آن مرد گفت: من ثروتمندم و تنگدست نیستم و به این پول نیازی ندارم، که ابوحنیفه، سرزنش‌کنان، به وی گفت: مگر این حدیث را نشنیده‌ای که: «إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ أَنْ يَرىٰ أَثَرَ نِعْمَتِهِ عَلىٰ عَبْدِهِ»: «بی‌گمان خداوند دوست دارد که نشانه‌ی نعمت خود را بر عبد خود

PersianPDF.com

ببیند»؟! پس بر تو لازم است که حالِ خویش را تغییر دهی تا دوستِ تو با دیدنت اندوهگین نشود!

این‌ها که گفتیم، صفات ظاهری و جسمی او بود، و از جمله خصایص و صفاتِ معنویِ وی بود این‌که: او هوشمند و هوشیار و تیزفهم بود و این تیزهوشیِ خود را در استنباط احکام شرعی و ساکت کردن مخالفان و ازاله‌ی شبهات به‌کار می‌برد، از جمله‌ی چنین مواردی، مثلاً، این بود که برخی از ملحِدان که منکر وجودِ آفریدگار بودند، با وی ملاقات کردند و وی بدانان گفت: چه می‌گویید درباره‌ی کسی که بیاید و به شما بگوید: من کشتیِ عظیمی دیدم که مملو بود از کالا و بارهای فراوان، که در میانه‌ی دریا، امواج خروشان و متلاطم و بادهای مختلف آن را درهم می‌نوردیدند، ولی کشتی در بین این امواج و بادها و طوفان‌ها، راست و هموار می‌رفت، در حالی که ملاّح و کشتیبانی هم در آن نبود که آن را هدایت کند یا براند! و نگهبانی هم نبود که آن را هول دهد و یا بکِشد، آیا از نظر عقل چنین چیزی ممکن است؟! آن افراد، همگی گفتند: نخیر، چنین چیزی را عقل نمی‌پذیرد و حتّی خیال هم جایز نمی‌داند! ابوحنیفه گفت: شگفتا و سبحان الله! وقتی که عقل نپذیرد که یک کشتی بدون ناخدا و نگهبان بتواند راست و درست روان گردد، چگونه می‌پذیرد که این جهان و دنیای گسترده با این همه احوال مختلف و تغییرات امور و کارها و گستردگیِ اطراف و اختلاف اکناف و جوانب و نواحی مختلفِ آن، بدون هیچ سازنده و نگهبان و پدیدآورنده و خالقی، برپای باشد و مسیر منظّم و مرتب خود را طی کند؟!!

این تیزهوشی، این توان را در وی ایجادکرده بود که در جدال و مناظره و مناقشه برجسته و ماهر باشد و به همین خاطر است که می‌بینیم که با گروهی از خوارج ـ که مرتکب گناه را کافر می‌دانند ـ سخن می‌گوید و چنین گفتگویی در میانشان روی می‌دهد:

خوارج گفتند: اینک دو جنازه بر در مسجد هستند که یکی جنازه‌ی مردی است که تا به گلو مَی خورده و نفسش بند آمده و مرده است و دیگری جنازه‌ی زنی است که مرتکب زنا شده تا این‌که یقین پیدا کرده است که آبستن می‌باشد و لذا، اقدام به خودکشی کرده است! و از او خواستند که رأی خود را درباره‌ی آن دو بگوید.

PersianPDF.com

ابوحنیفه از آنان پرسید: این دو نفر اهل کدام دینند؟ یهودی هستند؟ گفتند: نخیر! گفت: نصرانی هستند؟ گفتند: نه! گفت: مجوسی هستند؟ گفتند: خیر! گفت: پس بر چه دینی هستند؟! گفتند: اهلِ دینی هستند که می‌گوید: «أَشْهَدُ أَنْ لا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ». گفت: پس به من بگویید که نسبت این شهادت با ایمان چه طور است؟ آیا یک‌سومِ آن است یا یک‌چهارم، یا یک‌پنجم آن؟! گفتند: ایمان، یک‌سوم و یک‌چهارم و یک‌پنجم نمی‌شود! گفت: پس چه قدر از ایمان است؟! گفتند: همه‌ی ایمان است! ابوحنیفه گفت: پس چرا از من درباره‌ی (مؤمن بودن یا نبودنِ) کسانی سؤال می‌کنید که خود اقرار می‌کنید که مؤمن هستند؟! گفتند: در این باره ما را به حال خود بگذار، ولی به ما بگو که این دو به بهشت می‌روند یا به دوزخ؟ ابوحنیفه گفت: حالا که شما از پاسخ امتناع می‌کنید، من درباره‌ی آن دو مرده همان چیزی را می‌گویم که حضرت ابراهیم علیه‌السلام درباره‌ی قومی گفت که جرمشان از این دو بزرگ‌تر بوده است: ﴿فَمَنْ تَبِعَني فَإِنَّهُ مِنّي وَ مَنْ عَصٰاني فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحيمٌ﴾:[1] «هرکس از من پیروی کند، بر راه و روش من است و هرکس از من نافرمانی کند، پروردگارا! بی‌گمان تو آمرزگار و مهربانی» و چیزی را درباره‌ی آنان می‌گویم که پیامبر خدا عیسی علیه‌السلام درباره‌ی قومی گفت که جرمشان از این دو بزرگ‌تر بود: ﴿إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبٰادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزيزُ الْحَكيمُ﴾:[2] «پروردگارا اگر این قومِ گناهکار مرا عذاب دهی، بی‌گمان بندگان خودت هستند و اگر هم آنان را ببخشی و بیامرزی، بی‌گمان تو عزیز و حکیم هستی، هم عزّت داری و هم کارت پرحکمت است» و درباره‌ی آن دو همان چیزی را می‌گویم که پیامبر خدا نوح علیه‌السلام به قوم خود گفت: وقتی که به وی گفتند: ﴿أَنُؤْمِنُ لَكَ وَاتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ؟﴾:[3] «آیا ما به تو ایمان بیاوریم در حالی که گروهی پست از تو پیروی می‌کنند؟!» نوح علیه‌السلام گفت: ﴿وَ مٰا عِلْمي بِمٰا كٰانُوا يَعْمَلُونَ، إِنْ حِسٰابُهُمْ إِلّٰا عَلىٰ رَبّي لَوْ تَشْعُرُونَ، وَ مٰا أَنَا بِطٰارِدِ الْمُؤْمِنينَ﴾:[4] «من بدان‌چه که آنان می‌کرده‌اند علم ندارم، ای کاش می‌فهمیدند که حسابشان تنها به دست خداست و من کسانی را که ایمان آورده‌اند از خود نمی‌رانم و حساب اعمالشان با خداست» و باز هم درباره‌ی آن دو همان چیزی را می‌گویم که حضرت نوح علیه‌السلام گفت: ﴿وَ

---

۱. ابراهیم؛ ۳۶.
۲. المائدة؛ ۱۱۸.
۳. الشعراء؛ ۱۱۱.
۴. الشعراء؛ ۱۱۴ ـ ۱۱۲.

PersianPDF.com

لَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْراً اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ إِنِّي إِذَنْ لَمِنَ الظَّالِمِينَ﴾:[۱] «من به کسانی که به چشم شما حقیر می‌آیند، نمی‌گویم که خداوند هرگز بدانان خیر نمی‌دهد، خداوند خود می‌داند که در دلشان چه می‌گذرد (و من نمی‌دانم و اگر آنان را از خود برانم) در این صورت، از ستمکارانم».

این گروه از خوارج، وقتی که این پاسخ را از امام شنیدند، تسلیم شدند و سلاح انداختند!

از دیگر شواهدِ تیزهوشی و ذهن درخشانِ ابوحنیفه و گستردگیِ معرفتِ وی، این است که یک بار، یک زن سفیه و دیوانه، متعرّض مردی شد و به وی گفت: «یا ابن الزّانییْن» (ای فرزند دو زناکار، یعنی پدر و مادرش). مردم، زن را به نزد قاضی کوفه، محمّد بن عبدالرّحمن بن ابی‌لیلی بردند. زن به قذف (تهمت زدنِ) خودِ اعتراف کرد و قاضی دستور داد که در مسجد دو حدِّ قذف بر وی اجرا کردند، یکی به خاطر اتّهام او به پدرِ مرد و دیگری به خاطر قذف مادرش. این خبر به ابوحنیفه رسید و او گفت: قاضی در هفت مورد به خطا رفته و اشتباه نموده است؛ اول، این که بنای حکم را بر اقرارِ دیوانه نهاده است، در حالی که از نظر شرع اقرار دیوانه و سفیه ارزشی ندارد؛ دوم، این‌که حدّ بر دیوانه و سفیه اجرا کرده است، در حالی که او اهل عقوبت نیست؛ سوم، این‌که بر وی دو حدّ جاری کرده است در حالی که اگر کسی جماعتی را قذف کند، تنها یک حدّ بر وی اقامه می‌گردد؛ چهارم، این‌که دو حدّ را با هم و هم‌زمان بر وی زده است، در حالی که اگر دو حدّ بر کسی واجب گردد، نباید پشت سر هم بر وی اجرا شود، بلکه نخست یکی را بر وی اجرا می‌کنند و سپس، به وی مهلت داده می‌شود تا خوب شود و آنگاه آن دیگری را هم اجرا می‌کنند؛ پنجم، این‌که حدّ را در مسجد بر وی رانده است، در حالی که امام حق ندارد در مسجد حدّ را برپای دارد؛ ششم، این‌که به صورت ایستاده بر آن زن حدّ زده است در حالی که بر زن فقط در حال نشسته حدّ می‌زنند؛ هفتم، این‌که بدون حضور ولیّ آن زن بر وی حدّ را اجرا کرده است، در حالی که باید در حضور ولیّ زن حدّ بر وی جاری شود، تا اگر قسمتی از بدن او بر اثر لرزش و تکان خوردنِ وی آشکار شد، ولیّ‌اش او را بپوشاند.

هوشمندی و تیزهوشیِ ابوحنیفه به او این امکان را داده بود که از مواقف و جایگاه‌های دشواری به آسانی و خوبی رهایی یابد، جاهایی که برای غیر او نجات از آن‌ها بسیار دشوار

---

۱. هود؛ ۳۱.

PersianPDF.com

بود. از نمونه‌ها و شواهد دالّ بر این ادّعا، آن‌که یک مرد از خوارج به نزد ابوحنیفه آمد و با خشونت به وی گفت: توبه کن! ابوحنیفه پرسید: از چه چیزی توبه کنم؟! آن مرد یاغی خارجی گفت: از این‌که قضیه‌ی تحکیم بین علی و معاویه را جایز دانسته‌ای! (که قضیه‌ی خلافت را به حَکَمین واگذاشتند). ابوحنیفه به وی گفت: آیا نمی‌پذیری که در این موضوع با من مناظره کنی و تبادل‌نظر کنیم؟! آن مرد خارجی پذیرفت که مناظره کند و امام ابوحنیفه به وی گفت: اگر در این مناظره با هم اختلاف پیدا کردیم، چه کسی میان ما داور و حَکَم باشد؟! آن خارجی جواب داد: هرکس که تو بخواهی داور باشد. یک نفر از یاران آن خارجی با وی بود، ابوحنیفه به وی نگریست و گفت: تو بنشین و هرگاه ما اختلاف پیدا کردیم، بین ما داوری کن! مرد خارجی بسیار مسرور گردید و راضی شد و سپس، ابوحنیفه به وی گفت: آیا راضی هستی که این دوستت حکمِ میان من و تو باشد؟ مرد گفت: آری و ابوحنیفه به وی گفت: بنابراین، خود تو هم تحکیم را جایز می‌دانی!! ... آن خارجی که نامش ضحّاک شاری بود، متعجّب و مبهوت ماند و جوابی نداد.

مثال دیگری که دلالت بر آن دارد که او در پرتو تیزفهمی و تیزهوشی خود، از تنگنا خلاص یافته است، آن است که روایت کرده‌اند که وی، روزی همراه محمد بن عبدالرّحمن بن ابی‌لیلی، قاضی کوفه ـ که شاید هم در میان آنان رقابتی که در میان افراد معاصرِ یکدیگر وجود دارد، وجود داشت ـ با هم راه می‌رفتند و از کنار باغی گذشتند که در آن‌جا زنانِ خنیاگر آواز می‌خواندند و وقتی که آن دو به نزدیکِ آن زنان خنیاگر رسیدند، آن زنان ساکت شدند و ابوحنیفه بدانان گفت: «قَدْ أَحْسَنْتُنَّ» (کار نیکویی کردید).

مدّتی پس از آن جریان، ابوحنیفه در قضیه‌ای نزد ابن‌لیلی گواهی داد، ابن‌لیلی به وی گفت: شهادتِ تو ساقط است و قبول نیست! ابوحنیفه گفت: چرا؟! گفت: چون تو بدان خنیاگران زن گفتی: «قَدْ أَحْسَنْتُنَّ» و این به معنی رضایتِ تو به معصیت الهی است! ابوحنیفه گفت: بله، ولی من چه موقع بدانان گفتم: «قَدْ أَحْسَنْتُنَّ»؟! در حالی که آواز می‌خواندند، یا در حالی که ساکت شدند؟! ابن‌لیلی گفت: در حال سکوت آنان چنین گفتی، ابوحنیفه گفت: الله اکبر! پس مقصودِ من تنها این بوده که «قَدْ أَحْسَنْتُنَّ فِي السُّكُوتِ» نه «قَدْ أَحْسَنْتُنَّ فِي الْغِنَاءِ»! ابن‌لیلی به ناچار گواهی ابوحنیفه را قبول کرد و ابوحنیفه این آیه را خواند: ﴿وَ لَا يَحِيقُ الْمَكْرُ

PersianPDF.com

السَّيِّئُ إِلاَّ بأَهْلِهِ﴾:[۱] «تدبیر بد تنها به صاحبش برمی‌گردد». از آن به بعد، ابن‌ابی‌لیلی از ابوحنیفه دوری می‌کرد.

نمونه‌ی دیگری از صحنه‌ها و موقعیّت‌های زیبایی که ابوحنیفه به نیکی از آن بیرون آمد و خلاص یافت، این است:

او، روزی نزد منصور، خلیفه‌ی عباسی، بود و ربیع، حاجبِ خلیفه نیز حضور داشت و میان ربیع و ابوحنیفه عداوت و دشمنی‌ای وجود داشت و ربیع می‌خواست که ابوحنیفه را دچار مشکلی سازد و لذا، به خلیفه گفت: ای امیرمؤمنان! این ابوحنیفه با جدِّ تو عبدالله بن عبّاس مخالفت می‌کند، زیرا عبدالله می‌گفت: اگر شخص سوگندی بخورد و سپس بعد از یک روز یا دو روز، چیزی را از آن سوگند، استثنا کند، این استثنا جایز است و ابوحنیفه می‌گوید: این استثنا جایز نیست مگر این‌که پیوسته و متصل به سوگند باشد! ابوحنیفه گفت: ای امیرمؤمنان! ربیع می‌پندارد که تو بر گردن مردم هیچ بیعتی نداری! منصور متعجّبانه گفت: چگونه؟! ابوحنیفه جواب داد: چون که مردم بر بیعت تو سوگند می‌خورند و سپس که به منازل خود برگشتند، در قسمشان استثنا می‌آورند و در نتیجه، سوگندشان بر بیعت تو باطل می‌گردد! منصور خندید و به ربیع گفت: با ابوحنیفه رویارویی مکن (یعنی تو هماوردِ وی نیستی).

برای بزرگ‌نمایی تصویرِ تیزهوشی و ذکاوت ابوحنیفه، همین کافی است که گفته شده: او روزی به حضور امام مالک رفت و امام مالک او را گرامی داشت و وقتی که از مجلس وی بیرون رفت، امام مالک به کسانی که با وی بودند گفت: آیا می‌دانید که این شخص چه کسی بود؟ ... گفتند: نخیر، گفت: این نعمان بود، اگر بگوید که این ستون از طلاست، چنان خواهد شد که او می‌گوید! ... .

از اخلاق ابوحنیفه، خویشتنداریِ توأم با وقار و متانت و بردباری بود؛ که او بود که می‌گفت: «پروردگارا! اگر کسی سینه‌اش از ما به تنگ آید، بی‌گمان دل‌های ما برای او گنجایش دارد».

---

۱. فاطر: ۴۳.

PersianPDF.com

یک بار، کسی او را دشنام داد و گفت: ای بدعتگر! ای زندیق! و ابوحنیفه در جواب او گفت: «خدا تو را بیامرزد، خداوند می‌داند که من چنان نیستم که تو می‌گویی و می‌داند که من از زمانی که او را شناخته‌ام، کسی را شریک وی قرار نداده‌ام و تنها به عفو او امیدوارم و جز از عقاب او از هیچ چیز نمی‌ترسم».

نووی از ابن‌مبارک روایت کرده است که گفت: «مجلس ابوحنیفه چه مجلس باشکوه و سنگین و پر از وقاری بود!» و او حکایت می‌کند که: یک بار، ابوحنیفه در مسجد جامع، مجلس (درس) داشت که ناگهان ماری به زمین افتاد و در آغوش او جای گرفت، مردم ترسیدند و گریختند، اما ابوحنیفه فقط مار را دور انداخت و در جای خود نشست!

ابوحنیفه، علی‌رغم هوش سرشار و نبوغ و شهرت فراوانش، به رأی خود مغرور نمی‌شد و به فکر و اندیشه‌اش تعصّب نمی‌ورزید و در شناختِ قدرِ خویش مبالغه نمی‌کرد و درباره‌ی استنباط و اجتهاد خود می‌گفت: «این قولِ ما، یک رأی است و نیکوترینِ آن‌چه که توانسته‌ایم [ارائه دهیم] و هرکس هم نیکوتر از قول ما بیاورد، او از ما به حقیقت و درستی نزدیک‌تر است».

گویند: به وی گفته شد: ای ابوحنیفه! آیا آن‌چه که بدان فتوا می‌دهی، حقّی است که در آن شک و تردیدی نیست؟! جواب داد: به خدا سوگند نمی‌دانم، شاید باطلی باشد که در آن شکّی نیست!

او، شاگردِ خود ابویوسف را عادت داده بود که قاطع و تسلیم‌ناپذیر باشد و بدون تحقیق و آزمودن و نقد، تسلیم او نشود و از او پیروی نکند و به وی می‌گفت: «هرچه را که از من می‌شنوی، فوراً ننویس و شتاب‌آلود تسلیم آن نشو، زیراکه ممکن است من امروز یک رأی و نظری بدهم که فردا آن را رها کنم و فردا یک رأی بدهم که پس فردا از آن برگردم».

ابوحنیفه بسیار کریم‌الطّبع و سخی بود و از برادرانِ (دینی یا نَسَبیِ) خود به نیکویی دستگیری می‌کرد؛ او می‌بخشید، یاری می‌کرد و هدیه می‌داد و به اندازه‌ی توان خویش، در حقِّ همه‌ی کسانی که پیش وی می‌رفتند، نیکی و احسان می‌کرد. شاید غنا و بی‌نیازیِ وی، او را در این بخششِ بسیار یاری کرده باشد، چون که او هرگاه چیزی برای اهل و عیال خود نفقه می‌کرد، به اندازه‌ی آن نیز صدقه می‌داد و هرگاه جامه‌ای نو می‌پوشید، به قدر بهای آن هم به

PersianPDF.com

دیگران جامه می‌پوشاند و بیش‌تر از نصفِ طعام خود را صدقه می‌داد. وی، هرگز بیش‌تر از چهار هزار درهم را نزد خود نگه نمی‌داشت و باقی را بذل و بخشش می‌کرد و از وکیع، استاد شافعی، روایت شده که گفت: «ابوحنیفه به من گفت: از چهل سال پیش تاکنون، هرگز مالک بیش‌تر از چهار هزار درهم نبوده‌ام و همیشه آن مقدار را که بر این مبلغ اضافه بوده است، بخشیده‌ام و از مال خود خارج کرده‌ام و این سخن حضرت علی بن ابی‌طالب مورد نظرم بوده است که گفته است: "چهار هزار درهم و کم‌تر از آن جزو نفقه است"؛ ابوحنیفه، خود بدان می‌افزود: «اگر خوف این را نمی‌داشتم که به این اشخاص نیازمند شوم، هرگز یک درهم از آن را نیز نگه نمی‌داشتم».

بغدادی در تاریخ بغداد حکایت می‌کند که: ابوحنیفه سال به سال سود تجارت خود را جمع می‌کرد و سپس، نیازمندی‌هایِ شیوخ و محدّثین، از جمله لباس و خوراک و غیره را از آن تأمین می‌کرد و اگر هم درهم و دیناری باقی می‌ماند، آن را نیز بر آنان توزیع می‌نمود و می‌گفت: آن را در نیازهای دیگرِ خود هزینه کنید و کسی جز خداوند را نستایید، زیرا من از مال خود چیزی به شما نداده‌ام، بلکه از فضل و بخشش خداوند بوده است بر من.

او در تجارت خود امین و صادق بود و غش و خدعه و حیله نمی‌کرد و در سود تجارت خود احجاف نمی‌نمود، بلکه درصدد فرصت بود تا انواع خیر و نیکی را به مستحقان آن برساند، برای مثال، زنی به نزد او آمد تا از وی جامه‌ای بخرد و گفت: من نیازمند هستم و این امانت است در دست من، پس تو این جامه را به قیمتی به من بده که برایت تمام شده است (یعنی به اصل قیمت خرید) و ابوحنیفه به وی گفت: به چهار درهم آن را بردار! معلوم بود که قیمت آن جامه در بازار بیش از آن بود و به همین دلیل، زن به امام گفت: منِ پیرزن را مسخره نکن! ابوحنیفه تأکید نمود که او را مسخره نکرده است و گفت: من دو جامه را با هم خریدم و یکی را به قیمت سرمایه‌یِ هردو منهای چهار درهم فروختم، پس حالا کل بهای این جامه برای من چهار درهم می‌شود.

ابوحنیفه، نسبت به حق سخت‌گیر و بر آن ثابت بود و شاید موضع‌گیری او در برابر نپذیرفتن شغل قضاوت و اصرار بر آن به قیمت زندانی شدن و شکنجه، بهترین دلیل بر این ثبات و پایداری باشد؛ چنان‌چه وکیع هم گفته است: «به خدا قسم ابوحنیفه بسیار امانتدار بود

PersianPDF.com

و ایمان و اعتقاد به خداوند در دل وی بسیار عظیم و باشکوه و فراوان بود و او رضای پروردگار خویش را بر هر چیزی ترجیح می‌داد و حتی اگر در این راه مورد ضربات شمشیر هم قرار می‌گرفت، تحمل می‌کرد».

هم‌چنین، ابوحنیفه انسانی بامروّت بود و جلوه‌های مروّت وی در حفظ حقوق همسایگان و اهتمام بدانان متجلّی بود، حتّی اگر آنان با مسلک و مشرب او نیز موافق و متفق نمی‌بودند. تاریخ برای ما حکایت می‌کند که در همسایگی او، جوانِ صنعتگری بود که تمام روز کار می‌کرد و وقتی که شب فرا می‌رسید، آن وقت به منزل برمی‌گشت و پاره گوشتی با خود به منزل می‌برد و می‌پخت و یا یک ماهی را می‌آورد و کباب می‌کرد و سپس شروع به مَی‌خواری می‌نمود، تا این‌که مست می‌شد و آن‌گاه با آواز بلندی این بیت را می‌خواند:

أَضَاعُونِي وَ أَيَّ فَتىً أَضَاعُوا ... لِيَوْمِ كَرِيهَةٍ وَ سِدَادِ ثَغْرِ!

«مرا ضایع کردند و نمی‌دانند که برای روز سختی و جنگ و مرزداری، چه جوانی را ضایع کرده و از دست داده‌اند!».

و تا زمانی که خوابش می‌برد، هم‌چنان فریاد می‌کشید و ابوحنیفه این صیحه و ناله‌ی او را می‌شنید؛ در حالی که خود او بیشتر اوقات شب را به تهجّد و عبادت می‌گذراند. مدّتی بعد، صدای این همسایه قطع شد و ابوحنیفه از حال وی پرسید، گفتند: زندانی شده است. ابوحنیفه نماز صبح را خواند و سوار بر مرکوب خویش شد و به درِ امیر رفت و اجازه‌ی ورود خواست، امیر او را بزرگ داشت و نیکو پذیرفت و گفت: امر شما چیست؟ ابوحنیفه گفت: همسایه‌ی صنعتگری دارم که چند شب پیش، مأموران او را گرفته‌اند، می‌خواهم امیر دستور دهد که او را آزاد کنند. امیر فوراً دستور داد و او را آزاد کردند. ابوحنیفه سوار شد و همراه همسایه‌اش برگشت و (با اشاره به شعری که خود جوان می‌خواند)، به وی گفت: ای جوان! آیا ما تو را ضایع کردیم؟! آن جوان سخت تحت تأثیر قرار گرفت و گفت: نخیر، بلکه نیکو داشتی و مراعات کردی و خداوند تو را به خاطر حفظ حرمت همسایگی و مراعات حقوق، جزای خیر دهاد!

جوان سپس توبه کرد و دیگر بدان حال برنگشت.

PersianPDF.com

ابوحنیفه پرهیزگار و با ورع و تقوا بود و بسیار از خداوند خشیت داشت و دارای مناعت طبع بلندی بود، هرگز دین خود را به دنیای خویش نمی‌داد و حاضر نبود که به بهای دین، دنیا را بخرد.

چنین پیش آمد که میان منصور، خلیفه‌ی عباسی و همسرش نزاعی و اختلافی روی داد و آن دو داوری را پیش ابوحنیفه بردند. حق به جانب همسر خلیفه بود و ابوحنیفه از حق دفاع نمود و با رأی خلیفه مخالفت کرد و وقتی که میان آنان داوری کرد و برگشت، همسر منصور هدایایی برای او فرستاد؛ امّا ابوحنیفه آن هدایا را نپذیرفت و برگرداند و به پیکِ زنِ خلیفه گفت: «از من به وی سلام برسان و به وی بگو که: من فقط از دین خود دفاع کرده‌ام و آن موضع را تنها به خاطر خداوند گرفته‌ام و بدین عملم تقرّب به کسی (جز خدا) را نخواسته‌ام و بدان در پی دنیا نبوده‌ام»!

از نظر ابوحنیفه، در واقع، قاضی‌ای که رشوه قبول کند و یا به وسیله‌ی قضاوت خود چیزی برای دنیای خویش بیندوزد، هرگز شایستگی قضاوت را ندارد و باید از آن دور نگه داشته شود و لذا می‌گفت: «قاضی، همین که رشوه گرفت، در حقیقت از قضاوت معزول است حتّی اگر امام نیز او را عزل نکند».

ابوحنیفه، گاهی، در ورع و تقوای خود به درجه‌ای مثال‌زدنی می‌رسید؛ چنان که یزید بن هارون می‌گوید: روزی ابوحنیفه را دیدم که در نزدیکی خانه‌ی کسی در معرض آفتاب نشسته بود و به وی گفتم: چرا زیر سایه‌ی این خانه نمی‌روی و آن‌جا بنشینی؟! و ابوحنیفه گفت: صاحب این خانه چند درهمی به من بدهکار است، دوست ندارم که در زیر سایه‌ی خانه‌اش بنشینم! و در روایتی آمده است که گفت: بر صاحب این خانه وامی دارم و خوش نداشتم که از سایه‌ی دیوارش استفاده کنم و این کار جلب منفعتی باشد (چون هر وامی که موجب جلب منفعتی شود، رِباست)، البتّه من آن را بر مردم واجب نمی‌دانم ولیکن بر عالم لازم است که خودش بیشتر از آن مقداری که به مردم سفارش می‌کند، به علم خود عمل کند.

یزید در تعلیق بر این روایت می‌گوید: «من، با ورع و تقواتر از ابوحنیفه ندیده‌ام، چه ورع و تقوایی بیش از این خواهد بود؟!».

PersianPDF.com

از جمله مبالغات او در ورع و تقوا، روایتی است از عبدالله بن مبارک که گفت: «ابوحنیفه می‌خواست کنیزی بخرد و بیست سال درنگ نمود و کسب اطّلاع و مشورت می‌کرد که از کدام نوع اسیران بخرد!».

هم‌چنین، از جمله‌ی این مبالغات، آن است که گفته‌اند که: گوسفندی در کوفه مفقود شده بود و وی تا از مرگ آن مطمئن نشد، خوردن گوشت گوسفند را ترک کرد، چون پرسیده بود که گوسفند حدّاکثر چند سال می‌تواند زنده بماند؟ و جواب شنیده بود که: هفت سال و لذا، او از روی ورع، هفت سال خوردن گوشت را ترک کرد، به خاطر احتمال باقی ماندن این گوسفند حرام، مبادا که بر حسب تصادف، او از این گوشت چیزی بخورد!! اگرچه در این مورد، به خاطر جهل به اصل چیزِ حرام، گناهی هم در کار نیست.

چنین گفته‌اند و گناه آن به گردن راویان است!

عبادتِ ابوحنیفه

یکی از شاعران گفته است: «**مَا أَحْسَنَ الدِّينَ وَالدُّنْيَا إِذَا اجْتَمَعَا...**»: «چه قدر نیکوست که دین و دنیا با هم جمع شوند!»؛ و ابوحنیفه مردی است که تنها میان دین و دنیا را با هم جمع نکرده است، یعنی نه‌تنها آن دو را با هم داشت، بلکه سه چیز را با هم جمع کرده بود که بر رفعت و بلندی و مکانت وی افزوده بودند، او، غنا و ثروتمندی و علم و فقه و عبادت و تقوا را با هم جمع کرده بود!

آری، چه قدر زیباست که گفتار و کردار با هم قرین باشند و این که عالم خود قبل از دیگران به مقتضای علمِ خود عمل کند و فقیه، خود پیش از دیگران احکام فقه خود را اجرا کند و این‌که امام و پیشوا، در عبادت و استقامت، برای اطرافیانِ خود الگوی شایسته‌ای باشد و از آنان پیشی گیرد! و ابوحنیفه از این‌گونه نمونه‌ها بود، کسی که به مقتضای علم خود از دین و فقه، عمل می‌کرد و خود، آن را در پیش می‌گرفت. ابوحنیفه بدان جهت از گناهان دوری می‌کرد که با عقل و قلب و ایمان خود، بدی آن‌ها را دریافته بود و لذا گفته است: «معاصی را پستی و رذالت می‌دانستم و لذا، از روی مروّت و مردانگی آن‌ها را ترک کردم و این عمل، در نتیجه، به دیانت تبدیل شد». او این حذر از معاصی را با تمسّک به تقرّب به خداوند و

PersianPDF.com

طاعات، همراه و دنبال کرده بود، زیرا بسیار عبادت می‌کرد و جز اندکی از شب را نمی‌خوابید، تا جایی که او را «میخ (شب)» می‌نامیدند از بس که نماز شب می‌خواند. او در تهجّد می‌گریست و همسایگانش گریه‌اش را می‌شنیدند و به حزن و اندوه او دلشان می‌سوخت. وی شب را با تلاوت زنده نگه می‌داشت و درباره‌ی وی چیزهایی گفته‌اند که امروز باورش برای ما دشوار است و آن، این‌که می‌گویند: وی چهل سال نمازِ صبح را با وضوی نماز عشا خوانده است و ما گمان می‌کنیم که شعرانی بسیار مبالغه کرده و زیاده‌روی نموده است که می‌گوید: «ابوحنیفه هفت هزار بار قرآن را در آن‌جایی که مرده است، ختم نموده و چهل سال نمازهای پنجگانه را با یک وضو خوانده است».

به هر حال، اگر این اخبار زیاده‌روی و مبالغه‌گویی نیز باشد، باز هم به ما می‌فهماند که ابوحنیفه مردِ عبادت و تقوا بوده در کنارِ آن‌که مرد علم و فقه نیز بوده است.

ابوحنیفه دوست داشت که در تهجد، یک آیه از قرآن را دهها بار تکرار کند و بر زبان آوَرَد و در عین حال، آن را بر عقل و قلب خویش نیز عرضه دارد، او آن را تکرار می‌کرد و در آن می‌اندیشید و از آن متأثّر می‌شد و هر اندازه که تکرار می‌کرد و در آن می‌اندیشید، بر ادراک وی از آن افزوده می‌شد و درک جدیدی از آن می‌یافت و انفعال و تأثیرِ تازه‌ای در وی پدید می‌آورد. از وی روایت شده است که شبی در نماز تهجدش این آیه را: ﴿فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا وَ وَقَانَا عَذَابَ السَّمُومِ﴾:[1] «پس خداوند بر ما منت نهاد و از عذاب آتش دوزخ ما را محفوظ داشت»، هم‌چنان تکرار می‌کرد تا این‌که سپیده دمید و شبی دیگر نیز که به عبادت و تهجد مشغول بود، این آیه را تکرار می‌کرد: ﴿بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَالسَّاعَةُ أَدْهىٰ وَ أَمَرُّ﴾:[2] «... بلکه وعده‌گاه آنان قیامت است و به راستی که قیامت و رستاخیز سخت‌تر و تلخ‌تر است»، و هربار که آن را تکرار می‌کرد، می‌گریست و بی‌تابی می‌کرد.

آن‌چه که در زندگی ابوحنیفه واضح و روشن است، این است که او قرآن را بسیار تعظیم می‌کرد و برای آن توقیر و احترام فوق‌العاده قایل بود و بسیار به تلاوت و سعی در فهم قرآن

---

۱. الطور؛ ۲۷. از اتّفاقات عجیب این است که در کتاب «خامسُ الرّاشدین عمر بن عبدالعزیز»، ج ۱، آمده است که همین آیه مدّت زیادی عمر را به خود مشغول کرد و به گریه واداشت.

۲. القمر؛ ۴۶.

PersianPDF.com

می‌پرداخت و در نمازهایش آیات آن را تکرار می‌کرد و در آن می‌اندیشید و از آن متأثّر می‌شد و در هدایت‌جویی و استنباط احکام، بیش و پیش از هر چیزی بر آن متکی بود و در مناظرات و محاورات خود، دلایل و شواهد را از آن استمداد می‌نمود و با تمام معنی بر حفظ و نشر و پخش قرآن حریص بود. گویند که: "حماد" فرزند ابوحنیفه کودکی بود خردسال که پدرش او را به حفظ قرآن وادار می‌کرد و هنگامی که معلّمش توانست کاری کند که او سوره‌ی فاتحه را حفظ کند، امام بسیار خوشحال شد و پانصد درهم برای معلمش فرستاد، که معلمش تعجب کرد و گفت: من چه کار کرده‌ام که این مبلغ را برای من می‌فرستد؟! ابوحنیفه از سخن او اطّلاع یافت و او را احضار کرد و به وی گفت: چیزی را که به فرزندم آموخته‌ای، تحقیر مکن و اندک مدان، به خدا سوگند اگر بیشتر از این هم داشتم، به خاطر تعظیم قرآن، آن را نیز به تو می‌دادم!

وفات ابوحنیفه

سرانجامِ هر موجود زنده‌ای مرگ است، پس می‌بایست که ابوحنیفه نیز بمیرد، همان گونه که دیگر مردمان هم مرده‌اند و می‌میرند و می‌بایست که دست هلاکت به سوی این زندگی بزرگ با افق‌های گسترده نیز دراز گردد و آن را در زیر لایه‌های خاک نهان دارد.

ابوحنیفه در سال یک‌صد و پنجاه هجری وفات یافت و نووی تأکید دارد که او در زندان وفات یافت و یک روایت غریبی نیز هست که به موجب آن، او در سال یک‌صد و پنجاه و یک و بنا بر روایت سومی، در یک‌صد و پنجاه و سه وفات یافته است، که قول صحیح همان قولِ اوّل است. روایت شده است که او وصیت کرده بود که وی را در زمین پاکی که غصبی در آن واقع نشده باشد، دفن کنند و نیز، او را در زمینی که امیر متهم به غصب آن است دفن نکنند و این خبر، به گوش منصور، خلیفه‌ی عباسی رسید و او از آن نگران شد و گفت: «چه کسی مرا در مرگ و زندگی از دستِ ابوحنیفه رها می‌سازد؟!»

حسن بن عماره او را غسل داد و او را بر عبادت و روزه‌داری و شب زنده‌داری و تهجد و تلاوتِ قرآن ثنا گفت و مردمان بسیار در تشییع جنازه‌ی او حضور یافتند و گویند پنجاه هزار کس بر جنازه‌ی او نماز خواندند و جای تعجّب است که در میان نمازگزاران بر وی، منصور

PersianPDF.com

خلیفه نیز ـ که دیروز او را آزرده بود ـ حضور داشت! او را در گورستان «خیزران»، در قسمت شرقی بغداد به خاک سپردند.

عبدالله بن مبارک گفت: او آیتی بود، یکی از دشمنانش گفت: در خیر یا در شرّ؟! عبدالله گفت: خاموش باش! آیه برای خیر است و برای شرّ غایه به کار می‌رود و سپس این آیه را خواند: ﴿وَ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ آيَةً﴾:[1] «ما پسر مریم و مادرش را نشانه‌ای (بر قدرت خود) کردیم».

ابن‌جریج، هنگامی که خبر مرگ ابوحنیفه را شنید، دردمندانه إنا لله و إنّا إليه راجعون خواند و گفت: وای چه علمی رفت!!...

رحمت و رضایت خدا بر او باد!

---

۱. المؤمنون: ۵۰.

PersianPDF.com

PersianPDF.com

بخش دوم

امام مالك بن اَنس

۱۷۹ ـ ۹۳ هـ.ق

PersianPDF.com

امام مالک رحمه‌الله

تولّد مالک

امام مالک، از نظر تولّد، دومین نفر از پیشوایان چهارگانه‌ی اهل سنّت است، زیرا او سیزده سال بعد از تولّدِ امام ابوحنیفه متولّد شده است.

امام مالک، پیشوای فقهی خانه‌ی هجرت پیامبر ﷺ (مدینه) و پیشوای اهل حجاز و یکی از تابعانِ تابعین است و فقه اهل مدینه و فقهای هفت‌گانه‌ی آن به وی منتهی می‌گردد. وی نزدیک به هفتاد سال زندگی کرده است و در طی آن، در خدمت به اسلام و مسلمین، به نیکی پیر شد و پیرِ مبارک قدمی بود.

مالک، در عصر ولید بن عبدالملک اموی تولّد و در عصر هارون‌الرشید عبّاسی وفات یافت و کشمکش‌ها و منازعات و جنگ و قتال بین دولت‌های اموی و عباسی و برخورد میان فرهنگ‌های عربی و ایرانی و هندی را شاهد بوده است و عصر وی هم شبیه به عصر امام ابوحنیفه است. رویدادهای بسیاری در دوره‌ی زندگی امام مالک روی داده است. او کشمکش و پیکار میان عباسیان و علویان و قیام‌های سخت و خونین خوارج و جدال بین شیعه و اهل سنّت و خوارج و دیگران را دیده است و اختلاط و آمیزش نژادهای مختلفِ عربی و رومی و ایرانی و هندی را در جامعه اسلامی مشاهده کرده و دیده است که چگونه حوادث و وقایع مختلفی در زمینه‌های کشاورزی و بازرگانی و صنعت و معاملات متعدّدِ میان مردم به وقوع پیوست، رویدادهایی که همه محتاج اظهار سخن دین و فتوای فقیه می‌باشند. هم‌چنین در آن زمان، تدوین علوم حدیث و فقه و فتاوی و قضایا پدیدار گردید.

آورده‌اند که: امام مالک در جایی به نام «ذوالمروة» در شمال مدینه متولّد شده و سپس، به «عقیق» آمده و سپس، در مدینه مستقر گردیده است. در زمان تولد وی اختلاف است و برای

PersianPDF.com

آن، تاریخ‌های نود و سه، نود، نود و چهار، نود و پنج، نود و شش، و نود و هفت روایت شده است و به راستی که در زمان‌های گذشته، درباره‌ی سال‌های تولّد و وفات اشخاص اختلاف و پریشانیِ عجیبی وجود داشته است. روایت هم کرده‌اند که مادرش دو سال و یا سه سال به وی حامله بوده است.

سلسله‌ی نسب وی چنین است: مالک بن انس بن مالک بن ابی‌عامر بن عمرو بن غیمان بن خثیل بن عمْرو بن حارث از هم‌پیمانان بنی‌تیم بن مرّة است و جدّ دوم او، ابوعامر بن عمرو، از جمله یاران پیامبر ﷺ بوده و در همه‌ی غزوات، به جز غزوه‌ی بدر، در رکاب پیامبر ﷺ حضور داشته است.

جدّ اوّل او، مالک بن ابی‌عامر، از بزرگان تابعین بوده و کنیه‌ی او ابوانس بوده است و از عُمَر و طلحه و عایشه و ابوهریره و حسّان بن ثابت ـ رضی‌الله‌عنهم ـ حدیث روایت کرده و یکی از چهار نفری است که جنازه‌ی عثمان بن عفان رضی‌الله‌عنه را به گورستان بقیع بردند و غسل و کفن و دفن کردند و نیز، روایت کرده‌اند که عثمان بن عفان او را به جنگ افریقیه فرستاد و وی آن‌جا را فتح کرد و او از جمله‌ی کسانی بود که در زمان جمع‌آوری قرآن در عصر حضرت عثمان رضی‌الله‌عنه، به کتابت مصاحف قرآن می‌پرداختند و هم‌چنین، خلیفه‌ی راشدِ پنجم، عمر بن عبدالعزیز رحمه‌الله با وی مشورت می‌کرد. ولی با این همه، تاریخ درباره‌ی انس پدر امام، چیزی مهمی برایمان نمی‌گوید و تمام آن‌چه که از وی می‌دانیم، این است که او در یک واحه‌ی صحرایی در شمال مدینه به نام «ذوالمروة» زندگی می‌کرد و با وجود رغبت و میل خوبی که به کسب علم داشته، اشتغالی بدان نورزیده است؛ ولی البتّه شاید احادیثی دانسته باشد. او مرد زمین‌گیری بود و از راه ساختن تیرهای کمان، هزینه‌ی زندگی خانواده‌ی خود را تأمین می‌نمود. مادرِ امام مالک، غالیة بنت شُرَیْک بن عبدالرّحمن بن شُرَیک أزدی بود و برخی هم گفته‌اند که اسم مادرش طلحه بود، ولی قولِ اوّل صحیح‌تر و مشهورتر است و نیز، این‌که خانواده‌ی امام مالک به حدیث و فتوا مشغول بوده‌اند.

پرورش یافتنِ امام مالک

امام مالک در آغاز به حفظ قرآن کریم پرداخت و سپس، حفظ حدیث را شروع کرد. او در حفظ حدیث، حافظه‌ای قوی داشت و عادت او این بود که وقتی که احادیث را می‌شنید، به

PersianPDF.com

تعدادِ آن‌ها بر نخی که در دست داشت، گره می‌زد و سپس، از روی آن‌ها تحقیق و معلوم می‌کرد که چه قدر از آن احادیث در حافظه‌اش مانده است.

روزی در حلقه‌ی درسِ ابن‌شهاب، سی حدیث را از وی استماع کرد و همه‌ی آن‌ها را به خاطر سپرد، جز یک حدیث و فوراً به نزد ابن‌شهاب بازگشت و حدیث را از او پرسید. ابن‌شهاب گفت: مگر در مجلس نبودی؟ گفت: چرا بودم. ابن‌شهاب گفت: پس چرا آن را حفظ نکرده‌ای؟! مالک گفت: سی حدیث بودند و من فقط یکی را فراموش کرده‌ام، ابن‌شهاب گفت: حافظه‌ی مردم از میان رفته است، هرگز نبوده است که چیزی را به خاطر بسپارم و آن را فراموش کنم!! احادیثی را که حفظ کرده‌ای بخوان! مالک آن احادیث را مجدداً بر وی خواند و ابن‌شهاب آن حدیث را که او فراموش کرده بود، به وی بازگفت.

روایت کرده‌اند که امام مالک اول می‌خواست به موسیقی و آواز مشغول شود، ولی مادرش او را نصیحت کرد که آن را ترک کند و حدیث را بیاموزد و او نیز نصیحت مادرش را پذیرفت و گویند که: وقتی که مالک تمایل خویش به آواز و موسیقی را با مادرش در میان نهاد، مادرش به وی گفت: فرزندم! مغَنّی اگر زشتْ روی باشد، مردم به آواز او توجّه نمی‌کنند، پس برو فقه را بیاموز و بدان بپرداز!

چنین پیداست که مقصود مادرش این بوده است که مالک را از آواز و غنا منصرف کند، چون که مشهور آن است که او زیباروی بوده است.

مالک در آغازِ کار، فقیر و تنگدست بود تا جایی که ابن‌قاسم می‌گوید که: تحصیل علم، مالک را بر آن داشت که برای هزینه‌های خود، سقف منزلش را خراب کند و تیرهای چوبی آن را بفروشد، ولی بعد از آن، دنیا به وی روی آورد و بنا به عادت جاری، مالک به هنگام بلوغ، مقرّری و جیره‌ای مالی می‌گرفت، اما به نظر می‌رسد که تا مدّتی این فقر وی ادامه داشته، به دلیل این‌که روایت شده که آن قدر تنگدست بود که دخترش از شدّت گرسنگی گریه می‌کرد، ولی سپس دنیا به وی روی آورد و او فراخْ حال شد. هدایای فراوانی به سوی او سرازیر می‌شد، تا جایی که یک بار هارون‌الرشید سه هزار دینار به وی هدیه کرد. او در اوّل کارش چهارصد دینار داشت که بدان تجارت و معامله می‌کرد و پیش از این‌که ثروتمند شود، قوام زندگیش بدان بود. شاید هم خود شخصاً تجارت نمی‌کرده، بلکه شریکی داشته که او

PersianPDF.com

تجارت می‌کرده و سود آن را با هم تقسیم می‌نموده‌اند که این نوع معامله را در فقه، «مضاربه» می‌گویند. سپس، ثروتمندی و فراخی حالش به وی این مجال را داد تا جامه‌های عَدَنيِ نیکو و جامه‌های خراسانی و مصری عالی بپوشد و خود را خوش‌بو کند و یک انگشتری را که بر نگین آن «حَسْبِيَ اللّٰهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ» نوشته شده بود، در دست کند و در خانه‌ای سکونت گزیند که با توجّه به این آیه: ﴿وَ لَوْلَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ مٰا شٰاءَ اللّٰهُ﴾[1] بر سر درِ آن نوشته شده بود: «مٰا شٰاءَ اللّٰهُ».

مالک، علومِ حدیث، ردّ بر اهلِ اهواء، فتاوای اصحاب و فقه اهل رأی را فراگرفته بود و در کسب و دریافت علم، بسیار برجسته و ماهر بود، تا جایی که ابن‌عُیَینه گفته است: «من کسی را ندیده‌ام که بهتر از مالک علم را فراگرفته باشد و کسی از او در انتخاب و بِه گزینيِ مردان و عالمان، سخت‌گیرتر نبوده است».

شیوخ و استادان مالک

مالک در محضرِ شیوخ و استادان فراوانی حضور می‌یافت، به طوری که نووی در «تهذیب الأسماء واللغات» نقل کرده است که او علم خود را از نُهصد شیخ فراگرفته است، که سیصد نفر از آنان از تابعین بوده‌اند و ششصد نفر دیگر از تابعانِ تابعین بوده‌اند که این شیوخ را از میان کسانی برگزیده است که از دین و فقه و شایستگی آنان در روایت و شرایط آن، راضی و خرسند بوده است و اعتماد و وثوق کامل بدانان داشته است و روایت از کسانی را که روایت را نمی‌شناختند، ترک می‌کرد، حتّی اگر هم درستکار و اهل تقوا و دین می‌بودند. او، در حدود هفت سال و یا بیشتر، ملازم عبدالرحمن بن هرمز اعرج بود و در حضور دیگران در مجلس وی نمی‌نشست و به فرزندان عبدالرحمن خرما می‌داد و می‌گفت: اگر کسی آمد و از شیخ پرس و جو کرد، بگویید: او مشغول است و مقصودش این بود که شیخ، تنها برای او باشد تا خودش بیشتر و به قدر استطاعت خویش، از وی بهره‌مند شود و چه بسا پیش می‌آمد که تمام روز را با وی به سر می‌برد. یکی دیگر از شیوخ وی، ربیعه بن ابوعبدالرحمن فروخ بود. به نظر می‌آید که مالک هنگامی که خردسال بود، پیش او می‌نشست، به دلیل این‌که به مادرش گفت: می‌روم که علم را بنویسم و مادرش از وی مهلت می‌خواست تا بر وی لباس بپوشاند و

---

۱. الکهف؛ ۳۹: «کاش وقتی که وارد باغ می‌شدی، می‌گفتی: ما شاء الله (این را خدا خواسته است)».

PersianPDF.com

عمامه‌اش را ببندد و سپس، به وی می‌گفت: الآن برو بنویس و پیش ربیعه برو و از ادب وی بیاموز قبل از این‌که از علم وی بیاموزی و مالک هم امر مادرش را اطاعت می‌کرد.

یکی دیگر از شیوخ وی، نافع مولا (غلام آزاد شده)ی عبدالله بن عمر بود، که مالک پیش وی می‌رفت و از او سؤال‌ها می‌پرسید. هم‌چنین، جعفر بن محمد باقر و محمد بن مسلم زهری و عبدالرحمن بن ذکوان و یحیی بن سعید انصاری و ابوحازم سلمه بن دینار و محمد بن منکدر و عبدالله بن دینار و «گروهی دیگر از تابعین»، همه، از جمله شیوخ وی بوده‌اند، همان‌گونه که نووی می‌گوید.

مالک و حدیثِ نبوی

امام مالک به احادیث پیامبر ﷺ بسیار اهمیت می‌داد و عنایت فراوان داشت و حتّی در آن جزو پیشوایان گردید و سندهای حدیثی وی، در نزد علمای سنّتِ نبوی، به عنوان صحیح‌ترین سند تلقی گردید و آنان مقرر کرده بودند که او موثوقٌ‌به و عادل و ضابط و در انتخاب کسانی که از آنان روایت می‌کند، بسیار دقیق است و در این جنبه و از این بابت، نه‌تنها کسی نتوانسته است که بر مالک طعنه زند و از او انتقاد کند، بلکه سفیان ثوری گفته است: «انتقاد مالک از رجال راویِ حدیث، چه شدید بود!» و ابن‌مدینی گفته است: «من سراغ ندارم که مالک، حدیثِ کسی را ترک کرده باشد مگر حدیث کسی را که در حدیث او چیزی (ایرادی) بوده باشد» و امام شافعی گفته است: «مالک هرگاه در حدیثی شک می‌کرد، آن را ترک می‌نمود». البتّه رسیدنِ مالک بدین منزلت هم، به سادگی و آسانی نبوده است، بلکه او برای آن بسیار رنج برده و شب بیداری کشیده و اجتهاد نموده و صبر پیشه کرده و دقت نموده و تحقیق به عمل آورده است و کافی است که بدانیم که او گفته است: «یک‌صد هزار حدیث را با دستان خود نوشته‌ام» و گفته است: «بی‌گمان این علم حدیث، دین است، پس دقت کنید و ببینید که آن را از چه کسی فرا می‌گیرید و می‌آموزید! من محضر هفتاد نفر را در کنار این ستون‌های مسجدالنبی دریافته‌ام که می‌گفتند: پیامبر ﷺ چنین گفته است، ولی من چیزی از آنان نگرفته‌ام، اگرچه هریک از آنان را اگر بر بیت المال می‌گماردند، صددرصد امین بودند و لیکن من بدان جهت چیزی از آنان اخذ نکرده‌ام، چون اهل این کار نبوده‌اند، یعنی از علم روایت خبر نداشتند».

PersianPDF.com

مالک، حدیث پیامبرﷺ را خیلی بزرگ می‌داشت و برای آن شکوه قایل بود؛ چنان که مردمان فراوانی به وی روی می‌آوردند تا از دانش وی بهره بگیرند و او از آنان می‌پرسید که چه می‌خواهند، اگر درباره‌ی فقهِ مسایل می‌خواستند از وی چیزی بپرسند، از منزل بیرون می‌آمد و برای آنان فتوا می‌داد و لیکن اگر می‌دید که برای طلب حدیث آمده‌اند، قطعاً اول غسل می‌کرد و خود را خوشبوی می‌نمود و لباس نو می‌پوشید و عمامه بر سر می‌نهاد و آن‌گاه با خشوع و فروتنی بیرون می‌آمد و به خاطر اجلال و بزرگداشتِ حدیث بود که چنین می‌کرد. یک بار پیش آمد که در هنگام روایت حدیثِ پیامبرﷺ کژدمی او را نیش زد، ولی او دردِ آن را تحمّل نمود و روایت را قطع نکرد، وقتی که در این باره از وی سؤال شد، گفت: به خاطر اجلال و بزرگداشتِ حدیث رسول اللهﷺ تحمّل نمودم و صبر کردم.

از جمله نمونه‌های بزرگداشت وی برای حدیث این بود که او به هنگام تدریس حدیث، بلند کردنِ صدا را برای مسلمان مکروه و حرام می‌دانست و بدین آیه استدلال می‌نمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ﴾[1]: «ای کسانی که ایمان دارید! صدای خود را بر صدای پیامبرﷺ بلند مکنید»؛ پس هرکس به هنگام ذکر و روایت حدیث پیامبرﷺ صدایش را بلند کند، مثل این است که صدایش را بر صدای پیامبرﷺ بلند کرده باشد.

امام مالک هدایت و رهنمود را از سنّت مطهّر پیامبرﷺ می‌طلبید و آن را چراغ درخشان و تابان در پیش روی انسان می‌دانست و در عقیده‌ی او، مخالفت با آن و خروج علیه آن به هیچ‌وجه جایز نیست و بسیار پیش می‌آمد که به روضه‌ی شریف اشاره می‌کرد و می‌گفت: «سخن هر کس قابل ردّ و قبول است مگر قولِ صاحب این روضه‌ی شریف» و لذا، هرگاه از یکی از هواپرستان و اهلِ شکوک نزد وی نام می‌بردند، او بدین عبارت خلیفه‌ی بزرگوار عمر بن عبدالعزیز استشهاد و تمثل می‌نمود و می‌گفت: «عمر بن عبدالعزیز رحمه‌الله گفته است: پیامبرﷺ و اولیای امور بعد از وی[2] سنّت‌هایی نهاده‌اند که هرکس بدان‌ها عمل کند، از کتاب

---

۱. الحجرات؛ ۲.

۲. منظور عمر بن عبدالعزیز از اولیای امور بعد از پیامبرﷺ، خلفای راشدین است؛ چون که آنان، در حقیقت، بر همان راهی رفتند که رسول خداﷺ رفت و به همین دلیل، در حدیث آمده است: «عَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَ سُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ مِنْ بَعْدِي، عَضُّوا عَلَيْهَا بِالنَّوَاجِذِ»: «همواره بر شما لازم است که روشِ من و روشِ خلفای برحق و هدایت شده‌ی مرا رعایت کنید و بر انجام دادن این اعمال و ادامه‌ی این روش‌ها سخت پافشاری و اصرار داشته باشید» ـ مؤلّف.

PersianPDF.com

خدا پیروی نموده و در پیِ طلبِ تکمیل طاعت خدا و تقویت دین او بوده است و هیچ‌کس بعد از آنان حق ندارد که این سنّت‌ها را تغییر دهد و یا به چیزی نظر و توجّه کند که مخالف آن‌ها باشد و هرکس از آن راهْ پیروزی بجوید، او هدایت یافته و پیروز است و هرکس آن‌ها را ترک کند، او بر راهی غیر از راه مؤمنان رفته است و خداوند با وی آن می‌کند که خود کرده است و او را داخل دوزخ می‌نماید که بدْ جایگاهی است».

امام، هرگاه این عبارتِ عُمَری را بر زبان می‌آورد و تکرار می‌نمود، سرِ نشاط می‌آمد و مسرور می‌گردید. همین طور، ما در سیره‌ی مالک می‌یابیم که او خیلی تحت تأثیر این پنجمین خلیفه‌ی راشد بود و او را فراوان دوست می‌داشت، شاید بدین علت که او بر طبق سنّت رفتار می‌کرد و هدایت و رهنمود خود را از سنّت می‌گرفت و حکومت را به رهنمودهای خلفای راشدین برگرداند و به سیره‌ی آنان چشم دوخته بود، پس جای تعجب نیست که امام مالک فراوان از عمر بن عبدالعزیز سخن بگوید و گوشه‌هایی از سیره و رفتار او را برای مردم باز گوید.

امام مالک تا آن اندازه شیفته‌ی این خلیفه‌ی راشد پنجم بود که شخصی درباره‌ی حکمِ خداوند نسبت به کسانی که علیه خلفا قیام کنند، سؤال نمود که: آیا جنگ با آنان جایز است؟! و امام مالک گفت: اگر علیه کسی همانند عمر بن عبدالعزیز قیام کنند، با آنان بجنگ! آن شخص گفت: اگر آن خلفا مثل عمر بن عبدالعزیز نبودند چه؟ و مالک جواب داد: آنان را به حال خود بگذار، خداوند از ظالم به وسیله‌ی ظالم انتقام می‌گیرد و سپس، خود از هردوی آنان انتقام می‌گیرد!

بدون شک، عشق مالک به سنّت نبوی، متضمّن عشق سرشار وی به صاحب این سنّت ـ درود و سلام خدا بر وی باد ـ است و به خاطر همین محبّت پیامبر ﷺ هم، مدینه را فراوان دوست می‌داشت و تمام عمر خویش را در آن‌جا زندگی کرد و جز برای حج و زیارت مکه، هرگز آن‌جا را ترک نکرد، چون که او همسایگی پیامبر ﷺ را بر هر چیز دیگری، ترجیح و تفضیل می‌داد. حتّی یکی از خلفا از او دعوت کرد که به بغداد برود تا در سایه‌ی خلیفه و در زیر چتر نعمت و رفاه زندگی کند، اما مالک امتناع ورزید و این گفته‌ی پیامبر ﷺ را تکرار می‌کرد: «اَلْمَدِينَةُ خَيْرٌ لَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»: «مدینه برای آنان بهتر است، اگر می‌دانستند».

PersianPDF.com

او تا بدان جا برای پیامبرﷺ و جایگاه ایشان احترام قایل بود، که حیا می‌کرد در مدینه سوار بر هر مرکوبی شود و می‌گفت: من حیا دارم و شرمم می‌آید که سوار بر حیوانی شوم که با سُمش پا بر زمینی بگذارد که خاک آن، جسد مبارک پیامبرﷺ را دربر گرفته است!

نشستن امام مالک برای تدریس

امام مالک دانش بسیار اندوخت و از سنّت پیامبرﷺ، احادیثی فراوان به خاطر سپرد و به قدر استطاعت، فقه و علوم دینی را فراگرفت و در زمان کوتاه، علم فراوان اندوخت ـ و چنان که در بعضی روایات آمده است ـ در سن هفده سالگی برای تدریس می‌نشست، اگرچه معقول آن است که چند سال دیرتر بدین کار پرداخته باشد. (پس از شروع به تدریس)، حلقه‌ی درس او از حلقه‌ی درس استادش «نافع» بزرگ‌تر گردید، ولی البتّه او به منصبِ تدریس هجوم نیاورد و بدان دست‌درازی نکرد و آن را به بازی نگرفت، بلکه بعد از شایستگی و استحقاق، این منصب را اشغال کرد و آورده‌اند که او، فقط بعد از آن‌که هفتاد نفر از شیوخ اهل علمْ، شایستگی و استحقاقِ وی برای تدریس را گواهی کردند، به تدریس پرداخت.

آری، مالک نخست در طلب علم تلاش بسیار گسترده نمود و شب و روز را به هم پیوست، تا این‌که عقل او پخته شد و نشانه‌های قدرت بر تدریس در وی نمایان گردید و گواهان عادل بدین اقتدار وی، گواهی دادند و تعداد آنان به رقم بزرگی رسید، چون‌که هفتاد نفر بودند و در میان آنان دو شیخ بزرگوار او «ربیعه» و «زُهَری» هم وجود داشتند. بدین ترتیب، مالک در مسجدالنبی در مدینه به روایت حدیث و افتا و تدریس پرداخت و شگفت این‌که دو نفر از شیوخ وی، یعنی یحیی انصاری و محمد بن مسلم الزّهری، به تحصیل در حلقه‌ی درس او برگشتند و از او حدیث شنیدند و نقل روایت کردند و غیر آنان نیز چنین کردند.

امام مالک برای تدریس و افتای خود، همان مکانی را در مسجدالنبی برگزیده بود که عمر بن خطاب در آن‌جا می‌نشست و آن همان جایی بود که خود پیامبرﷺ در آن‌جا می‌نشست. مالک بسیار حریص بود بر این‌که در بسیاری از کارهایش به عمر بن خطاب تشبّه نماید. او،

PersianPDF.com

همواره حلقه‌ی درس خود را در مسجدالنبی ﷺ تشکیل می‌داد، تا زمانی که به بیماری «سلس البول» مبتلا گردید، که آن‌گاه، به ناچار حلقه‌ی درس را به منزل خود منتقل نمود و خانه‌ی عبدالله بن مسعود را کرایه و در آن‌جا سکونت کرد و بعد از آن، برایش دشوار شد که بیرون آمدن برای ملاقات مردم را ادامه دهد و ادب و اخلاق اسلامی او، به وی اجازه نمی‌داد که بیماری خویش را به مردم اعلام کند و لذا آن را کتمان می‌کرد و تنها در آخر عمرش بود که بدان اشاره نمود که گفت: «من اگر اواخر زندگیم نمی‌بود، شما را از بیماری «سلس البولِ» خود، باخبر نمی‌کردم؛ من دوست نداشتم که هرگز بدون وضو به مسجد پیامبر ﷺ بیایم و دوست هم نداشتم که بیماریم را بگویم و از خدای خود شِکوه کنم».

بی‌گمان، خداوند توفیق بزرگی نصیب مالک کرده بود که در مدینه اقامت نمود و در کنار روضه‌ی شریف، به تدریس حدیث و افتا می‌پرداخت؛ چون که در حقیقت روی آوردن همیشگی هیأت‌های زایرانِ مسلمان به زیارتِ روضه‌ی شریف پیامبر ﷺ، فرصت‌های پی‌درپی برای او مهیا می‌کرد تا در قلمروی بسیار گسترده، علم خود را منتشر نماید (و به سرزمین‌های گسترده‌ی اسلامی برساند) و در عین حال، احوال مردمان مختلف را بررسی کند و بر مسایلی که برایشان واقع می‌شد، مطلع گردد و رویدادهای زندگی‌شان را از خودشان بشنود، حوادثی که به استنباط احکامشان از دین، نیاز مبرم وجود داشت.

مسلمانان با اشتیاق به دروس مالک می‌شتافتند و به حلقات درس او روی می‌آوردند، به خاطر این‌که مقام و منزلت و شهرت عظیمی داشت و نیز برای آن‌که زایرانی که برای زیارت روضه‌ی شریف می‌رفتند، مشاغل دنیوی نداشتند و بلکه این مدّت که در مدینه بودند، بهترین فرصت و آمادگی را داشتند برای استفاده و فراگیریِ مسایلِ فقهی و عبادت و تقرّب به خداوند بزرگ و بدیهی است که بزرگ‌ترین وسیله‌ی تقرّب به خداوند هم، حرص بر استماع احادیث نبوی و شنیدن دروس و تقریرات و تبلیغاتِ منتشره‌ی احکام و علومِ دینی در کنارِ قبر پیامبر ﷺ می‌باشد و بی‌گمان، در چنین شرایطی، مردم با شوق و اشتیاق، به مجلس درس روی می‌آورند و با گوشِ هوش، می‌نیوشند و به حفظ آن اهتمام می‌ورزند و سپس، به‌جای خود در شرق و غربِ جهان برمی‌گردند و چیزی را که شنیده‌اند و فهمیده‌اند، تکرار می‌کنند و به گوش مردم می‌رسانند.

PersianPDF.com

شیوه‌ی مالک در فقه، بدین گونه بود که اول و پیش از هرچیز، قرآن را می آورد و برای فهم آن، از حدیث و سنّت کمک می‌طلبید، ولی در روایت حدیث، بسیار دقت می‌کرد، تا مبادا حدیث صحیح با حدیث غیر صحیح بیامیزد و نیز، او، در فقه خود، عمل اهل مدینه را حجّت و یکی از مصادر و سرچشمه‌های مهم فقه می‌دانست و ملتزم به سنّت بود و در افتا از آن دور نمی‌شد و این بیت را فراوان تکرار می‌کرد که:

وَ خَيْرُ أُمُورِ الدِّينِ مٰا كٰانَ سُـنَّةً   وَ شَرُّ الْأُمُورِ الْمُحْدَثٰاتُ الْبَدٰايِعُ

«بهترین کار دین آن است که برابرِ سنّت باشد (سنّت است) و بدترین کارها بدعت‌هاست که دلیل و اصلی در دین ندارند».

وی، پیش از این‌که فتوا بدهد، در مسأله‌ی مورد فتوا بسیار می‌اندیشید و می‌گفت: «چه‌بسا پیش می‌آمد که مسأله‌ای از من سؤال می‌شد و من تمام شب را برای تفکر در آن بیدار می‌ماندم» و هرگاه کسی برای سؤال پیش او می‌آمد، به وی می‌گفت: «تو فعلاً برو تا من در آن بیندیشم و بنگرم» و سپس، سؤال‌کننده بعد از مدّتی به نزد وی برمی‌گشت تا پاسخ را بشنود. برخی از وی پرسیدند که: چرا چنین می‌کند؟! مالک گفت: «من می‌ترسم که به دلیل این مسایل، روزی در پی داشته باشم، روزی سخت!». گویند: روزی یکی به نزد وی آمد و از او چیزی پرسید و مالک از او مهلت خواست تا در جواب آن بیندیشد، که سؤال‌کننده گفت: این مسأله مسأله‌ای ساده و آسان است؛ یعنی نیازی به تفکر و مهلت ندارد! مالک از این سخن او سخت برآشفت و با ناخشنودی گفت: «مسأله‌ی ساده و آسانی است؟! در علم، هیچ چیزِ سبک و ساده‌ای نیست، مگر نشنیده‌ای که خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلاً ثَقِيلاً﴾[1]: «بی‌گمان ما سخن سنگینی بر تو القا می‌کنیم، یعنی علم دین را»؛ پس علم همه‌اش سنگین و سخت است، به ویژه آن‌چه که در قیامت مورد بازخواست قرار می‌گیرد».

مالک بار دیگر بر این خوفِ خود تأکید می‌کند و می‌گوید: «هیچ چیزی بر من سخت‌تر نیست از این‌که درباره‌ی مسأله‌ای در حلال و حرام، از من سؤال شود، چون که پاسخ بدان، قطع نهادن در حکم خداست» و به همین دلیل، پس از تدبّر و اجتهاد فراوان، فتوا را جواب می‌داد و با وصفِ این هم، هرگز قاطعانه نمی‌گفت که این سخن من عین صواب و کاملاً

---

۱. المزمل: ۵.

PersianPDF.com

درست است، بلکه مردم را از تسلیم مطلق شدن در برابر نظر خود، برحذر می‌داشت و می‌گفت: ﴿إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا وَ مَا نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ﴾:[1] «ما جز گمان، چیزی نمی‌گوییم و بر یقین نیستیم». و حتّی گاهی پیش می‌آمده است که مالک در بعضی از مسایلِ پیچیده و مبهم و واقع‌شده در بینِ دو وجه، متحیر می‌مانده و مدّت‌ها در آن دقت و نظر می‌نموده و بارها آن را تکرار می‌کرده و در آن رأی قطعی نمی‌داده و از تصریح بدان خجالت نمی‌کشیده که به این مسأله تصریح کند و بگوید: «من نزدیک به ده سال است که در یک مسأله می‌اندیشم و تا به حال، به یک رأی قطعی در آنْ دست نیافته‌ام».

در حقیقت، علم دریایی است که ساحلِ آن پیدا نیست و اقیانوسی است که ژرفای آن بسیار است و انسان هرگاه چیزی از آن می‌آموزد، چیزها از او نهان می‌ماند و بلندمرتبه است خدایی که همه چیز را می‌داند! و به همین دلیل بوده است که ادب و اخلاق فقها و علما، چنان بود که بدون علم به چیزی، به خود جرأت فتوا در آن را نمی‌دادند و اینک، امام بهترین الگو و نمونه را به ما می‌دهد: یک بار، درباره‌ی چهل و هشت مسأله از او سؤال شد و او به دو سومِ آن‌ها، یعنی سی و دو مسأله، جواب داد که: «لَا أَدْرِي = نمی‌دانم»! هم‌چنین، مردی از مسافت بسیار دوری به نزد مالک آمد و به وی گفت: از فاصله‌ی دوری به مسافت شش ماه راه، به حضور تو آمده‌ام و مردمان شهرم، مسأله‌ای به من گفته‌اند تا آن را از تو بپرسم! مالک گفت: بپرس! و آن مرد از مالک سؤالی کرد که نمی‌دانست و گفت: نیکو نمی‌دانم! آن مرد دهشت کرد و شگفت زده شد، زیرا او گمان می‌کرد که به حضور کسی آمده است که همه چیز را می‌داند و لذا، به مالک گفت: من وقتی که به شهر خود برگردم، به مردم آن‌جا چه بگویم؟! مالک گفت: بدانان بگو: مالک بن انس گفت: نیکو نمی‌دانم!

بار دیگر، مردی پیش وی آمد و مسأله‌ای را از او پرسید، مالک به وی گفت: نمی‌دانم! آن مرد با شگفت زدگی به وی گفت: در این صورت، آیا درباره‌ی تو بگویم که نمی‌دانی؟! مالک گفت: آری، از من حکایت کن که من نمی‌دانم. مالک تنها بدین اکتفا نکرد، بلکه در این مقام دستوری و قاعده‌ای نهاد و گفت: «شایسته است که عالم به هم‌نشینان خود، جمله‌ی "لا أدری" را یاد دهد تا این مطلب، اصلی باشد در دستانشان و هر وقت چیزی از یکی از آنان پرسیده شد که نمی‌دانست، فوراً به "لا أدری" پناه ببرد و بگوید: نمی‌دانم!».

---

۱. الجاثیة؛ ۳۲.

PersianPDF.com

این قواعد و آداب و اخلاق در بحث و پژوهش و افتا، باید در پیش روی هر کس که متعرّض فتوا دادن در دین خدا می‌شود، باشد، یعنی هرکس که فتوا می‌دهد باید بدین نکته توجّه کند و هرگز نباید از روی هوی و هوسِ نفس خود و یا بیماری نفسی‌ای که دارد و یا برای به دست آوردن غنیمتی و یا برای مجامله و خوشایندِ دیگران و یا از ترسِ کسی که از وی می‌ترسد و یا از ترسِ متّهم شدن به دانش و علم اندک و نقص در معرفت و شناخت و یا برای تظاهر به این‌که همه چیز را می‌داند، در فتوا دادن شتاب نماید و زود فتوا دهد، زیرا فتوا و نظر دادن در این‌جا، فتوا در یک کالا و یا یک چیز مادّی و یا در امر آسانی نیست، بلکه نقل حکم خداوند و بیان حکم حلال و حرام است و این چه مسؤولیّتِ سنگینی است!

کسی که می‌خواهد فتوا دهد و در معرض آن قرار می‌گیرد، بر او واجب است که خود را برای آن مهیا سازد و بسیار بیاموزد و در تعلیم فقه، مدّت طولانی عمر به سر بَرد و شدیداً احتیاط کند و هرگاه مورد پرسش واقع شد، تأمّل و تأنّی کند و در پاسخ دادن شتاب ننماید، بلکه مهلت بخواهد و تأمل و تدبّر کند و بیندیشد و چند بار مراجعه نماید ـ اگرچه حافظ حدیث نیز باشد ـ تا تأکید و اطمینان و ثبات پیدا کند و فتوا را با نصّ و دلیل مقارن سازد و هر وقت که حکم اعلام کرد، با احتیاط و پرهیز آن را بیان نماید و از این ادّعا دوری کند که سخنِ او حقّی است که در آن شکّی وجود ندارد و غیر از آن حقّی نیست و یقینی است که غیر از آن گمراهی و شک و تردید است و هرگاه می‌خواهد برای خود الگویی بگزینند، این الگو و نمونه را در امثال امام مالک رحمه‌الله بجوید و از آن پیروی نماید.

مالک خود را به پاسخ دادن به چیزهایی ملتزم کرده بود که روی داده‌اند و دوست نداشت که از اموری سخن بگوید که فرضی و خیالی هستند و واقعی نمی‌باشند و یا قضایایی تصوّریند و آن را نوعی پرداختن به چیزهای ساختگی و تکلّفی و غیر مهم می‌دانست و لذا، می‌بینیم که وقتی که یکی از مردم درباره‌ی مسأله‌ای که روی نداده بود، از او سؤال می‌کرد، می‌گفت: چیزی را بپرس که می‌شود و شده است و رها کن چیزی را که واقع نشده است. کسِ دیگری سؤالی از این قبیل سؤال‌ها از وی پرسید ولی امام به وی جواب نداد. آن مرد گفت: چرا پاسخم را نمی‌دهی؟ مالک گفت: اگر از چیزی می‌پرسیدی که نفع می‌داشت، جوابت را می‌گفتم!...

PersianPDF.com

ممکن است کسی گمان کند که چون امام مالک مقیّد به حدیث نبوی بود و در فتوا از آن خارج نمی‌شد، پس باید مصادر فقه اسلامی در نزد او محدود و مجالش تنگ باشد، ولی بی‌گمان چنین پنداری جای ندارد، زیرا امام مالک، پیش خود، برای فقه خویش، مصادر بسیاری را معتبر می‌دانست، زیرا او ـ همان‌گونه که گفتیم ـ قرآن کریم را در طلیعه‌ی مصادر قرار می‌داد و استدلال بدان را بر هر دلیل دیگری مقدّم می‌داشت و برای مفسّر قرآن، تسلّط بر زبان عربی را شرط می‌دانست و می‌گفت: «هر مفسّری را پیش من بیاورند و ببینم که قرآن را تفسیر می‌کند ولی عالم به زبان عربی نیست، او را رسوا و مایه‌ی عبرت دیگران می‌کنم و از اسرائیلیاتی که وارد تفسیر شده بود، دلِ خوشی نداشت و آن را قبول نمی‌کرد. وی، بعد از آن، سنّت نبوی را دومین مصدر در تشریع می‌دانست، چون سنّت پیامبرﷺ تفسیرِ قرآن کریم و بیانِ آن است و خداوند درباره‌ی پیامبرﷺ و سنّت او، این آیات واضح و روشن را بیان فرموده است:

ـ ﴿وَ مٰا آتٰاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مٰا نَهٰاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾:[1] «به هر آن‌چه پیامبرﷺ برایتان آورده، عمل کنید و متمسک شوید و از هر چیزی که شما را از آن نهی کرده، دوری کنید».

ـ و ﴿مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطٰاعَ اللّٰهَ﴾:[2] «هرکس از پیامبرﷺ اطاعت کند، بی‌گمان از خداوند اطاعت کرده است».

ـ و ﴿وَ أَنْزَلْنٰا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنّٰاسِ مٰا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾:[3] «و ما قرآن را برای تو فرستادیم تا تو بیان کنی برای مردم چیزی را که برایشان فرستاده شده است».

ـ و ﴿فَلاٰ وَ رَبِّكَ لاٰ يُؤْمِنُونَ حَتّٰى يُحَكِّمُوكَ فِيمٰا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لاٰ يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّٰا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً﴾:[4] «نه، چنین نیست، به پروردگار تو سوگند، ایمان آنان کامل نیست تا زمانی که تو (پیامبرﷺ) را در اختلافات میان خود حَکَم قرار دهند و سپس هم، حکم تو را بپذیرند و در دلِ خود، از حکم تو هیچ نارضایتی و اعتراضی نداشته باشند و کاملاً در برابر آن تسلیم شوند».

ـ و ﴿لَقَدْ كٰانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللّٰهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾:[5] «بی‌گمان پیامبرﷺ برای شما اسوه و الگوی نیکویی است».

---

۱. الحشر؛ ۷. ۲. النساء؛ ۸۰.
۳. النحل؛ ۴۴. ۴. النساء؛ ۶۵.
۵. الأحزاب؛ ۲۱.

PersianPDF.com

- و پیامبر ﷺ فرموده است: «أَلَا إِنِّي أُوتِيتُ الْقُرْآنَ وَ مِثْلَهُ مَعَهُ»: «هان بدانید که به من قرآن داده شده و به همراهِ آن هم، چیز دیگری مثل آن (سنّت)» و می‌فرمود: «إِنَّ مَا حَرَّمَ رَسُولُ اللّٰهِ كَمَا حَرَّمَ اللّٰهُ»: «بدون شک چیزی که پیامبر خدا ﷺ حرام کرده است، همانند چیزی است که خداوند حرام کرده است».

امام مالک، پس از آن، فتوای اصحاب پیامبر ﷺ را نیز مبنای عمل قرار می‌داد، چون "سابقونِ اوّل از مهاجرین و انصار" ایشانند و آنان کسانی هستند که در مصاحبت پیامبر ﷺ بوده‌اند و او را مشاهده کرده‌اند و از او شنیده و آموخته‌اند. هم‌چنین، وی به اجماع نیز عمل می‌کرد و مقصود او از اجماع، چیزی بود که اهل فقه و علم بر آن اجماع و اتفاق کرده‌اند.

نیز، او عمل اهل مدینه را منبع قرار می‌داد، چون مردمان، پیرو ساکنانِ اولیه‌ی مدینه در عصر پیامبر ﷺ بوده‌اند و مدینه جایگاه هجرت پیامبر ﷺ بود و بیشتر قرآن در آن‌جا بر پیامبر ﷺ فرود آمده است و لیکن امام مالک مردمان دیگر اقطار اسلامی را ملزم به عمل اهل مدینه نمی‌دانست، به گونه‌ای که مخالفت با آن جایز نباشد، بلکه آن را منوط به اختیار مردم می‌کرد. امام مالک در نهایت، هرگاه در مسأله‌ای نصّی نمی‌یافت، به «قیاس» و «استحسان» و «عرف» و «سدّ ذرایع» و «مصالح مرسله» عمل می‌کرد، ولی برای عمل به «مصالح مرسله» چند شرطی را اعتبار می‌گرفت، از جمله:

۱. این مصلحت نباید با اصلی از اصولی اسلامی و یا دلیلی قطعی از دلایل آن منافات داشته باشد.

۲. این مصلحت باید که در نزد صاحبان عقل مقبول و پذیرفتنی باشد.

۳. به‌وسیله‌ی آن، دفع عُسر و حَرَج شود، چون خداوند می‌فرماید: ﴿وَ مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾:[1] «خداوند در دین، هیچ تنگی و حرجی بر شما ننهاده است». از نمونه‌های عمل مالک به «مصالح مرسله» این است که به نظر و رأیِ او، هرگاه بیت المال و خزانه‌ی دولت از مال خالی باشد و سربازان محتاج هزینه باشند، ولیّ امر و حاکم مسلمین می‌تواند از اموال ثروتمندان به اندازه‌ی کفایت بردارد، تا مال در بیت‌المال مسلمانان جمع شود.

هرگز نباید پنداشت که امام مالک بعد از این‌که علم و معرفت را از شیوخِ فراوان آموخت، و یا بعد از آن‌که استاد شد و در صدر مجلس تدریس می‌نشست، دیگر از طلب علم و معرفت

۱. الحج؛ ۷۸.

PersianPDF.com

و کسب دانش دست برداشت، زیرا او بعد از این‌که در محضر استادان و شیوخی شاگردی نمود و از علم و رأی آنان، آن‌چه توانست به خاطر سپرد هم، درس و بررسی را شخصاً ادامه داد و از یادگیری نگسست و با عالمان و فقیهانی که به مدینه می‌آمدند، ملاقات می‌کرد و با ایشان سخن می‌گفت و درباره‌ی حدیث و علم و فقه با آنان تبادل نظر می‌کرد و هرگاه فرصتی برایش پیش می‌آمد، با علمای مدینه می‌نشست و درباره‌ی مسایل مختلف دین و علم و فقه، با علما و فقهایی که از مدینه دور بودند، مکاتبه می‌کرد و بعد از همه‌ی این کارها نیز، خود شخصاً به بحث و نظر می‌پرداخت. به عبارت دیگر، او غیر از این‌که از شیوخِ خویش فرا می‌گرفت، خود نیز شخصاً بررسی‌های مستقلّی به عمل می‌آورد که می‌توان بدان نام دراسات و بررسی‌های شخصی و یا ویژه داد؛ چراکه او ـ چنان که گفتیم ـ بسیار حریص بود بر این‌که با هر عالم و فقیهی که می‌توانست با او ملاقات کند، ملاقات نماید، تا با آنان به مباحثه و محاوره بپردازد و در مورد هر کتابی که خبر آن به وی می‌رسید، جستجو می‌کرد تا آن را به دست آورد یا مطالعه‌اش کند و از این‌که مجالس تدریس تشکیل می‌داد، بیش از آن‌که مقصودش تدریس باشد، می‌خواست از نظرات و علم هم‌نشینانش که از آن اطّلاع و شناخت نداشت، مطّلع و آگاه شود و استفاده نماید و در این مجالس ویژه، اغلب هم‌نشینانش فقهای مدینه بودند و نیز، وی در مسایلِ مختلف فقه و علم، با علما و فقها مراسله و مکاتبه‌ی پژوهشی داشت.

شاگردانِ مالک

بیشتر پیشوایان دینی‌ای که در عصر مالک شهرت یافته و درخشیده‌اند، شاگردان وی بوده‌اند و شاگردان وی از اقطار مختلف عالم اسلامی آن روز بودند و ـ چنان‌چه گذشت ـ بدیهی است که اقامت وی در مدینه ـ که محلّ تجمّع حجّاج جهان، بعد از مکه بود ـ به وی این امکان را داده بود که از نقاط مختلف شاگردانی بسیار داشته باشد که از محضر او کسب علم کنند که بعضی، مدّت‌های طولانی در محضر وی می‌ماندند و بعضی، زمان کم‌تری به تلقّیِ علم در نزد او به سر می‌بردند و هم‌چنین، طولِ عمرِ وی نیز، کثرتِ شاگردانش را ممکن می‌کرد، چه که وی حدود نود سال عمر کرد.

PersianPDF.com

گروهی از شیوخ تابعین که قبلاً استاد او بوده‌اند، از وی حدیث روایت کرده‌اند، از جمله: «زهری» و «ایوب سختیانی» و «ابوالأسود» و «ربیعه بن ابوعبدالرحمن» و «یحیی بن سعید انصاری» و «موسی بن عقبه» و «هشام بن عروه» و از غیر تابعین نیز گروهی از وی روایت کرده‌اند، از جمله: «نافع بن ابونعیم» و «محمد بن عجلان» و «سالم بن ابوامیه» و «ابوالنَّضر، برده‌ی آزاد شده‌ی عمر بن عبدالله» و دیگران و بزرگان زیر از جمله معاصران و اَقران وی نیز از او روایت کرده‌اند: «سفیان ثوری» و «لیث بن سعد» و «حماد بن سلمه» و «حماد بن زید» و «سفیان بن عُیَیْنَة» و «ابوحنیفه» و «ابویوسف قاضی» و «شریک» و «ابن‌لهیعه» و «اسماعیل بن ابوکثیر» و دیگران.

نیز، از جمله‌ی شاگردان دیگر او بوده‌اند: «عبدالله بن وهب» و «عبدالرحمن بن قاسم» و «اشهب بن عبدالعزیز» و «اسد بن فرات» و «عبدالملک بن ماجشون» و «عبدالله بن عبدالحکم».

نووی نام عدّه‌ی بسیاری را ذکر کرده است که از امام مالک استماع کرده‌اند و سپس، می‌گوید: «... و مردمانی دیگر»! محمد بن حسن الشیبانی، شاگرد مشهور امام ابوحنیفه، گفته است که: «سه سال در نزدِ امام مالک اقامت نمودم و هفتصد و اندی حدیث از لفظِ وی شنیدم».

مالک و پیوند وی با حکّام

امام مالک علما را توصیه می‌کرد که برای دعوت به خیر و نهی از شرّ به نزد حکام و سلاطین بروند و می‌گفت: «البتّه هم، عالم تنها باید بدین منظور بر سلاطین وارد شود».

خود مالک، به نزد هارون‌الرشید رفت و او را پند داد و به وی گفت: «فاروق، عمر بن خطاب، در هنگام قحطی و گرسنگی در سالِ "عام الرّماده"، به میان مردم می‌رفت و خود در آتش مردم می‌دمید، [از بس که باد با خود گرد و غبار خاکستر می‌آورد که آن سال را «عام الرماده» نامیدند]، ولی خداوند به کم‌تر از این هم از شما راضی می‌شود».

هنگامی که مهدی خلیفه‌ی عباسی، از او خواست که به وی توصیه‌ای کند، به وی گفت: «من تو را تنها به تقوای خداوندِ یگانه و توجّه به اهل شهر پیامبر صلی الله علیه و سلم و همسایگانش، توصیه می‌کنم، چون به ما خبر رسیده است که پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمود: «شهر مدینه هجرتگاه من است، قبر

PersianPDF.com

من در آن‌جا خواهد بود و در آن‌جا نیز زنده خواهم شد و مردمان آن‌جا همسایگان منند و برای امّت من حق و شایسته است که در برخورد و رفتار با همسایگانم مرا لحاظ کنند و در نظر داشته باشند، چون که هرکس آنان را محافظت و اکرام نماید، خودم در روز قیامت، برای او گواهی می‌دهم و شفیع وی خواهم بود». هم‌چنین، وی یکی از والیان را پند داد و به وی گفت: «احوال و اوضاعِ امور رعیت را پرس‌وجو کن، چون بی‌گمان درباره‌ی آنان بازخواست خواهی شد و عمر بن خطاب می‌گوید: قسم بدان کس که جانم در دست اوست، اگر شتری در کنار فرات هلاک شود و ضایع گردد، گمان می‌کنم که خداوند مرا در مورد آن هم بازخواست کند».

مالک به نزد یکی از خلفا پیامی فرستاد و او را وصیّت نمود و گفت: «بدان که خداوند از من به تو، همان پند و اندرز و موعظه را اختصاص داده و مقدّر فرموده است که در گذشته، تو را بدان نصیحت کردم و در آن، چیزی را برایت گفتم که امیدوارم خداوند آن را مایه‌ی سعادت تو کند و وسیله‌ی قرار دادن راهِ تو به طرف بهشت نماید، پس ـ خداوند ما و تو را مورد رحمت خود قرار دهد! ـ همواره بر همان چیزی باش که برایت نوشته‌ام، علاوه بر این‌که دستور خدا و آن‌چه را که او در مورد مراعات رعیت از تو خواسته است، به‌جای می‌آوری، چراکه بی‌گمان تو درباره‌ی بزرگ و کوچک رعیت مورد پرس‌وجو و بازخواست قرار می‌گیری و پیامبرﷺ هم فرموده است: «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْؤُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ»: «همه‌ی شما نسبت بدان‌چه که زیرِ فرمان دارید، به منزله‌ی چوپانید و هر چوپانی نسبت بدان‌چه که می‌چراند، مورد بازخواست واقع خواهد شد».

در حدیثی آمده است که در روز قیامت والی را با دست و گردنِ زنجیر شده به محشر می‌آورند و تنها عدالتِ وی است که زنجیر از دست و گردنِ او می‌گشاید و عمر بن خطاب می‌گفت: به خدا سوگند، اگر برّه‌ای در کنار فرات هم ضایع شود، می‌پندارم که خداوند عمر را در مورد آن بازخواست می‌کند. عمر، ده سال به حج رفت و به من خبر رسیده است که او در سفر حج تنها دوازده دینار هزینه می‌کرد و در زیر سایه‌ی درخت فرود می‌آمد در حالی که چوبِ تأدیب (عصا) را هم بر گردنش آویزان داشت و در بازار می‌گشت و از احوال حاضران و غایبان پرس‌وجو می‌نمود و روایتی به من رسیده است که آن وقت که مورد اصابت ضربت

PersianPDF.com

قرار گرفت، اصحاب پیامبرﷺ نزد وی جمع شدند و او را ثنا گفتند و او بدانان گفت: «مغرور کسی است که شما با تعریف و ثنا فریبش بدهید، من، اگر تمامِ روی زمین طلا و مال من بود، آن را در فدیه‌ی روزِ هولناکِ ایستادن در صحرای محشر می‌دادم»؛ می‌بینی که عمر بن خطاب که درستکار و موفق و ثابت قدم بود؛ به علاوه‌ی آن که پیامبرﷺ مژده‌ی بهشت را به وی داده بود، با وصف این، او از این‌که امور مسلمین را به عهده داشت، این همه ترسان و خایف بود، اینک کسانی که حالشان را خود می‌دانی، باید چه طور باشند؟!

بر تو باد این‌که کارهایی را انجام دهی که تو را به خداوند نزدیک سازد و فردای قیامت از عذاب نجاتت دهد و بترس و برحذر باش از آن روزی که در آن، تنها عمل تو، تو را نجات می‌دهد و از گذشتگان خود اسوه و الگویی برگیر و بر تو باد که تقوای خدا پیشه کنی و در هر کاری که می‌کنی، خدا را پیش چشم داشته باشی و همواره بدان‌چه که برایت نوشته‌ام بنگر و خویشتن را بدان عادت ده و بدان بپرداز و خوی بگیر و از آن ادب آموز. توفیق و هدایت تو را از خداوند می‌خواهم ـ ان شاء الله تعالی».

ما، در این نصایح، چند چیز را ملاحظه می‌کنیم، از جمله: میل به ایجاز و گزیده‌گویی و کوتاه‌گویی و تمرکز در سخن و این، کار بسیار نیکوی مالک است، چون سخن اگر بلند و طولانی باشد، بعضی از آن موجب فراموشی بعضی دیگر می‌شود.

و از جمله این‌که او، عملِ درستِ سلف صالح امّت در صدر اسلام را تذکر می‌دهد و الگو و نمونه را برای حاکم از کارهای عمر بن خطّاب مثال می‌زند و از خلیفه می‌خواهد که بدین خلیفه‌ی مصلح و درستکار اقتدا نماید و از روش او پیروی کند و اگر نمی‌تواند به وی برسد و ملحق شود، حداقل در مسیرِ او حرکت کند، چون اگر در این مسیر باشد، اگرچه به درجه‌ی عمر نیز نرسد، مردم به همین کار او قانع خواهند بود.

و نیز، این‌که عنایت و توجّه مالک به کارهای مردم و اصلاح شؤون آنان واضح‌تر است از عنایت و توجّه او به اصلاح شخصی و فردی خود خلیفه، که مورد نصیحت واقع شده است؛ چون که او خلیفه را به خدمت مردم و مساعدت و یاری محتاجان می‌خواند و از او می‌خواهد که عمر بن خطاب را الگو و سرمشق قرار دهد که در هنگام سختی و خشکسالی در آتش فقرا و گرسنگان می‌دمید و برایشان آتش روشن می‌کرد و هم‌چنین، او خلیفه را به عنایت و توجّه

PersianPDF.com

به هر امر بزرگ و کوچک از امور رعیت می‌خواند، زیرا خداوند او را بر هر چیزی بازخواست می‌کند، حتّی اگر هلاک و ضایع شدن برّه‌ای در کنار فرات باشد، همان‌گونه که عمر رضی الله عنه گفته است و نیز، خلیفه را به محبّت و توجّه نسبت به اهل شهر پیامبر صلی الله علیه و سلم دعوت می‌کند، چون همسایگان پیامبرند و در اسلام هم، حق همسایه بسیار بزرگ است تا چه رسد به این‌که همسایه‌ی پیامبر صلی الله علیه و سلم باشد! و حاکم را دعوت می‌کند به این‌که نسبت به امور زیردستان خود بسیار اهمیت دهد، چون او به منزله‌ی چوپان است و هر چوپانی نسبت به زیردستانِ خود مسؤول است.

و همین طور، به عدل و مساوات و میانه‌روی در هزینه‌ها می‌خواند، تا اموال برای مصالح امّت و جامعه و منافع آن بذل و صرف گردد.

و از جمله چیزهای قابل ملاحظه‌ی دیگر در این وصیت‌نامه‌ها، این است که مالک وصیت را با مدح و ثنای حاکم نمی‌آمیزد، یا در مدح خلیفه مبالغه نمی‌کند و وصیت‌های خود را بالاتر از مدح و تمجید می‌داند و این جای تعجب هم ندارد، زیرا که او مردم را از آن باز می‌داشت که خلفا را مدح و ستایش کنند و خودِ ممدوحان را هم از دام مدایح برحذر می‌داشت؛ چنان که یک بار پیش آمد که مالک در نزد حاکم بود و دید که یکی از حاضران، حاکم را ثنا می‌گوید و لذا، به حاکم گفت: «تو را برحذر می‌دارم از این‌که این گونه اشخاص با مدح و ثنای تو فریبت دهند، بی‌گمان کسی که تو را ثنا می‌گوید و به چیزی می‌ستاید که در تو نیست و خیری را به تو نسبت می‌دهد که نداری، بعید هم نیست که درباره‌ی تو شرّی بگوید و بدی‌ای را به تو نسبت دهد که در تو نیست؛ پس تقوای خدا داشته باش از این‌که نفس خود را پاک بدانی و راضی مباش که در پیش روی تو از پاکیِ نفس تو سخن بگویند، چون که بی‌گمان تو نفس خویش را بهتر از آنان می‌شناسی، زیرا من شنیده‌ام که مردی را در حضور پیامبر صلی الله علیه و سلم ستودند و مدح کردند، پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمود: پشتِ او ـ یا گردنِ او ـ را شکستید! اگر خودش این ستایش را می‌شنید، رستگار نمی‌شد و فرمود: «أُحْثُوا التُّرَابَ فِي وُجُوهِ الْمَدَّاحِينَ»: «بر روی مدیحه‌گویان خاک بپاشید».

نکته‌ی بسیار جالب توجّه در این اندرز، آن است که مالک نه‌تنها مداحان را از مدح ممدوحین منع می‌کند، بلکه از ممدوحان نیز می‌خواهد که در برابر این مدح مقاومت کنند و

PersianPDF.com

آن را از خود دور سازند و بدانان تذکر می‌دهد که باقی ماندن بر این حال، برای ممدوحان ضرر و زیان دارد نه برای مادحان، زیرا مدح‌گویان که امروز خیر و نیکی‌ای را به ممدوح نسبت می‌دهند که در او نیست، ممکن هم هست که در آینده از گفته‌ی پیشین برگردند و شرّ و بدی‌ای را به وی نسبت دهند که در او نیست. اگر می‌بینیم که مالک، علما را به رفتن پیش سلاطین برای نصیحت و ارشاد و راهنمایی‌شان می‌خواند و به نظر او نباید علیه آنان قیام کرد حتّی اگر هم از راه منحرف شده باشند ـ به این دلیل که انحرافِ محدود بهتر است از فتنه و آشوب کورکورانه ـ قطعاً مقصود او آن نیست که عالم خویشتن را خوار سازد و به کرامت خود اهانت نماید و یا در دین، راه خدعه و نیرنگ و تظاهر در پیش گیرد.

مالک در گفتن حق، صریح و بی‌پرده و در تبلیغ چیزی که بدان ایمان داشت، بسیار شجاع و با جرأت بود؛ چنان که یک بار پیش آمد که هارون‌الرشید او را از روایت حدیث نبویِ معیّنی بازداشت و نهی نمود، ولی مالک تسلیم امر وی نشد و به جرأت در برابر او ایستاد و این آیه را خواند:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ، أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ﴾.[1]

«بی‌گمان کسانی که پنهان می‌دارند آن‌چه را که ما از دلایل روشن و هدایت فرو فرستاده‌ایم، بعد از آن‌که آن را برای مردم در کتاب خدا بیان و روشن نموده‌ایم، خدا و نفرین‌کنندگان، آنان را نفرین می‌کنند».

مالک همواره علم خود را از ابتذال مصون می‌داشت و نمی‌گذاشت که مکانت و منزلت وی در معرضِ اهانت قرار گیرد، گویند که: هارون‌الرّشید کسی را نزد وی فرستاده و گفته بود: ای ابوعبدالله! باید که به نزد ما رفت و آمد داشته باشی و به دیدار ما بیایی تا کودکانِ ما کتابِ فقه و حدیث شما، «موطّأ» را بشنوند و از تو فراگیرند؛ که مالک به وی پاسخ ردّ داد و گفت: خداوند امیر مؤمنان را عزّت دهد! بی‌گمان این علم از میان شما خانواده‌ی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم بیرون آمده و اگر شما آن را عزیز دارید، عزیز می‌شود و با عزت می‌ماند و اگر آن را خوار دارید، خوار خواهد شد و حق هم چنان است که باید به نزد علم بروند و علم به نزد کسی نمی‌رود

۱. البقرة: ۱۵۹.

PersianPDF.com

(؛ یعنی طالبان علم باید پیش معلّم بروند، نه معلم پیش آنان). هارون گفت: درست گفتی و سپس، به فرزندانش، امین و مأمون، گفت: شما دو تا به مسجد بروید تا همراه مردم از محضر مالک بهره‌مند شوید و حدیث را از او استماع کنید و مالک قبول کرد و گفت: به شرط این‌که مزاحم مردم نشوند و از روی آن‌ها رد نشوند که جلو بیایند و در مجلس، هرجا، جا بود، در آن‌جا بنشینند. آن دو هم، پس بدین شرط در مجلس درس او حاضر شدند. یک بار دیگر هم، پیش آمد که هارون‌الرّشید به حج رفته بود و کسی را به نزد امام مالک فرستاده بود که کتاب «موطأ» را با خود بردارد و به پیش هارون برود تا آن را از او بشنود، ولی مالک نپذیرفت که او با کتاب خود پیش هارون برود و از هارون خواست که او به سوی علم بیاید و هارون با وی موافقت کرد و گفت: «والله جز در خانه‌ی تو بدان گوش نمی‌دهیم!».

حال که از موضع‌گیری مالک در برابر حکام و مردان سیاسی سخن گفتیم، خوب است که گوشه‌ای از آرا و نظریات سیاسی او را نیز ذکر کنیم:

مالک با سبِّ اصحاب پیامبر ﷺ و دشنام دادن به آن‌ها و بدگویی از آنان سخت دشمن بود و در میان یاران پیامبر ﷺ تفاضل قایل نبود و ابوبکر و عمر و عثمان (و علی) را به ترتیب بر همه مقدّم می‌داشت و خلافت را خاصّ و ویژه‌ی هیچ خانواده‌ای نمی‌دانست و به نظر او تعیین جانشین در خلافت جایز بود، به دلیل این‌که ابوبکر، عمرِ فاروق را به عنوان جانشین خود پیشنهاد کرد ولیکن انعقاد و صورت پذیرفتنِ این تعیین جانشین نیازمندِ بیعت مسلمین هم هست. او خلافتِ مفضول را با وجود فاضل‌تر از وی، جایز می‌دانست، به شرط این‌که مفضول درستکار باشد و به عدالت رفتار نماید. هم‌چنین، او فتنه‌ها و آشوب و قیام علیه خلیفه را خوش نمی‌داشت.

محنت‌ها و رنج‌های مالک

امام مالک در عهد منصور، خلیفه‌ی عباسی مورد زدن و شکنجه و آزار و اهانت واقع شد. در سبب این محنت، راویان اختلاف دارند و برخی گویند: سبب آن بود که مالک حدیثی را روایت می‌کرد که پیامبر ﷺ می‌گوید: «لَيْسَ عَلىٰ مُسْتَكْرَهٍ طَلَاقٌ»: «طلاقِ کسی که مجبور به طلاق دادنِ زنش شود، منعقد نمی‌شود» و منصور روایت این حدیث را دوست نداشت تا مردم و دشمنان وی آن را مستمسک قرار ندهند و بگویند که: مردم اگر مجبور و وادار به

PersianPDF.com

بیعت با منصور شده باشند، می‌توانند که از بیعت خود شانه خالی کنند. منصور امام مالک را از روایت آن نهی کرد و مالک نپذیرفت و این امتناعِ او سبب اذیت و شکنجه‌ی وی شد. گروه دیگری هم برای آن علّتی شبیه به همین ذکر کرده و گفته‌اند: گروهی از مردم، با وجود بیعتی که با منصور کرده بودند، از امام مالک درباره‌ی قیام محمد بن ابوعبدالله حسن بر ضد عباسیان و همکاری با وی، طلب فتوا کرده بودند، که مالک گفته بود: بیعت شما به اکراه بوده و کسی هم که مجبور شود، قسمش منعقد نمی‌گردد و لذا مردم به یاری محمد شتافتند. برخی از سخن‌چینان، آن واقعه را به گوش منصور رساندند و گفتند که: به نظر مالک قسم بیعت با شما چیزِ معتبری نیست و منصور هم خشمگین شد و امام را احضار کرد و او را برهنه ساخت و آن قدر شلاق و تازیانه زد که کتف امام در رفت. این واقعه در سال یک‌صد و چهل و هفت هجری پیش آمد. برخی نیز گفته‌اند که: علّت شکنجه شدن مالک آن بود که به نظر امام مالک ازدواج متعه (صیغه) حرام است و به حرمت آن فتوا می‌داد، در حالی که ابن‌عبّاس، سرسلسله‌ی خانواده‌ی عبّاسیان، آن را جایز می‌دانست[1] و لذا عبّاسیان بر وی خشم گرفتند و او را مورد آزار و اذیت قرار دادند و برخی نیز گفته‌اند: سبب آن، این بود که امام مالک، عثمان رضی الله عنه را بر علی رضی الله عنه مقدّم می‌داشت. این گفته‌ها اقوالی است که درباره‌ی محنت امام مالک ذکر کرده‌اند و صحیح‌ترین و مشهورترین آن‌ها روایت اول است که مالک این حدیث را روایت می‌کرد که: «طلاقِ مُکْرَه منعقد نمی‌گردد» و در آن وقت، والیِ مدینه، جعفر پسرعموی خلیفه، منصور بود و سخن‌چینان در سال ۱۴۶ هـ نزد وی سعایت کردند و گفتند که: مالک فتوا می‌دهد به این‌که: «لَا یَمینَ عَلَیٰ مُسْتَکْرَهٍ»: «سوگند کسی که مجبور گردد منعقد نمی‌شود» و این بدین معنی است که بیعتی که تو به زور از مردم برای منصور گرفته‌ای، درست نیست و مالک با فتوایش آن را نقض نموده است! و جعفر خواست که به مالک ضربِ دستی نشان دهد ولی جز قول سخن‌چینان دلیلی نداشت و به همین دلیل، بعضی از ناصحین جعفر، او را از عجله در این کار بازداشتند و به وی گفتند: او، گرامی‌ترین مردم در نزد خلیفه، منصور است و لذا، جعفر کسانی را نهانی و از روی دسیسه به نزد مالک فرستاد تا نظرش درباره‌ی این موضوع را، از وی سؤال کنند و مالک در پاسخ آنان به صراحت رأی خود را

۱. البته باید گفت که ابن‌عباس متعه را فقط در حال سختی و مشقت در سفرها جایز می‌دانست که بعداً هم از این قول رجوع کرد و آن را برای ابد حرام می‌دانست ـ ناشر.

PersianPDF.com

گفت و این دسیسه‌گران علیه او شهادت دادند و جعفر هم دستور احضار امام مالک را داد و هفتاد ضربه شلاق بر وی زد که سخت او را رنجور و اسیر بستر کرد و بر اثر آن، مردم مدینه شورش نمودند و برافروختند و از هتک حرمت امام مالک سخت به خشم آمدند و این خبر به‌گوش منصور خلیفه رسید و او پریشان‌خاطر گردید و این کار را بسیار بزرگ و خطرناک دید و ناپسند داشت و تأکید نمود که او جعفر را بدان دستور نداده و از آن خبر نداشته است و فرمانی صادر نمود که به موجب آن پسرعمویش جعفر را از ولایت بر مدینه عزل کرد و دستور داد که او را بر زین کوچکی بنشانند و از مدینه به بغداد ببرند و شاید این عمل را بدان جهت انجام داد تا آتش فتنه را خاموش کند و شورش اهل مدینه را بخواباند و سپس هم، به دنبال امام مالک فرستاد و او را به نزد خود خواند، که مالک پوزش خواست و به وی نوشت که در موسم حج سال آینده او را ملاقات خواهد کرد و سال آینده، امام در «منیٰ» با وی ملاقات کرد و چون بر وی داخل شد، منصور از جایی که بر آن نشسته بود پایین آمد و کنار امام روی فرش جلوی خود نشست و به منظور تواضع در برابر امام مالک، لباس کوتاهی پوشیده بود که شبیه جامه‌ی امثال او نبود و در خیمه هم، جز نگهبانی که شمشیر در دست داشت کسی با وی نبود[1] و هنگامی که امام مالک نزدیک شد، منصور به وی خوش آمد گفت و او را به خود نزدیک کرد و گفت: این‌جا در کنار من بنشین و امام مالک خواست در جای خود بنشیند که باز هم منصور اصرار کرد: بفرمایید این‌جا! و آن‌قدر اصرار کرد تا زانوان امام به زانوان خلیفه چسبید. و سپس، منصور شروع به سخن گفتن کرد و در مورد ضرب و ایذای مالک، از او پوزش طلبید و گفت: سوگند بدان خدایی که جز او هیچ معبود بِحقّی نیست، ای ابوعبدالله! من از آن جریان اطلاع نداشتم و بدان دستور نداده بودم و چون خبر آن به من رسید، از آن راضی نبودم و این بود که امام مالک گفت: در هر حال، حمد و ستایش ازآنِ خداست و صلات و سلام خدا بر پیامبر صلی الله علیه وسلم باد و من از خلیفه به دور می‌دانم که به چنین چیزی دستور دهد و یا از آن راضی باشد و سپس، خلیفه پوزش از مالک و ادای تقدیر و احترام به وی را ادامه داد و گفت: ای ابوعبدالله! تا زمانی که تو در میان اهل حرمین شریفین باشی، آنان بر خیر و نیکی هستند و من می‌پندارم که تو موجب ایمنی آنان از عذاب و قهر خداوند می‌باشی و خداوند بدین سبب واقعه‌ای عظیمی را از آنان برداشته است، چون که

۱. این داستان را کتاب «الإمامة والسّیاسة» نقل کرده است.

PersianPDF.com

آنان زودتر از همه به سوی فتنه و آشوب می‌شتابند و در برابر آن از همه ضعیف‌ترند ـ "خداوند آنان را بکشد، این چه کار است که می‌کنند!" ـ و دستور دادم که دشمن خدا، جعفر را بر روی پالانی، از مدینه به بغداد بیاورند و بر زمین بنشانند و دستور دادم حبس وی تنگ باشد و در خواری وی مبالغه نمایند و باید بیشتر از آن‌که تو را آزرده است و چند برابرِ آن، وی را عقوبت کنم. مالک در جواب وی گفت: خداوند امیر مؤمنان را به سلامت دارد و جایگاهش را گرامی دارد! ولی من او را به خاطر قرابتش با پیامبرﷺ و شما، بخشیده‌ام و منصور گفت: خداوند تو را هم ببخشاید و به رضای خود برساند!

بعد از آن، امام مالک درباره‌ی منصور گفت: «او درباره‌ی سلف و علما با من آغاز سخن کرد و دیدم که در مورد گذشتگان و علما، بیش از دیگران می‌دانست و سپس، درباره‌ی علم و فقه با من سخن آغازید و دیدم که در مورد اجماعِ علما و اختلاف آنان بیش از دیگران می‌دانست و حافظ روایات بود و آن‌چه را که شنیده بود، به خوبی به خاطر سپرده بود».

سپس، منصور خطاب به امام مالک گفت: ای ابوعبدالله! بنای این علم را بگذار و آن را تدوین کن و در آن کتاب‌ها بنویس و در آن‌ها از سخت‌گیری‌های عبدالله بن عمر و رخصت‌های عبدالله بن عباس و چیزهای شاذّ و نادرِ عبدالله بن مسعود بپرهیز و حدّ وسط و چیزهایی را که پیشوایان و اصحاب پیامبرﷺ بر آن اجماع داشته‌اند، در مدّ نظر بگیر، تا ـ اگر خدا بخواهد ـ مردم را به علمِ تو و کتاب‌های تو واداریم و آن را در شهرها و ولایات انتشار دهیم و از آنان عهد و پیمان بگیریم که با آن مخالفت نکنند و به غیر آن قضاوت ننمایند. امام مالک در جواب گفت: خداوند امیر را اصلاح کند! بی‌گمان مردم عراق به علم ما راضی نیستند و رأی آنان در علمشان، مانند رأی ما نیست. منصور جواب داد که: به زور به آن وادار می‌شوند و آن کتاب‌ها بر آنان تحمیل می‌گردد و چون مخالفت کنند، سرشان به شمشیر زده می‌شود و پشتشان در زیر ضربه‌ی شلاق قرار می‌گیرد؛[1] اکنون تو در این کار شتاب کن و آن کتاب‌ها را تدوین نما و در سال آینده ـ ان شاءالله تعالی ـ فرزندم محمد مهدی، به مدینه می‌آید تا آن‌ها را از تو بشنود و به خواست خدا وقتی تو را ببیند که تو از آن‌ها فارغ شده باشی!

---

۱. امّا آیا منصور نمی‌دانست که عقیده و عملِ برآمده از زور و تحمیل، دستاورد و بهای چشم‌گیری ندارد؟! ـ ویراستار.

PersianPDF.com

گویا امام مالک می‌خواست که سخن بگوید که به ناگاه، بچه‌ی کوچکی از فرزندان منصور از خیمه‌ی مجاور پیدایش شد و پیش منصور و امام آمد، ولی وقتی که امام مالک را دید، ترسید و جلو نیامد، بلکه عقب رفت، که منصور به وی گفت: بیا جلو عزیزم! این ابوعبدالله فقیه اهل حجاز است.

سپس، منصور به سوی امام مالک برگشت و به وی گفت: آیا می‌دانی که این کودک چرا ترسید و جلو نیامد؟! مالک گفت: نه نمی‌دانم. منصور گفت: به خدا سوگند، او از این‌که شما نزدیک به من نشسته‌اید، ترسید و تعجّب کرد چون تا به حال هیچ‌کس را ندیده است که این قدر نزدیک به من بنشیند و به همین علّت، عقب نشست و برگشت.

سپس، منصور دستور داد که یک‌هزار دینار به خود امام و یک‌هزار دینار به فرزندش محمد بدهند و برخاست و با او وداع کرد و جامه‌ای نیز برای او فرستاد.

در دو روایت دیگر، از شش هزار دینار و پنج هزار دینار سخن گفته‌اند و شاید این دو روایت مبالغه‌آمیز باشند و باید یادآور شد که منصور بخیل و کنس بود و از شدّت بخلش، او را «منصور دوانیقی» می‌نامیدند.

آورده‌اند که بعد از آن، مهدی به حضور امام مالک آمد و از او پرسید که چه کار کرده است؟ و امام کتاب «موَطّاء» را که تدوین کرده بود به وی تقدیم داشت و مهدی به استنساخ آن دستور داد و مجدداً بر امام مالک خوانده شد و چون قرائت تمام شد، مهدی دستور داد چهار هزار دینار به امام و یک هزار دینار به فرزندش بدهند.

این بود قصه‌ی محنت امام مالک، که نخست، موجب ابتلا و رنج وی شد و سپس، به خیر و نیکی انجامید و بر بزرگداشت و محبت او در نزد مردم افزوده گشت و جایگاه و رضایت او در نزد خلیفه، منصور، بیشتر شد تا جایی که در موسم حج ندا درمی‌داد و دستور صادر می‌کرد که: جز امام مالک و ابن‌ابی‌ذئب، کسی نباید برای مردم فتوا دهد. این ابن‌ابی‌ذئب، ابوحارث محمد بن عبدالرحمن بن مغیره مدنی بود که از تابعانِ تابعین بود و گروهی بزرگ از پیشوایان تابع تابعین، از وی روایت کرده‌اند و مردی مورد اعتماد و صدوق و راستگو و پرهیزگار و اهلِ ورع بود و او را «فقیه المدینة» می‌نامیدند. وی، در سال هشتاد متولّد شد و در سال یک‌صد و پنجاه و نُه هجری در کوفه وفات یافت و در مدینه فتوا می‌داد. هنگامی که

PersianPDF.com

مهدی خلیفه‌ی عباسی وارد مسجدالنّبی شد، تمام مردم به احترامِ وی بر پای خاستند، جز ابن‌ابی‌ذئب، که مسیب بن زهیر به وی گفت: برخیز، این امیرالمؤمنین است! ... او جواب داد: مردم باید فقط برای پروردگار عالمیان برخیزند! و مهدی به مسیب گفت: او را به حال خود بگذار، که از هیبت و سخنِ او، مو بر تنم راست شد!

کتاب «موَطّأ» امام مالک

این کتاب از نظر تألیف، بعد از کتاب زید به نام «مجموع»، نخستین کتاب تألیف شده‌ی کامل در اسلام است و کلمه «موطأ» به معنی راهِ سهل و آماده و پیموده است، چون منصور از او خواسته بود که یک کتاب متوسط و معتدل بنویسد. این کتاب، بزرگ‌ترین نوشته‌های امام مالک است، ظهور اقوالِ مختلف و مدوّنِ اهل اهوا و فرق، امام را بر تألیف این کتاب تشویق و تحریک نمود و به علاوه، قوت و قدرت حفظ حدیث و روایت آن نیز، ضعیف شده بود و نیاز به نوشتن و ثبت حدیث بسیار مبرم بود تا این علم ضایع نشود و فراموش نگردد. امام، در این کتاب، احادیث نبوی و اقوال اصحاب و تابعین را جمع و فراهم آورده است.

همان گونه که قبلاً هم گفتیم، روایت شده که منصور امام را بر تألیف این کتاب تشویق و ترغیب نمود و به وی گفت: کتابی تألیف کن که مردم را به عملِ بدان وادارم، که امام نخست نپذیرفت، ولی منصور دوباره خواسته‌اش را تکرار کرد و گفت: امروز کسی از تو عالم‌تر نیست، پس به تألیف کتاب بپرداز. بعید هم نیست که به علاوه‌ی دلایل دیگر، این درخواست منصور نیز، انگیزه‌ی تألیف کتاب «موطأ» شده باشد. در روایتی دیگر، آمده است که منصور در ضمن سخنانش به امام مالک گفت: ای ابوعبدالله! علم را یکی کن! امام مالک به وی گفت: یاران پیامبر ﷺ در سرزمین‌های مختلف اسلامی پراکنده شدند و هریک در جای خود با رأی خود فتوا داده است، چنان که اهلِ مکّه قولی دارند و اهل مدینه قولی و اهل عراق هم قولی دارند که از شیوه‌ی دیگران کنار زده و به راه خود می‌رود. منصور گفت: اما من از اهل عراق چیزی و توبه و فدیه‌ای نمی‌پذیرم و از نظر من علم تنها علم اهل مدینه است، پس علم را برای مردم تدوین کن! امام مالک گفت: مردمان عراق علم ما را پذیرا نیستند. منصور گفت: بر سرِ آن، بیشترشان را با شمشیر گردن می‌زنم و پشتشان را با شلاق می‌کوبم.

PersianPDF.com

مقصود منصور آن بود که قضاوت و صدور احکام در اقطار مختلف اسلامیِ آن روز را یکسان کند و این در سال یک‌صد و چهل و دو بود. بدین ترتیب، امام مالک شروع کرد به جمع حدیث و سنّت و اقوال اهل مدینه و آرای خود در کتاب «موطأ» و تا سال یک‌صد و پنجاه و نُه بدان اشتغال داشت و روایت شده است که چهل سال به تحقیق و تنقیح و بازنویسیِ آن پرداخت و پیش از اتمام کتاب، منصور وفات یافت.[1]

امام، سخنانی را برمی‌گزید که مورد اجماع باشند و رجال سند را دقیق و عمیق نقد می‌کرد؛ برای مثال می‌گفت: «علم حدیث از چهار گروه گرفته نمی‌شود، بلکه از غیر آنان اخذ می‌گردد؛ از سفیه؛ و از کسی که پیرو هوی و هوس است و مردم را به بدعت در دین می‌خواند؛ و از کسی که دروغ‌گوست و بر زبان مردم دروغ می‌گوید، حتّی اگر متهم به دروغ‌گویی بر زبان پیامبر ﷺ هم نباشد؛ و از شیخِ با فضل و تقوا و اهل صلاح و عبادت هم، اگر عالم نباشد بدان‌چه که حفظ کرده و به صورت حدیث برای مردم روایت می‌کند».

و می‌گفت: «من در این شهر اقوام متقی و پرهیزگاری را درک کرده‌ام که اگر برای رفع خشکسالی به وسیله‌ی آنان طلب باران شود، باران خواهد آمد؛ کسانی که علم و حدیث فراوان شنیده‌اند، ولی هیچ حدیثی را از هیچ‌کدام از آنان نقل نکرده‌ام، چون آنان نفس خود را به خوف از الله ملزم ساخته‌اند، در حالی که روایت حدیث و فتوا به مردی احتیاج دارد که اهل ورع و تقوا و پاکدامنی و به علاوه، صاحب توان و حفظِ استوار و علم و فهم باشد و بداند که چه چیزی از مغز وی بیرون می‌آید و چه چیزی بدان می‌رسد و اما مردی که فهم و قوت و معرفت ندارد، از او سودی حاصل نمی‌شود و حجت و دلیل نیست و از او کسب حدیث و فتوا هم نمی‌شود».

گویند که هارون‌الرشید، به امام پیشنهاد کرد که کتاب «موطأ» را بر کعبه آویزان کند، به خاطر بزرگداشت آن و برای این‌که مردم بر آن اجماع کنند، ولی امام مالک آن را نپذیرفت و گفت: «ای امیرالمؤمنین! تعلیق موطأ بر کعبه روا نیست، چون بی‌گمان اصحاب پیامبر ﷺ در فروع اختلاف کرده‌اند و در شهرهای مختلف پراکنده بوده‌اند و هر یک در رأی خویش بر صواب بوده است». امام مالک بر این رأی خود تأکید نمود. وقتی که اعلام کرد که اختلاف

---

۱. صفوان بن عمر می‌گوید: «ما موطأ را در طیّ چهل روز از مالک فراگرفتیم و او گفت: "این، کتابی است که من آن را در طول چهل سال تألیف کرده‌ام و شما آن را در چهل روز فراگرفتید؛ بسیار بعید است که (در این مدّت کم) چیز زیادی از آن بیاموزید"».

PersianPDF.com

آرای فقها رحمت است و به هارون گفت: ای امیرالمؤمنین! بی‌گمان اختلاف علما رحمتی از جانب خداست برای این امّت، زیرا هرکس از چیزی پیروی می‌کند که به نظرِ (علمیِ) او صحیح است و همگی بر راه هدایتند و مقصود هم رضای الله است».

باید دانست که کتاب «موطأ» یک کتاب حدیث معمولی نیست، یعنی بر روال کتاب‌های احادیث نیست، بلکه یک کتابِ فقهی است که امام مالک در آن تلاش کرده است تا اجماع اهل مدینه و یا فقه مدنی و فقه اهل مدینه را بیان نماید و بسیار پیش می‌آید که در آن درباره‌ی یک مسأله‌ی واقعی یا فرضی، فتاوای پیشوایان را ذکر و در آن، دلایلِ سنّتِ اهل مدینه را جمع کرده است و بر اساس سنّت اهل مدینه، مسایل فقهی را آورده است، زیرا ـ چنان که دانستیم ـ عمل اهل مدینه در نزد وی بسیار با ارزش است. امام، در «موطأ»، شارح احادیث نبوی از دیدگاهِ نظری ـ عملی به حساب می‌آید و البتّه، در «موطأ»، امام مالک هرگاه در مسأله‌ای حدیثی نیابد، از رأی خود نیز بهره می‌گیرد و شاید بهتر باشد که به خودِ امام مالک گوش دهیم که به زبانِ خود، شیوه‌ی کتاب خویش را به تصویر کشد. او، می‌گوید: «اما بیشتر آن‌چه که در این کتاب آمده است، رأی است و به جان خودم سوگند، رأی شخصی نیست، بلکه آن را از بیش از یک نفر از اهل علم و فضل و پیشوایانِ مورد پیروی شنیده‌ام، کسانی که از آنان علم اندوخته‌ام و آنان، کسانی بودند که تقوای خدا داشتند و چون این سخنان نزد من فراوان بود، آن‌ها را رأی خود اعلام کرده‌ام، در صورتی که رأی آنان رأی صحابه‌ای بوده است که خدمتشان رسیده و آن احادیث و آرا را از آنان فراگرفته‌اند و خود من هم نسبت به آنان چنین بوده‌ام، چون این میراثی بوده است که تا زمان ما به ترتیب از هم به ارث برده‌اند و هرجا هم که رأی باشد، آن، رأیِ جماعتی از پیشوایان پیشین است.

و هرجا که گفته باشم که: این امر مورد اجماع و اتفاق است، مقصود چیزی است که اهل فقه و علم بر آن اتفاق کرده‌اند و در آن اختلاف نورزیده‌اند و هرجا که گفته‌ام: در نزد ما چنین است، مقصود چیزی است که مردم در نزد ما بدان عمل کرده و احکام بر مبنای آن صادر شده و خاصّ و عام آن را شناخته باشند و هرجا هم که گفته‌ام: در شهر ما و یا نزد برخی از مردم شهر ما، مراد، چیزی است که خودم از میان اقوال علما نیکو دانسته و برگزیده‌ام[1] و اما

---

۱. امام مالک، این سخن را زمانی گفته که از او پرسیده‌اند که در کتاب موطّأ، منظورت از این عبارات و اصطلاحات چیست: امر مجتمعٌ علیه، الأمر عندنا و... ـ مؤلف.

PersianPDF.com

چیزی که از آنان نشنیده باشم، خودم بر مبنای مذهب کسانی که با آنان ملاقات کرده‌ام، اجتهاد نموده و نظر و رأی داده‌ام تا این‌که آن نظر در جایگاه حق و یا نزدیک به آن واقع شده، از دایره‌ی مذهب اهل مدینه و آرای آنان بیرون نرود و اگر هم خودِ آن را نشنیده باشم، رأی را نسبت داده‌ام به اجتهادِ همراه با سنّت و هم‌چنین، همراه با عملِ عالمانِ موردِ پیروی و آن‌چه از زمان پیامبر ﷺ و خلفای راشدین، در نزد ما معمول بوده، به علاوه‌ی (نظرِ) کسانی که آن‌ها را ملاقات کرده‌ام؛ رأی در همه‌ی این موارد، رأیِ آنان است و من از رأی آن‌ها به رأیِ غیرِ آنان بیرون نرفته‌ام».

امام شافعی درباره‌ی کتاب «موطأ» گفته است: «در روی زمین، کتابی در علم (حدیث) که درست‌تر از «موطا»ی مالک باشد، وجود ندارد». نووی این قول امام شافعی را روایت کرده و سپس، بدان افزوده است: «علما گفته‌اند: زمانی امام شافعی چنین سخنی گفته است که هنوز صحیح مسلم و صحیح بخاری وجود نداشتند، چون به اتّفاق علما این دو کتاب از «موطّأ» صحیح‌تر و درست‌ترند».

کسانِ فراوانی از مالکیّه و غیر مالکیّه، به کتاب موطّأ اهتمام ورزیده و درباره‌ی احادیث و رجال «موطأ» سخن گفته و کتاب تألیف نموده‌اند، تا جایی که تعدادشان به نود نفر می‌رسد و از جمله اشعاری که در مدح «موطأ» گفته شده است، این ابیات «سعدون وارجینی» است:

إِذا أَحْبَبْتَ أَنْ تُدْعىٰ لَدَى النّاسِ عالِماً،   فَلا تَعْدُ ما تَحْوي مِنَ الْعِلْمِ «يَثْرِبُ»!

أَتَتْرُكُ داراً كانَ بَيْنَ بُيُوتِها   يَرُوحُ وَ يَغْدُو جِبْرَئِيلُ الْمُقَرَّبُ،

وَ ماتَ رَسُولُ اللّٰهِ فِيها وَ بَعْدَهُ   بِسُنَّتِهِ أَصْحابُهُ قَدْ تَأَدَّبُوا؟!

وَ فَرَّقَ شَمْلُ الْعِلْمِ في تابِعِيهِمُ،   فَكُلُّ امْرِيءٍ مِنْهُمُ لَهُ فِيهِ مَذْهَبُ

فَخَلَّصَهُ بِالسَّبْكِ لِلنّاسِ «مالِكٌ»   وَ مِنْهُ صَحِيحٌ فِي الْمَجَسِّ وَ أَجْرَبُ

فَبادِرْ «مُوَطَّأَ مالِكٍ» قَبْلَ فَوْتِهِ،   فَما بَعْدَهُ إِنْ فاتَ لِلْحَقِّ مَطْلَبُ

وَدَعْ لِلْمُوَطَّإِ كُلَّ عِلْمٍ تُرِيدُهُ   فَإِنَّ الْمُوَطَّا الشَّمْسُ وَالْغَيْرُ كَوْكَبُ

وَ مَنْ لَمْ يَكُنْ كُتُبُ الْمُوَطَّإِ بِبَيْتِهِ   فَذٰلِكَ مِنَ التَّوْفِيقِ بَيْتٌ مُخَيَّبُ

جَزَى اللّٰهُ عَنّا في مُوَطَّأَهُ مالِكاً   بِأَفْضَلِ ما يُجْزَى اللَّبِيبُ الْمُهَذَّبُ!

لَقَدْ فاقَ أَهْلَ الْعِلْمِ حَيّاً وَ مَيِّتاً،   فَصارَتْ بِهِ الْأَمْثالُ فِي النّاسِ تُضْرَبُ

PersianPDF.com

«اگر دوست داری که در نزد مردم عالم خوانده شوی، از علمی که "مدینه" در بردارد، تجاوز مکن!

آیا تو شهری را ترک می‌کنی که جبرئیل مقرّب در میان خانه‌های آن، شام و بام در رفت و آمد بود؟!

و پیامبرﷺ در آن‌جا وفات کرده و بعد از او هم، یارانش (در آن‌جا) به سنّت او متأدّب شدند؟!

و گروه و جماعت علم در میان تابعینِ آنان پراکنده است و هریک از آنان، در علم، مذهبی دارند،

که مالک آن را پاک و قالب‌ریزی کرده است و کار او صحیح و مجرب است.

پس بشتاب به (فراگیریِ) موطّای مالک، پیش از آن‌که فوت شود، چون‌که اگر از میان برود، دیگر بعد از آن برای طلب حق چیزی نیست؛

و هر علمی را که می‌خواهی آن را برای موطا فرو بگذار، چون موطّا خورشید است و غیر آن ستاره.

و هرکس کتاب موطا در خانه‌اش نباشد، آن خانه از توفیق محروم است.

خداوند، مالک را در ازاءِ ما و به خاطر موطّأ، جزا بدهد، به بهترین جزایی که به خردمند پاکیزه داده می‌شود،

به راستی که مالک، در مرگ و زندگی، بر اهل علم تفوق یافت، چنان که در هرجا، در میان مردم، او ضرب‌المثل است.

امام مالک، غیر از «موطّأ» کتاب‌های دیگری نیز دارد، از جمله: «تفسیر غریب القرآن»، «رسالة في الردّ علی القدرية»، «رسالة في الأقضية»، «رسالة في الفتویٰ إلی أبي‌غسان»، و «کتاب السّرور»، که نامه‌ی اوست به هارون الرّشید در آداب و مواعظ؛ البتّه بعضی، این کتاب را منکر شده‌اند و «کتاب في النجوم و حساب مدار الزّمان و منازل القمر»، «کتاب السِّیَر» و «رسالة إلی اللیث بن سعد».

گواهی پیشینیان در مورد امام مالک

۱. محمدبن عبدالحکم می‌گوید: هرگاه مالک سخنی بگوید که غیر او نگفته باشد، قول مالک به تنهایی حجّت است.

PersianPDF.com

۲. ابن‌مهدی گفته است: امروز، بر روی زمین، کسی نسبت به حدیث پیامبرﷺ از مالک امین‌تر نیست.

۳. امام شافعی گفته است: هرگاه بحث از اثر (حدیث) به میان آید، مالک ستاره‌ی تابان آن است.

۴. ایوب بن سوید گفته است: در حدیث، کسی را سراغ ندارم که از مالک بن انس نیکوتر و بهتر باشد.

۵. ابوحاتم رازی گفته است: مالک مورد اعتماد و موثوقٌ به است، او پیشوا و امام اهل حجاز و ثابت (قوی) ترین یاران زُهَری است و هرگاه در میان اصحاب زهری اختلافی پیش آید، حکم ازآنِ مالک است. رجال سند حدیث مالک، همه پاک و اهل تقوایند و حدیثش پاکیزه و صحیح است و استوارتر از حدیث ثوری و اوزاعی است.

۶. ابومصعب گفته است: مردم بر دَرِ مالک بن انس ازدحام می‌کردند و از بس که ازدحام بود، با هم جنگ و نزاع داشتند و ما که در محضر مالک می‌بودیم، کسی با کسی دیگر سخن نمی‌گفت و کسی دیگری را نمی‌نگریست و مردم نمی‌جنبیدند و کسی چیزی نمی‌گفت و سراپا گوش بودند و سلاطین از او هیبت داشتند و گاهی سخن می‌گفتند و گاهی هم استماع می‌نمودند. مالک، در جواب مسأله‌ها، «لا» یا «نعم» می‌گفت (و از فرط اعتماد به او)، کسی به وی نمی‌گفت: از کجا و به چه دلیل چنین می‌گویی.

۷. نووی درباره‌ی او گفته: همه‌ی طوایف و گروه‌های علما بر امامت و جلالت و بزرگی و سیادت و بزرگداشت و احترام و اذعان و اقرار به حفظ و قوّت وی (در علم) و تعظیم داشتن حدیث پیامبرﷺ از جانب او، اتفاق دارند و این صفات را برای وی قایل هستند.

کلمات قصار و سخنان گزیده‌ای از امام مالک

امام مالک پاره‌ای سخنان کوتاه و رسا و شیوا و بلیغ دارد که شایستگی آن را دارند که پند و اندرز و حکمت‌هایی آموزنده و تهذیب کننده محسوب شوند و ما، اینک، از آن جمله، سخنانِ زیر را نقل می‌کنیم:

۱. بی‌گمان علمِ حدیثْ دین است، پس دقّت کنید که آن را از چه کسی می‌گیرید!

PersianPDF.com

۲. بدون شک، در کسی که نفس خود را در حالی می‌بیند که مردم او را شایسته‌ی آن حال نمی‌دانند، هیچ خیری نیست.

۳. علم و دانش، نور است و جز با قلب پرهیزگار و خاشع و فروتن، اُنس و الفت نمی‌گیرد.

۴. هیچ‌کس نسبت به دنیا زاهد و بی‌میل نشده است، مگر این‌که خداوند او را به حکمت گویا کرده است.

۵. بهترین امور آن است که روشن و واضح و آشکار باشد و هرگاه درباره‌ی دو چیز شک داشتی، موثّق‌ترین را بگزین و بدان عمل کن.

۶. هرکس دوست دارد که مسأله‌ای را جواب دهد، (ابتدا)، نفس خویش را بر بهشت و دوزخ عرضه کند و بیندیشد که خلاص و رستگاری او در آخرت چگونه خواهد بود!

۷. مَثَل منافقین در مسجد، همچون مَثَل گنجشکان در قفس است که هر گاه دَرِ قفس باز شود، گنجشکان به پرواز درمی‌آیند و از قفس می‌گریزند.

۸. به من خبر داده‌اند که: در روز رستاخیز، علما را از چیزهایی می‌پرسند که پیامبران ـ علیهم الصلاة والسلام ـ را درباره‌ی آن مورد سؤال قرار می‌دهند.

۹. انسان، هرگاه خود را بستاید، ارزش و بهای او رفته است.

۱۰. علم به کثرت روایت نیست، بلکه علم نوری است که خداوند آن را در قلب بنده‌ی خود می‌نهد.

۱۱. طلبِ علم نیکو و زیباست و لیکن بنگر که از صبح تا شام چه چیزی برای تو لازم است و برو و ملازم آن باش!

۱۲. وظیفه و حقّ طالب علم است که باوقار و آرام و باخشیت و تقوا باشد.

۱۳. سزاوار نیست که عالم در نزد کسی که توان علم را ندارد، از علم سخن بگوید، چون که این کار خواری و اهانت روا داشتن به علم است.

۱۴. قاضی، باید که هم‌نشینی با علما را ترک نکند و هرگاه رویدادی برایش پیش آید، آن را با علما در میان بگذارد و با آنان مشورت کند.

۱۵. هرگاه مسأله‌ای و امری برایت پیش آمد، آرام باش و صبر کن و نظر خویش را با نظر دیگران مقایسه کن و بسنج، چون که سنجیدنْ عیبِ رأی را از بین می‌برد همان‌گونه که آتشْ عیب طلا را از میان برمی‌دارد.

PersianPDF.com

۱۶. همواره مردم این‌گونه بوده‌اند که هم دوست داشته‌اند و هم دشمن، و لکن پناه بر خدا از این‌که همه‌ی زبان‌ها در پی همدیگر باشند (ـ یعنی همگی به دشمنی برخیزند).

۱۷. دوست دارم که هرکس که خدا به وی نعمت داده است، خداوند اثر نعمت خود را بر وی ببیند، به ویژه اهل علم، که سزاوار است که به خاطر تعظیم و بزرگداشت علم، مروّت و آراستگیِ خویش را در لباس نیکو نشان دهند.

۱۸. تواضع در تقوا و دین است نه در لباس، ما در تقوا و دین تواضع می‌کنیم نه در لباس و جامه.

۱۹. هرکس بداند که قول و کلامِ او هم از جمله‌ی اعمالش به حساب می‌آیند، اندک سخن می‌گوید.

۲۰. اگر کسی برای نفس خود خیری نداشته باشد، برای مردم هم در وی خیری نیست.

۲۱. زهد و پارسایی در دنیا، در طلب روزی بودن و کسب و کار کردن و کوتاه کردنِ آرزوست.

۲۲. انسان تا وقتی که چیزهای بی‌بهره و بی‌فایده برای (دین و دنیای) خود را ترک نکند و به چیزهای سودمند و نافع برای (دین و دنیای) خویش نپردازد، اصلاح نمی‌گردد و انسان، اگر چنین کرد، نزدیک است که خداوند دَرِ دلش را به رویش بگشاید.

میانه‌ی مالک و لیث بن سعد با همدیگر

لیث بن سعد بن عبدالرحمن مصری، ابوحارث، امام برجسته و بزرگواری از «تابعانِ تابعین» بود، از بسیاری از بزرگان روایت کرده است و بسیاری از بزرگان نیز از وی روایت کرده‌اند و ـ به گفته‌ی نووی ـ علما بر جلالت شأن و پیشواییِ او اجماع دارند و مرتبه‌ی او را در فقه و حدیث بزرگ می‌دانند. او پیشوای مردم مصر در عصر خود بوده است.

امام شافعی درباره‌ی وی گفته است: «لیث بن سعد از مالک فقیه‌تر بود جز این‌که یارانش او را ضایع کردند» و امام احمد درباره‌ی او گفته است: «لیث علم فراوان و حدیث صحیح دارد و در میان مصریان، قوی‌تر و ثابت‌تر از وی کسی نیست، احادیثِ او چه قدر صحیح هستند!».

PersianPDF.com

لیث، در سال نود و سه هجری، یعنی در همان سالی که امام مالک متولّد شده، به دنیا آمد. او مورد اعتماد و وثوق بود و احادیث صحیح فراوان روایت کرده است و در زمان خود در فتوا دادن مستقل بود و مردی شریف و نجیب و سخی بود، علوم عربی و نحو را نیکو می‌دانست، حدیث و شعر عربی فراوان در حفظ داشت و حافظه و هوش نیکویی داشت.

هنگامی که لیث وارد مدینه شد، امام مالک از مدینه برای وی هدیه‌ای فرستاد و لیث نیز یک هزار دینار برای امام مالک فرستاد. لیث بسیار ثروتمند بود، به گونه‌ای که درآمد سالیانه‌ی او به هشتاد هزار دینار می‌رسید و می‌گویند: لیث هر سال یک‌صد دینار برای امام مالک می‌فرستاد. لیث در سال یک‌صد و هفتاد و پنج هجری، یعنی چهار سال پیش از امام مالک، وفات یافت و برخی وفاتش را سال ۱۷۶ هـ و برخی هم، ۱۷۷ هـ نوشته‌اند.

بنابراین، لیث و مالک معاصر هم بوده‌اند و هردو به علم حدیث و فقه مشغول بودند و نیز، مقام و منزلتی نزدیک به هم داشتند و مسافت مکانی بین آنان به اندازه‌ی مسافت بین مدینه و مصر بود و باوصف این در میان آنان، مکاتبات و نامه‌نگاری‌هایی درباره‌ی حدیث و فقه و فتوا، ردّ و بدل می‌شد و امام مالک این نامه‌نگاری‌ها را یکی از وسایل افزایش علم و معرفت ساخته بود و در تاریخ مشهور است که امام مالک، رساله‌ی فقهیّه‌ای برای لیث نوشت و فرستاد و لیث در پاسخ آن، رساله‌ی مفصل‌تری برای وی ارسال داشت. امام مالک در رساله‌ی خویش، لیث را مورد عتاب قرار می‌دهد و بسیار ملایم او را نقد می‌کند، که به چیزهایی فتوا می‌دهد که با عمل اهل مدینه مخالفت دارد، با وجود این‌که ـ به تعبیر مالک ـ مردم تابع و پیرو اهل مدینه‌اند! چون آن‌جا سرزمین هجرت (پیامبر ﷺ و یارانش) می‌باشد و بیشترِ قرآن در آن‌جا نازل شده است. مالک، هم‌چنین، اشاره می‌کند که خلفا و اصحاب و تابعین، همگی راه سنّت را پیش گرفته‌اند و به بدعت روی نیاورده‌اند و گویی که امام مالک از این راه، از لیث می‌خواهد که طریقه و شیوه‌ی آنان را در پیش گیرد و از وی می‌خواهد که در نوشته‌ها و فتواهایش تجدیدنظر و بازاندیشی کند. رساله‌ی امام مالک به لیث، این است:

از مالک بن انس به لیث بن سعد؛

سلام علیکم؛ من به همراه تو حمد و ستایش خدایی را به جا می‌آورم که به غیر از او هیچ معبود بحقّی وجود ندارد و اما بعد: از خداوند می‌خواهیم که ما و شما را در طاعت خود در نهان و آشکار، محفوظ و مصون دارد و ما و شما را از هر بدی و ناخوشایندی به سلامت دارد.

PersianPDF.com

خداوند تو را رحمت آورد، به من خبر داده‌اند که تو بر خلاف آن‌چه که مردم در نزد ما و در شهر ما (مدینه) بر آن اجماع دارند، برای مردم مصر فتوا می‌دهی، در حالی که با وجودِ امانت و فضل و منزلتِ تو در نزد اهل شَهرت و این‌که مردمان آن‌جا به تو نیاز دارند و به چیزی که تو می‌گویی اعتماد دارند، در این حالت، سزاوارتر و لازم‌تر است که نگران نفس خویش باشی و از چیزی پیروی کنی که با پیروی از آن امید نجات نفس خویش را داشته باشی، زیرا خداوند در کتاب خود می‌فرماید: ﴿وَالسّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَالْأَنْصارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُم بِإِحسانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾:[1] «بی‌گمان خداوند از سابقین اوّلیه از مهاجرین و از انصار و از کسانی که به نیکی از آنان پیروی می‌کنند، راضی است و آنان نیز از پاداش خداوند راضی هستند و خداوند برایشان بهشت‌ها و باغ‌هایی که جوی‌های آب روان در زیر درختانش جاری است و برای همیشه در آن‌جا جاودان می‌مانند، مهیا ساخته است و به راستی که این است فوز عظیم و رستگاری بزرگ». و باز هم می‌فرماید: ﴿فَبَشِّرْ عِبادِيَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولٰئِكَ الَّذِينَ هَداهُمُ اللَّهُ وَ أُولٰئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبابِ﴾:[2] «مژده بده به بندگانم، آنان که به سخن گوش می‌دهند سپس، از نیک‌ترین آن پیروی می‌کنند، اینان هستند کسانی که خداوند هدایتشان داده است و اینان هستند صاحبان خرد». در حقیقت مردم تابع و دنباله‌رو اهل مدینه‌اند، چون هجرت به سوی آن صورت گرفته و در آن‌جا قرآن نازل شده و حکم حلال و حرام بیان گردیده است و پیامبر ﷺ در میان اهل مدینه بود و مردم مدینه، حاضرِ وحی و نزول قرآن بوده‌اند و پیامبر ﷺ بدانان دستور می‌داد و آنان اطاعت می‌کردند و برایشان سنّت‌ها می‌نهاد و آنان از آن پیروی می‌کردند، تا زمانی که وفات یافت و خداوند او را به جوار خویش برد و رحمت و لطف خود را برای وی برگزید ـ صلوات و سلام و رحمت و برکات خدا بر او باد. سپس هم، بعد از او، کسانی که بیش از همه‌ی امّت از او پیروی می‌کردند و اولیای امور بعد از او،[3] به جای او نشستند و در هر حادثه‌ای که برایشان پیش می‌آمد، هر آن‌چه را می‌دانستند، اجرا می‌کردند و هرچه را نمی‌دانستند، از دیگران می‌پرسیدند و سپس،

---

۱. التوبة؛ ۱۰۰.　　۲. الزمر؛ ۱۸ ـ ۱۷.

۳. منظور، خلفای راشدین است، همان طور که قبلاً بیان شد.

PersianPDF.com

به قوی‌ترین دلیل که می‌یافتند عمل می‌کردند، با اجتهاد خود و با وجودِ نزدیکیِ عهدی که به عصر وحی داشتند، هرگاه هم کسی با آنان مخالفت می‌کرد و یا چیزی قوی‌تر از نظر دلیل می‌گفت، قول خود را ترک می‌کردند و بدان قولِ غیرِ خود عمل می‌نمودند (ـ یعنی تابع دلیل قوی بودند).

سپس هم، بعد از آنان، تابعین نیز همین راه را پیش گرفتند و از این سنّت‌ها پیروی می‌کردند، چنان که هرگاه امری و چیزی در مدینه آشکار و معمول بوده باشد، کسی را ندیده‌ام که خلاف آن رفتار کرده باشد چون آن‌چه که در دست اهل مدینه است، میراثی است که ادّعا و جعل در آن جایز نیست و اگر اهل دیگر سرزمین‌ها و شهرها بگویند: این است عملِ مردم دیارِ ما و این است آن‌چه که مردم ما بر آن بوده‌اند، بدون شک این عمل آنان جای اطمینان نیست و آن چیزی نیست که برایشان جایز باشد؛ پس ـ خدایت رحمت فرماید! ـ به خاطر خودت، دقّت کن در آن‌چه که برایت نوشته‌ام و بدان که من امیدوارم که انگیزه‌ام در نوشتن آن، تنها نصیحت به تو و خیرخواهی برای تو به خاطر رضای خدای واحد و دلسوزی و نگرانی نسبت به تو و حرص به خیر تو باشد؛ پس نامه‌ی مرا در مقام و جایگاه شایسته‌ی آن قرار بده (به این چشم بدان نگاه کن)، چون که بی‌گمان اگر چنین کنی، خواهی دانست که من در خیرخواهی تو کوتاهی نکرده‌ام ـ خداوند مرا و تو را برای طاعت خداوند و اطاعت از پیامبرش در هر کاری و در هر حالی، موفق بدارد و سلام و رحمت خدا بر تو باد».

مسایلی که مالک در نامه‌اش به بعضی از آن‌ها اشاره کرده و لیث در جواب آن، وجود اختلاف در آن‌ها را به اثبات رسانده است، به شرح زیر هستند:

اوّل) مسأله‌ی جمع بین دو نماز، یعنی ادای دو نماز پشت سر هم در یک وقت واحد، به صورت جمع تقدیم و جمع تأخیر است. بدون شک، جمع نماز ظهر و نماز عصر در عرفه، به صورت جمع تقدیم و جمع بینِ نماز مغرب و نماز عشاء در مزدلفه، به صورت جمع تأخیر، هردو سنّت هستند ولیکن در جمعِ دو نماز در غیر این دو موضوع، اختلاف است که جمهور علما جمع بین دو نماز در غیر این دو موضع را جایز می‌دانند به شرطی که شرایطش موجود باشد و ابوحنیفه، آن را منع کرده است و در جمع بین دو نماز به سببِ باران در حَضَر نه در سفر، امام شافعی در نماز شب و نماز روز آن را جایز دانسته و امام مالک تنها در نماز شب، یعنی بین نماز مغرب و عشاء، آن را جایز می‌داند و لیث مطلقاً آن را منع کرده است.

PersianPDF.com

دوم) قضاوت با یک گواه و سوگند صاحب حق، که امام مالک و شافعی و احمد و داود و ابوثور و فقهای هفت‌گانه‌ی مدینه، درباره‌ی اموال چنین قضاوتی را جایز می‌دانند و امام ابوحنیفه و لیث و ثوری و اوزاعی و جمهور اهل عراق در هیچ چیزی این نوع قضاوت را جایز نمی‌دانند.

سوم) چه موقع زن حق دارد که مهریه‌ی به تأخیر افتاده‌ی خود را مطالبه نماید؟ یاران پیامبر ﷺ می‌گویند که: مهلتِ پرداختِ مهریه تنها با طلاق یا وفات تمام می‌شود و برخی دیگر گفته‌اند: اگر زنِ شرط کند که تمام مهریه نقدی باشد، بدان عمل می‌شود و تقدیم آن واجب است و اگر شوهر تأخیرِ پرداختِ همه‌ی آن را شرط کند، او حق دارد که آن را به تأخیر اندازد.

چهارم) ایلاء است. ایلاء، آن است که مرد قسم یاد کند که تا مدّت چهار ماه و یا بیشتر و یا مطلقاً با زنش همبستری و آمیزش نکند و قرآن کریم بدان اشاره کرده است: ﴿لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ فَإِنْ فَاءُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ وَ إِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾:[1] «کسانی که سوگند می‌خورند که تا چهار ماه یا بیشتر با زنان خود همبستر نشوند، می‌توانند تا چهار ماه صبر کنند و سپس، اگر پشیمان شدند و از قول خود برگشتند (، باید کفاره آن را بدهند) و خداوند آمرزنده و مهربان است و اگر بعد از آن قصد طلاق کردند، بی‌گمان خدا شنوا و داناست».

فقها اتفاق دارند بر این‌که اگر چهار ماه گذشت و مرد با زنش همبستر نشد، جدایی بین آن دو صورت می‌گیرد، ولی ابوحنیفه و یارانش و ثوری می‌گویند که: بی‌گمان با انتهای مدّت مذکور، طلاق خود به خود واقع می‌شود، اما مالک و لیث و شافعی و احمد و ابوثور و داود گفته‌اند که: پس از انتهای آن مدّت، شوهر، هم می‌تواند از قول خود برگردد و به زن خود مراجعه کند (ـ و طبعاً باید کفاره را بدهد ـ) و هم می‌تواند او را طلاق دهد.

پنجم) هرگاه شوهر حق طلاق را به زنش بدهد و آن را به وی واگذار نماید؛ در این باره، مالک و ابوحنیفه و شافعی و اوزاعی و گروهی دیگر گفته‌اند: زن مختار است، اگر خواست که شوهرش را اختیار کند، حق دارد و می‌ماند و اگر در همان مجلس طلاق را اختیار کرد، طلاق

---

۱. البقرة: ۲۲۷ ـ ۲۲۶.

PersianPDF.com

او واقع می‌شود و ابن‌حزم می‌گوید: در این حال زن مالک چیزی نمی‌شود، چون که ما نمی‌توانیم چیزی که شارع، آن را در دست مرد نهاده است، به دست زن بدهیم.

ششم) مسأله‌ی مردی است که با کنیزِ دیگری ازدواج می‌کند و سپس آن کنیز را می‌خرد، یا مسأله‌ی زن آزادی است که با بنده‌ای ازدواج می‌کند و سپس آن عبد را می‌خرد؛ که فقها در هردو حالت اتفاق دارند بر این که نکاح فسخ می‌گردد.

هفتم) درباره‌ی نماز باران و خطبه‌ی آن است که کدام یک مقدّم بر دیگری است؛ مالک و شافعی می‌گویند: تقدیم و تأخیر در بین آن دو جایز است و لیث و ابوداود می‌گویند: خطبه بر نماز مقدم است.

هشتم) درباره‌ی مال دو شریک است که چه موقع زکات بر آن دو واجب می‌شود؟ مالک و ابوحنیفه می‌گویند: زمانی زکات بر آنان واجب می‌شود که سهم هر یک جداگانه به حدّ نصاب زکات برسد، و لیث و شافعی می‌گویند: مالِ مشترک، حکم مال یک نفر را دارد و اگر مال هردو با هم به حدّ نصاب برسد، زکات بر آنان واجب است و همانند مال یک نفر با آن رفتار می‌شود.

نهم) هرگاه بر کسی حکم به افلاس شد و او یک مال عینی را خریده ولی فروشنده بهای آن را کامل نگرفته و فقط بعضی از بهای آن را گرفته باشد و بعضی دیگر از آن مانده باشد، ... مالک می‌گوید: فروشنده اگر خواست، پولی را که گرفته است برمی‌گرداند و کالای خویش را پس می‌گیرد و اگر بخواهد، به نسبتِ آن با طلبکاران سهیم می‌شود و لیث و گروه دیگری می‌گویند: اگر برخی از بهای کالای خود را گرفته باشد، او نیز به نسبت بهای کالا با طلبکاران شریک است.

دهم) سهم اسب در غنیمت است؛ ابوحنیفه می‌گوید: سوار دو سهم از غنیمت می‌گیرد، سهمی برای خودش و سهمی برای اسبش و مالک و لیث و اوزاعی و دیگران گفته‌اند که: سوار سه سهم می‌گیرد، یک سهم برای خودش و دو سهم برای اسبش و ابوحنیفه گفته است: من سهمِ یک چهارپا را بیش از سهم انسان قرار نمی‌دهم.

اینها مسایلی بود که مالک در نامه‌اش به لیث به آن‌ها اشاره کرده و سخنِ مفصّل درباره‌ی آن‌ها، در جواب لیث به مالک آمده و لیث در اوّلِ پاسخی که برای مالک نوشته، چیزی را ذکر

PersianPDF.com

کرده که به ما می‌فهماند که او هم نامه‌هایی برای مالک ارسال داشته تا آن‌ها را مطالعه و بدان‌ها اعتماد کند، که ما به این نامه‌ها دست نیافته‌ایم، زیرا در نامه‌ی مالک ذکر نشده‌اند. لیث، در جوابی که نوشته است، شادی خود را از توجّه امام مالک به وی اظهار داشته و درباره‌ی مکانت و جایگاه اهل مدینه با او موافقت نموده است، ولی اشاره کرده است که اجتهاد نیز سنّت سابقین اوّل از مهاجرین و انصار و تابعینِ به احسانِ آنان است، هرگاه نصّی نمی‌یافتند و باز هم اشاره کرده است که اصحاب پیامبر ﷺ و تابعین نیز در پاره‌ای از مسایل با هم اختلاف داشته‌اند و سپس، چیزهایی را که در آن‌ها با مالک اختلاف دارد، عرضه می‌کند و از رأی و نظر خویش در آن دفاع می‌نماید.

ما، اکنون، در پرتو آن‌چه به طور مختصر درباره‌ی این مسایل دانستیم، می‌توانیم جواب لیث را عرضه کنیم. لیث می‌گوید:

«سلام علیکم، من نیز با تو حمد و ستایش خداوندی را به جا می‌آورم که تنها او استحقاق عبادت را دارد. اما بعد، خداوند ما و شما را عافیت ارزانی دارد و عاقبت و فرجام دنیا و آخرت ما را نیکو گرداند.

نامه‌ی تو به دستم رسید و از این‌که سلامتی حال خویش را در آن ذکر کرده بودی، مشعوف و مسرور شدم، امیدوارم که خداوند این حال شما را مستدام دارد و با یاری تو در شکر بر آن، آن را برایت به اتمام برساند و احسان خویش را بر تو افزایش دهد.

تو، از امعانِ نظرِ خود در نامه‌هایی که من برایت ارسال کرده‌ام و نیز، از اجرای آن‌ها و از این‌که بر آن‌ها مُهرِ خود را زده‌ای، در جوابیّه‌ی خود سخن گفته‌ای. این جواب‌ها به دست ما رسیدند ـ خداوند تو را بر زحمتی که در مورد آن‌ها کشیده‌ای، جزای خیر دهاد! این‌ها، نامه‌هایی است که از تو به ما رسیده و من هم دوست داشتم که به سبب دقّتِ نظر و رأی تو در آن‌ها، به حقیقت آن‌ها برسم. نوشته بودی که: چیزی که من درباره‌ی مواردی که از خودم به تو رسیده، نوشته بودم، سبب گردید که نخست مرا نصیحت کنی و ابراز امیدواری کرده بودی که این نصیحت در نزد ما مورد قبول واقع شود و یادآور شده بودی که: این‌که پیش از آن در گذشته اقدام به چنین چیزی نکرده‌ای، به خاطر این بوده که رأی و نظرت درباره‌ی ما نیکو بوده است وگرنه بدین گونه با تو مذاکره نمی‌کردم؛ و نوشته بودی که: به تو خبر رسیده است

PersianPDF.com

که من به چیزهایی فتوا می‌دهم که بر خلاف چیزی است که مردمان شهر تو بر آن اجماع دارند و این‌که در حقیقت، من باید برای نفس خویش بیمناک باشم، چراکه مردمان به فتوایم اعتماد می‌کنند و گفته بودی که: مردمان پیرو اهل مدینه‌اند، چون دیارِ هجرت و نزول قرآن است. ان‌شاءالله در آن‌چه که نوشته‌ای بر صواب هستی و اصابه کرده‌ای و در نزد من، آن جایگاهی را یافته که تو دوست داری و من از اهل علم، کسی را نمی‌یابم که به اندازه‌ی خودم از فتواهای شاذ و نادر بدش آید و گمان نمی‌کنم نسبت به علمای گذشته‌ی اهل مدینه، کسی به اندازه‌ی من فضیلت و بزرگواری قایل باشد و نیز، کسی را سراغ ندارم که به اندازه‌ی من به فتواهای مورد اتفاق آنان، عمل کند ـ و حمد و ستایش از آن پروردگار بی‌شریک جهانیان است. اما آن‌چه که درباره‌ی اقامت پیامبر ﷺ در مدینه و نزول قرآن در آن‌جا در میان یارانش و آن‌چه که خداوند از آن بدانان یاد داده است و این‌که مردمان در دنباله‌ی آنان پیرو آن شده‌اند، همان طور است که تو گفته‌ای.

اما این که این آیه را ذکر کرده‌ای که: ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾؛[1] بی‌گمان، تعداد زیادی از این «سابقین» برای جهاد در راه خدا و طلب رضای او، از مدینه بیرون رفته و لشکرها و سربازان فراوان گرد آورده و مردمان پیرامون آنان جمع شده‌اند و آن‌ها هم در میان مردم کتاب خدا و سنّت پیامبر ﷺ را آشکار نموده‌اند و در چیزی که به وسیله‌ی قرآن و سنّت تفسیر نشده، با رأی و نظر خود اجتهاد کرده‌اند و از پیشگامانِ ایشان در این کار، ابوبکر و عمر و عثمان بوده‌اند که مسلمانان آنان را برای رهبری خود برگزیده‌اند و این سه بزرگوار، از سربازان و سربازخانه‌های مسلمانان غافل نبوده و آنان را ضایع نکرده‌اند، بلکه درباره‌ی هر چیز آسان و اندکی هم، برای اقامه‌ی دین، می‌نوشتند و دستور دین را ابلاغ می‌کردند و از اختلاف در کتاب خدا و سنّت پیامبرش مردم را برحذر می‌داشتند و هر چیزی راکه قرآن تفسیر کرده و یا پیامبر ﷺ بدان عمل کرده باشد و یا خود در آن مشورت کرده باشند، هرگز ترک نکرده‌اند و همه را به مردم آموخته و تعلیم داده‌اند و بر این اساس، در مصر و شام و عراق، هرگاه چیزی

---

۱. تخریج و ترجمه قبلاً بیان شد.

PersianPDF.com

بوده باشد که در زمان ابوبکر و عمر و عثمان، عملِ اصحاب پیامبرﷺ بر آن بوده باشد تا وقتی که وفات یافته‌اند، مردمْ دیگر به غیر آن عمل نکرده‌اند و بنابراین، برای مردمان شهرهای اسلام و مراکز نظامی آنان، جایز نمی‌دانیم که امروز چیزی پدید آورند (و به چیزی عمل کنند) که سلف اصحاب و تابعین بدان عمل نکرده باشند؛ با وصف این، بعد از آن، اصحاب پیامبرﷺ هم در فتواهای بسیاری با هم اختلاف کرده‌اند و بدون شک، من اگر مطمئن نبودم که تو هم آن مورد اختلافی را می‌دانی، برای تو چنین چیزی نمی‌نوشتم. سپس، بعد از اصحاب پیامبرﷺ هم، تابعین نیز در مسایل بسیاری شدیداً با هم اختلاف ورزیده‌اند، مانند سعید بن مسیّب و امثال او و سپس، بعد از آنان نیز، تابعینِ تابعین هم با هم اختلاف در فتوا داشته‌اند که خودت در مدینه و غیر آن، آنان را دیده‌ای و آن روز در رأس آنان، ابن‌شهاب و ربیعه بن ابوعبدالرحمن قرار داشتند.

و خودت حاضر و ناظر بوده‌ای و می‌دانی که ربیعه با بعضی از گذشتگان، چه اختلافاتی داشته است و من، سخن تو و سخن صاحبان رأی از اهل مدینه مانند یحیی بن سعید و عبیدالله بن عمر و کثیر بن فرقد و افراد مسن‌تر از وی را در این باره شنیده‌ام و تو، آن قدر از مخالفت ربیعه با گذشتگان ناراضی بودی که به ناچار، مجلس او را ترک کردی و من با تو و عبدالعزیز بن عبدالله درباره‌ی بعضی از چیزهایی که تو آن‌ها را بر ربیعه عیب می‌شمردی و از وی انتقاد می‌کردی، مذاکره کردم و شما دو نفر نیز آن‌چه را که من انکار می‌کردم، ناپسند و منکر می‌دانستید و در این منکر و ناپسند دانستن، با من موافق بودید. با وجود این ـ الحمدلله ـ نزد ربیعه، خیر فراوان وجود داشت و او، دارای عقلی اصیل و زبانی بلیغ و شیوا و فضل و دانشی آشکار و طریقه و شیوه‌ی نیکویی در اسلام بود و برای برادران دینیِ خود به طور اعم و برای ما به ویژه، محبت صادقانه‌ای داشت ـ خداوند او را مورد رحمت و مغفرت خود قرار دهد و جزایی نیکوتر از اعمالش به وی ارزانی دارد.

همین طور، هرگاه با ابن‌شهاب ملاقات می‌کردیم، یا یکی از ما با وی مکاتبه می‌کرد، اختلافی فراوان از وی می‌دیدیم و چه‌بسا درباره‌ی یک چیز که در نامه‌ای از او می‌پرسیدیم، علی‌رغم فضل و علمی که داشت، گاهی سه پاسخ می‌داد که بعضی از آن‌ها با بعضی دیگر در تناقض بود و او رأی گذشته‌ی خود درباره‌ی آن را نمی‌دانست.

PersianPDF.com

این است آن‌چه که مرا بدان می‌خواند که چیزهایی را ترک کنم که تو ترکِ آن را بر من ایراد گرفته‌ای. همین طور، تو سببِ این را که من، به صورت جمع خواندنِ دو نماز در شب بارانی از جانب جهادگرانِ مسلمین را روا نمی‌دانم، می‌دانی، در حالی که فقط خدا می‌داند که بارانِ شام چه قدر بیشتر از باران مدینه است؛ چون‌که هرگز هیچ پیشوایی از آنان در شب بارانی دو نماز را جمع نکرده است و حال آن‌که بزرگانی چون ابوعبیده بن جراح و خالد بن ولید و یزید بن ابوسفیان و عمرو بن عاص و معاذ بن جبل در میان آنان بوده‌اند و این حدیث هم به ما رسیده است که پیامبر ﷺ فرمودند: «أَعْلَمُكُمْ بِالْحَلالِ وَالْحَرامِ مَعاذُ بْنُ جَبَلٍ»: «معاذ از همه‌ی شما داناتر است به حلال و حرام» و باز هم درباره‌ی معاذ نقل شده که: «يَأْتي مَعاذٌ يَوْمَ الْقِيامَةِ بَيْنَ يَدَيِ العُلَماءِ بِرَتْوَةٍ»: «در روز قیامت معاذ می‌آید و یک گام پیش از علماست» و شُرحبیل بن حسنه و ابودرداء و بلال بن رباح نیز بوده‌اند و در مصر، ابوذر و زبیر بن عوام و سعد بن ابی‌وقّاص و در حِمص و نیز، در همه‌ی شهرهای اردوگاهیِ مسلمین، هفتاد نفر از اهل بدر و در عراق، ابن‌مسعود و حذیفه بن یمان و عمران بن حصین حضور داشته‌اند و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ـ کرّم الله وجهه في الجنّة ـ سال‌ها در عراق بوده و یاران پیامبر ﷺ با وی بوده‌اند و هیچ کدام، هرگز نماز مغرب و عشاء را با هم جمع نکرده‌اند.

و از جمله‌ی این مسایل، حکم دادن در قضاوت با یک شاهد و قسمِ صاحب حق است و تو می‌دانی که هنوز در مدینه بدان عمل می‌شود، در حالی که یارانِ پیامبر ﷺ، نه در شام و نه در حمص و نه در مصر و نه در عراق، بدان قضاوت نکرده‌اند و در این باره هم، خلفای راشدین، ابوبکر و عمر و عثمان و علی چیزی بدانان ننوشته‌اند و بعد از آن، وقتی که عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد ـ و تو می‌دانی که عمر بن عبدالعزیز در احیای سنّت‌های دینی و برپایی شعایر و دستورات دین، چه قدر کوشا و نسبت به کارهای گذشته‌ی مردم چه قدر آگاه بود و چه اندازه رأی او درست و بر صواب بود ـ در آن وقت، زُرَیق بن حکم به وی نوشت: «تو، در مدینه، به یک گواه و سوگند صاحب حق، قضاوت می‌کردی» و عمربن عبدالعزیز در پاسخ، به وی نوشت: «ما در مدینه چنین قضاوت می‌کردیم، ولی بعداً مردمان شام را دیدیم که به غیر آن حکم می‌کنند، پس اکنون، تو هم جز با شهادت دو مرد عادل یا یک مرد و دو زن قضاوت مکن». عمر بن عبدالعزیز، هم‌چنین، هرگز بین نماز مغرب و عشا در شب بارانی

PersianPDF.com

جمع نکرد، در حالی که در محل سکونت وی در شهر «خناصره» (،از شهرهای حلب در شام) باران بسیار می‌بارید.

و از جمله‌ی این مسایل، آن است که اهل مدینه درباره‌ی مهریه‌ی به تأخیر افتاده‌ی زنان، چنین قضاوت می‌کردند که هر وقت زن بخواهد می‌تواند آن را تقاضا و مطالبه کند و به او هم داده می‌شود و اهل عراق و شام و مصر در این باره با اهل مدینه موافقت کرده‌اند، در حالی که اصحاب پیامبر ﷺ و تابعینِ آن‌ها، هیچ‌کدام بدین حکم نداده‌اند که هر وقت زن مهریه‌ی تأخیری خود را مطالبه کند، به وی داده شود، مگر این‌که با طلاق و یا مرگ از هم جدا شوند، که آن وقت، زن حقّ خود را مطالبه می‌کند.

و از جمله، قول آنان درباره‌ی «ایلاء» است که بعد از چهار ماه، طلاقِ زن، خود به خود واقع نمی‌شود تا این‌که شوهر یا به همسرش مراجعه کند (ـ و کفاره را بپردازد ـ) و یا او را طلاق دهد و نافع به نقل از عبدالله بن عمر ـ که این روایت توقیفِ همسر بعد از چهارماه را از او روایت کرده است ـ به من گفته است که: ابن‌عمر درباره‌ی ایلائی که خداوند در کتاب خود ذکر کرده است، می‌گفت: وقتی که چهار ماه گذشت، برای ایلاء کننده چیزی حلال نیست مگر این‌که پشیمان شود و از قول خود برگردد و کفاره بدهد، همان گونه که خداوند دستور داده است، یا این‌که تصمیم به طلاق بگیرد و شما می‌گویید: اگر چهار ماهی که خداوند در کتاب خود نام برده است، گذشت و شوهر یکی از این دو راه را انتخاب نکرد، بر وی طلاقی نیست، در حالی که به ما خبر رسیده است که عثمان بن عفّان و زید بن ثابت و قبیصه بن دویب و ابوسلمه بن عبدالرحمن بن عوف، همه درباره‌ی ایلاء گفته‌اند که: هرگاه چهار ماه گذشت، همین گذشتِ چهار ماه خودش یک طلاقِ بائنه و قطعی است و سعید بن مسیّب و ابوبکر بن عبدالرّحمن بن حارث بن هشام و ابن‌شهاب، می‌گویند که: همین که چهار ماه گذشت، یک طلاق واقع می‌شود و مرد می‌تواند که در زمان «عدّه» رِجعه کند و زنش را برگرداند.

و از جمله‌ی این مسایل این است که زید بن ثابت می‌گفت: هرگاه شوهر زنش را مالک طلاق کرد، یعنی حقّ طلاق را به وی داد و زن شوهر را برگزید و خود را طلاق نداد، یک طلاق واقع است و اگر خود را سه طلاقه کرد، باز هم یک طلاق واقع است و عبدالملک بن

PersianPDF.com

مروان بدان حکم کرد و ربیعه بن ابی‌عبدالرحمن نیز آن را قبول داشت؛ در حالی که مردم، تقریباً، بر این اجماع داشته‌اند که اگر زن شوهرِ خود را اختیار کرد، در این حال، طلاقی واقع نمی‌شود و اگر خود را با یک طلاق و یا دو طلاق اختیار کرد، شوهر بر او حق رجعت دارد و می‌تواند او را برگرداند، ولی اگر خود را سه طلاقه کند، طلاقِ قطعی و بائنه‌ی او واقع می‌شود و تا شوهرِ دیگری نکند و این شوهرِ دوم با وی مجامعت نکند و سپس، از او، با مرگ یا طلاق، جدا نشود، برای شوهر اوّل حلال نیست، مگر این‌که شوهر در همان مجلس حرف او را رد کند و بگوید: من تنها حق یک طلاق به تو داده بودم، که آن وقت باید قسم بخورد که حقّ یک طلاق به وی داده است و سپس، او را با زنش به حال خود می‌گذارند.

و از جمله‌ی آن مسایل، یکی این است که عبدالله بن مسعود می‌گفت: «هر مردی که با کنیزی ازدواج کند و سپس او را از اربابش بخرد، به محضِ این‌که او را خرید، سه طلاقه می‌شود و ربیعه نیز همین را می‌گفت و می‌گفت: «اگر زنِ آزادی هم با عبدی ازدواج و سپس، آن عبد (شوهر خود) را خریداری کند، او نیز سه طلاقه می‌شود».

از تو فتوایی به ما رسیده است که ناپسند و نادرست به نظر می‌رسید و من درباره‌ی بعضی از آن به تو نامه نوشتم، ولی تو نامه‌ام را جواب ندادی و من هم نگران شدم و ترسیدم که مبادا بر تو گران آمده باشد و لذا، دیگر نامه نوشتن به تو درباره‌ی چیزهایی که منکرِ آن بودم و چیزهایی را که بر رأی تو در آن ایراد داشتم، ترک کردم.

و از جمله‌ی این مسایل، این است که به من خبر داده‌اند که تو به زفیر بن عاصم هلالی دستور داده‌ای که در نمازِ باران، خطبه را بعد از نماز بخواند و آن را بسیار ناروا و بعید دانستم، چون که خطبه و نماز باران همانند خطبه و نماز جمعه است، جز این‌که امام هرگاه به پایان یافتنِ خطبه نزدیک شد و دعا کرد، عبای خود را واژگون به تن می‌کند و سپس از منبر فرود می‌آید و نماز را می‌خواند. عمر بن عبدالعزیز و ابوبکر بن محمد بن حزم و غیر آن دو هم، همه، خطبه و دعا را بر نماز مقدم می‌داشتند و به همین دلیل، تمام مردم این عمل زفیر بن عاصم را تحقیر کردند و ناپسند داشتند.

و از جمله، به من رسیده است که تو درباره‌ی دو شریک که مالی مشترک دارند گفته‌ای که: تنها وقتی زکات بر آن دو واجب می‌شود که سهم هر یک جداگانه به حدّ نصاب زکات برسد؛ در حالی که در نامه‌ی عمر بن خطاب آمده است که: هرگاه مال هردو رویِ هم به حدّ نصاب

PersianPDF.com

رسید، باید زکات آن را بالسّویه تقسیم کنند و بپردازند. پیش از شما در زمان عمر بن عبدالعزیز و غیر او، به همین شیوه عمل می‌شد و یحیی بن سعید نیز همین را برای ما نقل کرده است و او قطعاً بدون نظر علمای بزرگ زمان خود چنین نکرده و نگفته است ـ خداوند او را مورد رحمت و مغفرت خویش قرار دهد و در بهشت جای دهاد!.

و از جمله‌ی این مسایل، این است که به من خبر داده‌اند که تو می‌گویی: هرگاه کسی در حالی مفلس شد که قبلاً کسی کالایی به وی فروخته و قسمتی از بهای آن را از او گرفته بوده و یا مشتری قسمتی از آن کالا را هزینه کرده باشد، در این صورت، فروشنده هر چیزی از این کالا را بیابد پس می‌گیرد؛ حال آن که مردم برآنند که اگر فروشنده چیزی از بهای آن را تحویل گرفته و یا مشتری چیزی از آن هزینه کرده باشد، آن کالا دیگر عین خودش محسوب نیست.

و از جمله، تو ذکر کرده‌ای که پیامبر ﷺ تنها سهم یک اسب را به زبیر بن عوام داد، در حالی که مردم همه روایت کرده‌اند که برای دو اسب چهار سهم به وی داد و برای اسب سوم چیزی به وی نداد و همه‌ی امّت اسلام بر این حدیث متفق هستند، از مردم شام و مردم مصر و مردم عراق و مردم افریقا و هیچ دو نفری در آن اختلاف نکرده‌اند و بنابراین، برای تو سزاوار نیست که با همه‌ی امّت مخالفت کنی، حتّی اگر آن را از مرد پسندیده‌ای نیز شنیده باشی.

و چیزهای بسیار دیگری از این قبیل را هم ترک کرده و ننوشته‌ام و توفیق و طول بقای تو را از خداوند می‌خواهم و دوست دارم، چون که در توفیق و طول عمر تو، نفع مردم را امید می‌برم و از رفتنِ امثال تو و زیانی که از این راه به مردم می‌رسد، نگرانم، به علاوه‌ی آنکه به جایگاه تو انس گرفته‌ام، اگرچه از تو هم دورم.

این است منزلت و مقام تو در نزد من و این است رأی من درباره‌ی تو، در این باره یقین داشته باش و درباره‌ی خبر و حال و اوضاع خود و فرزند و خانواده‌ات و نیازی اگر داشته باشی برای خودت یا متعلقانت، نامه‌نگاری با من را ترک نکن، که من از آن مسرور و مشعوف خواهم شد.

این نامه را در حالی به تو نوشته‌ام که بحمدالله سالم و تندرست و سرحال هستم، از خداوند می‌خواهم که شکر نعمت‌های خویش را به ما و به شما روزی کند و نعمتش را بر ما کامل گرداند ـ والسلام علیکم و رحمة الله».

PersianPDF.com

این نامه، نمونه‌ی برجسته‌ای محسوب است از نمونه‌های گفتگوی علمی که میان دو قطب از اقطاب فقه و علم در امّت اسلامی واقع شده است و در این نامه و نامه‌ی مالک، یک الگوی خوبی برای کسانی هست که می‌خواهند آداب و راه و رسم مناقشه و مناظره را فراگیرند و در جستجوی حق و حقیقت باشند و مسایل را بررسی کنند و بر راه راست قرار گیرند.

می‌بینیم که امام مالک با دوست خود، سخن را به نرمی و آرامی و کریمانه و نیرومند آغاز می‌نماید، او نخست برای خود و یارِ خود دعای خیر می‌کند و سپس، با ملایمت ملاحظات خود را در مخالفت با او ذکر می‌نماید و سپس، آن کلمات را با این قول خود همراه می‌سازد که لیث بن سعد را تمجید می‌کند و می‌گوید: «تو که صاحب امانت و فضیلت و منزلت و جاه در میان اهل دیار خود هستی و مردم دیار تو به تو نیازمندند و به قول تو اعتماد دارند، بیشتر سزاوار است که از خویش در هراس باشی و از چیزی پیروی کنی که امید نجات نفس خویش را در آن ببینی».

امام مالک، سپس، آیات قرآن کریم و سنّت مطهّر نبوی و عمل اصحاب و تابعین را برای استدلال عرضه می‌کند و آنگاه از یار خود می‌خواهد که در آن‌چه به وی نوشته است، تجدیدنظر کند و سپس، مجدّداً برای او دعای خیر می‌نماید و تأکید می‌کند که تنها به خاطر رضای خداوند این نصیحت خالصانه را برای وی نوشته است و هدفش تنها و تنها رضای خداست. او سخن را به درازا نمی‌کشاند، چون که ناصح و تذکر دهنده و آغازکننده‌ی گفتگوست و قصد و هدف او از نامه‌اش، فقط این است که لیث را به تجدیدنظر در اقوال و نظرهایش، بکشاند.

لیث هم به او پاسخ می‌دهد، امّا در پاسخ او سخن را تفصیل می‌دهد، چون موقعیت چنین اقتضا می‌کند، زیرا او از خود دفاع می‌نماید و بر مذهب خود استدلال می‌کند و می‌کوشد که امام مالک را قانع سازد به این‌که موضع‌گیری برادرش سالم و استوار است و نامه‌ی لیث، با وجود این‌که طول و تفصیل دارد، از ادب و نرمی و حفظ حرمت دوست و همکار که مالک ملتزم بدان است نیز، خارج نشده است و او خود را به اسلوب و شیوه‌ی آرام و استوار و زیبا و

PersianPDF.com

منظّم ملتزم می‌بیند و تحیّت و احترام و دعای دوستش را به همان گونه پاسخ می‌گوید و با سینه‌ی باز انتقادهای او را می‌پذیرد و با تقدیر و شناخت، در برابر بعضی از انتقادات تسلیم می‌شود. لیث، سپس، وقایع و رویدادهایی را به یاد امام مالک می‌آورد که امام مالک خود در آن‌ها سهیم و یا شاهد و ناظر بوده و یا از آن‌ها مطلع بوده است. لیث در محاوره و گفتگو، وقتی که می‌خواهد حجّت و دلیل خود را به امام مالک بقبولاند، بسیار مهارت دارد، چنان که به چیزی استشهاد می‌کند که شیوخ امام، از قبیلِ یحیی بن سعید و ربیعه بن ابوعبدالرحمن و ابن‌شهاب زهری انجام داده‌اند و عمل آنان را به عنوان تأیید موضع‌گیری خویش ذکر می‌کند.

لیث، سپس، گوشه‌ی چشمی هم به مکاتبات قبلی و تبادل نامه‌ها در میانِ خودشان می‌افکند و یادآور می‌شود که امام مالک به ملاحظاتِ اظهار شده‌ی وی پاسخ نداده است و نگران است که مبادا این ملاحظات بر امام مالک گران آمده باشد و اگر چنین باشد، لیث، دیگر در این موارد با وی سخنی نمی‌گوید و آن را تکرار نمی‌کند.

در پایان نامه، لیث، باز هم، به بزرگداشت مقام مالک و دعای خیر برای او برمی‌گردد و از جمله، مثلاً می‌گوید: «من به راستی دوست دارم که خداوند توفیق و طول بقای عمر به تو مرحمت دارد، چون امیدوارم که این به سود و منفعت مردم باشد و از ضایعه‌ی رفتنِ امثال تو بیمناکم».

بی‌گمان، این دو نامه‌ی بزرگ، نمونه‌هایی زیبا از شیوه‌ی ادب و اخلاق و گفتگوی میان علما و فقها هستند.

صفات امام مالک و عادات او

امام مالک مردی بود با قامتِ بلند و سرِ درشت و طاس و رنگِ سفید، بینیِ برجسته و صورتِ نیکویی داشت و عبای عدنیِ نیکو و جامه‌های زیبا و آراسته می‌پوشید و به این کار اهمیت می‌داد و در استعمال مواد خوشبو حریص بود و تراشیدن موی سبیل را مکروه و آن را عیب و از جمله‌ی مُثله می‌دانست و موی سفید خود را سیاه و پنهان نمی‌کرد و غذای نیکو می‌خورد و هر روز مقداری گوشت مصرف می‌کرد و می‌گویند: بسیار علاقه‌مند به خوردنِ گوشت بود و از موز بیش از دیگر میوه‌ها خوشش می‌آمد و می‌گفت: «موز بیشتر از همه‌ی میوه‌ها شبیه میوه‌ی بهشت است و در تابستان و زمستان، هرگاه بخواهی، آن را می‌یابی و

PersianPDF.com

خداوند می‌فرماید: ﴿أُكُلُهَا دَائِمٌ وَظِلُّهَا﴾:[۱] «میوه و سایه‌ی درختان بهشت همیشگی است» و به آراستن خانه با وسایل و اثاثیه‌ی زیبا اهمیّت می‌داد و از نوع خوبِ اثاثیه و بالش و متکا و فرش خوب و زیرانداز نرم و پر استفاده می‌کرد و پس از گذشت دوران فقیری و نیازمندی‌اش، با دست و دل باز هزینه می‌کرد. مالک دست‌ودل‌بازی در هزینه و نفقات را بهره‌مندی و تمتّع از طیّباتی می‌دانست که خداوند آن را حلال کرده است و مسلمان نباید آن را بر نفس خود حرام نماید، مادام که آن را داشته و در به دست آوردنش قدرت داشته باشد. یحیی بن یزید نوفلی کوشید که این کار را بر امام مالک خرده بگیرد و از آن انتقاد نماید و مسأله را برای امام مالک نوشت و مالک هم به وی پاسخِ رد داد. جای آن است که اعتراض و پاسخ آن را نقل کنیم.

یحیی به امام مالک نوشت: «بسم الله الرّحمن الرّحیم و صلّی الله علی رسوله محمّدٍ في الأوّلین و الآخرین. از یحیی بن یزید بن عبدالملک به مالک بن انس؛ اما بعد: به من خبر داده‌اند که تو لباسِ لطیف و نرم می‌پوشی و غذای رقیق و مطبوع می‌خوری و بر تشک نرم و راحت می‌نشینی و حاجب بر در می‌گذاری، در حالی که تو مجلسِ علم و حدیث داری و مردم، از جاهای دور سواره و پیاده به نزد تو می‌آیند و تو را امام و پیشوا می‌دانند و قول و سخن تو را می‌پسندند! پس ای مالک! تقوای خدا داشته باش و تواضع و فروتنی پیشه کن، و من این نصیحت را برای تو نوشتم و غیر از خداوند کسی بر آن مطلع نیست ـ والسّلام».

امام مالک نیز پاسخِ رد به وی داد و گفت: «بسم الله الرّحمن الرّحیم و صلّی الله علی سیدّنا محمّدٍ و آله و صحبه و سلّم. از مالک بن انس به یحیی بن یزید، سلام خدا بر تو باد! اما بعد: نامه‌ی تو به دستم رسید و آن را به عنوان نصحیت و دل‌سوزی و مهربانی و ادب و اخلاق پذیرفتم، خداوند تو را از تقوا بهره‌مند سازد و برای این نصیحت و خیرخواهی به تو پاداش خیر دهاد و توفیق را از خداوند خواستارم. «وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ»: «هر تلاش و کوشش و نیرویی تنها در ید قدرت خداوند برتر و بزرگ است» و اما آن‌چه که گفته بودی که: من غذای مطبوع می‌خورم و لباس لطیف می‌پوشم و حاجب بر در می‌گذارم و بر بستر نرم و راحت می‌نشینم، آری من چنین می‌کنم و از خداوند آمرزش می‌طلبم که او

---

۱. الرعد؛ ۳۵.

PersianPDF.com

فرموده است: ﴿مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللّٰهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَذٰلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾[1]: «چه کسی زینت و زیورهای خدا و رزق و روزی حلالی را که او برای بندگانش آفریده است، حرام کرده است؟! بگو که: آن‌ها در زندگی دنیا برای مؤمنان مباح است و در قیامت خاصّ و ویژه‌ی آنان است و ما، این گونه، آیات و احکام خود را برای قومی که می‌دانند، به تفصیل بیان می‌کنیم» و البتّه من می‌دانم که ترک این کار بهتر از داخل شدن در آن است. ما را از نامه‌های خود محروم مساز و ما نیز مکاتبه با شما را ترک نمی‌کنیم ـ والسلام».

امام محمد غزالی، در جزء اوّل کتاب «احیاء علوم الدین»، با روشِ همراه با ورع و تقوا و با شیوه‌ی زاهدانه‌ی خود، بر پاسخ امام مالک تعلیق نوشته و گفته است: «در انصافِ امام مالک دقتِ نظر کن، که اعتراف نموده است به این‌که ترک این مباح از داخل شدن در آن بهتر است و فتوا هم داده است که این کار مباح هم هست و در هر دو موضوع نیز، راست گفته است»؛ امّا شخصی مثل امام مالک، با چنین مقام و منصبی که دارد، وقتی که نفسش به وی اجازه می‌دهد که با انصاف به چنین نصیحتی اعتراف نماید، حتماً این قدرت را نیز بر نفس خویش دارد که در حدود مباح توقف نماید و از آن تجاوز نکند، تا این مباح او را به خودنمایی و ریا و ظاهرسازی و ارتکاب مکروهات وا نَدارد (یعنی می‌تواند از خودنمایی و ریا و ظاهرسازی و ارتکاب مکروهات دوری کند و برحذر باشد)، اما غیرِ امام مالک نمی‌تواند چنین کند و بنابراین، میلِ شدید به استفاده از مباح خطرناک و از خوف و خشیت الهی به دور است و خاصیت علمای الهی خشیت از خداست و خاصیت خشیت از خدا هم دوری از مظانّ خطر و پرهیز از چیزهایی است که احتمال خطر دارد».

هم‌چنین، در پیوند با بهره‌مندی از چیزهای پاک و حلال در زندگی دنیا، در دیدگاه امام مالک است علاقه‌ی او به آواز و غنا. قبلاً هم گفتیم که او در آغاز کارش می‌خواست آواز و غنا را بیاموزد و از مغنیّان پیروی کند، ولی مادرش با خردمندی و هوشمندیِ خود او را از آن کار منصرف نمود و لیکن به نظر می‌رسد که این انصراف از محدوده‌ی تعلیم و آموزش غنا، پیوندِ

---

۱. الأعراف؛ ۳۲.

PersianPDF.com

مالک در زمینه‌های فهم و درایت و ذوق و ارزش نهادن برای آن را با غنا نگسست و وی هم‌چنان بدان علاقه‌مند بود؛ چنان که روایت کرده‌اند که روزی شخصِ رهگذری به هنگام ظهر این بیت شاعر را با آواز می‌خواند:

مٰا بٰالُ قَوْمِكِ يٰا رُبٰابُ! خُزْراً، كَأَنَّهُمْ غِضٰابُ؟!

«ای رباب! قوم تو را چه شده است که با گوشه‌ی چشم به من می‌نگرند، گویی که خشمنا کند؟!».

و امام مالک پنجره را گشود و از آن سرکشید و بدان مُغنّی که نیکو نمی‌خوانْد و خوب آواز نمی‌دانست، گفت: «ای فاسق! هم غِنا را بد ادا کردی و هم مردم را از خواب نیمروزی بازداشتی و هم فحشا را آشکار ساختی!» و سپس، خودش با آواز و لحنی بهتر از وی آن آواز را چنان خواند که آن رهگذر از آواز او متعجب شد و به وی گفت: این آواز را از کجا آموخته‌ای؟! مالک به وی گفت: که او در آغاز کارش به آموختن غِنا توجّه داشته است. آن مرد به وی گفت: فدایت شوم! یک بار دیگر آن را تکرار کن! مالک گفت: نه، چنین کاری به خاطر تو نمی‌کنم، تو می‌خواهی که بعداً آن را بخوانی و بگویی که این آواز را از مالک بن انس گرفته‌ام!

در بعضی از روایات هم آمده است که مالک این قول شاعر را به آواز خواند:

سُلَيْمىٰ أَزْمَعَتْ بَيْنٰا، فَأَيْنَ تَقُولُهٰا، أَيْنٰا؟!

«سُلَیمیٰ تصمیم به جدایی گرفت، گمان می‌کنی که او کجا باشد؟!».

هم‌چنین، نقل کرده‌اند که: مالک از کنار زنی آوازه‌خوان گذشت که این ابیات را به آواز می‌خواند:

أَنْتِ أُخْتي وَ أَنْتِ حُرْمَةُ جٰاري، وَ حَقيقٌ عَلَيَّ حِفْظُ الْجِوٰارِ
أَنٰا لِلْجٰارِ مٰا تَغيبُ عَنّي، حٰافِظٌ لِلْمَغيبِ فِي الْأَسْرٰارِ،
مٰا أُبٰالي أَكٰانَ لِلْبٰاب سِتْرٌ مُسْبَلٌ، أَمْ بَقِيَ بِغَيْرِ سِتٰارِ

«تو خواهر منی، تو حَرَم و همسرِ همسایه‌ی منی و برای من سزاوار است که حقّ همسایگی را حفظ کنم. من زمانی که همسایه‌ام غایب باشد، حافظ اسرار نهانیِ (او) هستم و برای من مهم نیست که پرده‌ی درِ آن‌ها آویزان باشد و یا اصلاً درِشان پرده نداشته باشد».

امام مالک از لحن و معنی آن آواز خوشش آمد و گفت: «این آواز را اگر در اطراف کعبه هم بخوانند، جایز است» و سپس، گفت: «ای همشهریان! کنیز خویش را چنین چیزی بیاموزید!»

PersianPDF.com

نیز، آورده‌اند که: امام مالک با ابن‌ابی‌اویس راه می‌رفتند و شنیدند که کنیزی با آواز این ابیات را می‌خواند:

لَيْتَني أَرْضٌ لِسَلْمیٰ، فَتَطَأُني قَدَماها!
لَيْتَني دِرْعٌ لِسَلْمیٰ، تَرْتَدِيني مِنْ وَراها!
لَيْتَني خادِمُ لِسَلْمیٰ، قاعِدٌ حَيْثُ أَراها!

(ای کاش خاکِ سلمی که روی من قدم بگذارد! ای کاش پیراهنِ سلمی بودم که از پشت مرا بپوشد! ای کاش غلام و خادم سلمی بودم که جایی بنشینم که او را ببینم!)

مالک، در مورد آن کنیز آوازه‌خوان (مغنّیه) پرسید، به وی گفتند: او «غزال» خادمه‌ی بنی‌عماره است و مالک گفت: «او زبانی فصیح و شیوا و ادایی نیکو دارد».

ابوالعلاء المعرّی در کتاب «رسالة العفران» خود ذکر کرده است که: پنجمین خلیفه‌ی راشِد، عمر بن عبدالعزیز و امام مالک بن انس، از طبقات مغنّیان محسوب می‌شوند. بعضی از پژوهشگران هم نتیجه گرفته‌اند که امام مالک به غنا و آواز راضی بوده است، زیرا در کتاب «موطا»ی خویش هیچ خبر و آثاری درباره‌ی حرمت غِنا ذکر نکرده است، با وجود این‌که از حرمت چیزهای زیادی در آن سخن گفته است و او، اگر در غِنا و آواز حَرَجی احساس می‌کرد، حتماً در منع آن آثاری می‌آورد.

و از خصوصیّات دیگرِ مالک، این بود که او حافظه‌ی قوی و هوش سرشاری داشت، چنان که به مجرّد شنیدن، ده‌ها حدیث را به خاطر می‌سپرد و نیز، در چیره شدن بر مشکلات و مقاومت در برابر آن‌ها و رسیدن به چیزی که می‌خواست، صبر و تحمّلِ فراوان و عزم و تصمیم نیرومندی داشت و از نبوغ و تیزهوشی و فراست زیادی هم برخوردار بود.

از عادات امام مالک این بود که از سفسطه و مغالطه و مباحثی که فایده‌ای نداشت و از ثمره‌ای علمی برخوردار نبود، اجتناب و دوری می‌کرد، چنان که یک بار شخصی از وی درباره‌ی معنی آیه‌ی: ﴿اَلرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ﴾:[۱] «خداوند بر عرش قرار گرفته و مسلط است»، سؤال کرد و گفت: استوای خداوند بر عرش چگونه است؟! و امام مالک آن قدر سکوت کرد که عرق بر پیشانی وی جاری شد و سپس، گفت: «معنی استوای او معلوم

۱. طه: ۵.

PersianPDF.com

است و کیفیّت و چگونگیِ آن مجهول است و سؤال از آن بدعت است و ایمان بدان واجب است». آن شخص گفت: به خدا سوگند که این مسأله را از اهل بصره و اهل کوفه و اهل عراق پرسیده‌ام و هیچ کس را ندیده‌ام که (در جواب آن) چنین توفیقی بیابد که تو یافتی!

امام مالک هیبت و شکوه آشکاری هم داشت، چنان که شاگردان و آشنایان و حاکمان و خلفا از وی شرم و حیا داشتند و در محضر وی احساس هیبت می‌کردند و این هیبت و شکوه او نیز، ناشی از نیرومندی روح و حُسنِ رفتار و اعمال زیبای او بود. سعید بن هند اندلسی گفته است: در حضور هیچ‌کس به اندازه‌ی عبدالرحمن بن معاویه (عبدالرّحمن الداخل)، حاکم امویِ اندلس، احساس هیبت و شکوه و شرم نکرده‌ام، اما وقتی به حضور امام مالک رسیدم، هیبت و شکوه وی چنان مرا فراگرفت که هیبت و شکوه ابن‌معاویه در نظرم کوچک و حقیر آمد! امام شافعی نیز گفته است: «از هیچ‌کس به اندازه‌ی امام مالک بن انس احساس هیبت و شکوه نکرده‌ام» و گاهی برای بعضی از هم‌نشینان او پیش می‌آمد که از وی سؤالی بپرسند، ولی چنان هیبت و شکوهِ وی آنان را درمی‌گرفت که نمی‌توانستند سؤال را بپرسند!

امام شافعی درباره‌ی خویشتن می‌گوید: می‌خواستم به نزد امام مالک بروم و از وی حدیث و علم بیاموزم ـ شعرانی می‌گوید که: سن شافعی در آن وقت سیزده سال بوده است ـ شافعی، در ادامه می‌گوید: از والی مکّه توصیه‌ای برای والی مدینه گرفتم، تا ملاقات با امام مالک را برایم میسّر سازد و هم‌چنان توصیه‌ای از والی مکه برای خود امام مالک نیز گرفتم و توصیه‌ی والی مکّه را برای والی مدینه بردم و والی آن را خواند و سپس، گفت: «ای جوان! من، اگر پابرهنه از مدینه به مکه بروم، برایم آسان‌تر است از این‌که به درِ خانه‌ی مالک بن انس بروم، چون که من تا وقتی که بر درِ خانه‌ی مالک توقّف نکنم، احساس ذلت و خواری نمی‌کنم (یعنی هر وقت به در مالک بروم، احساس خواری و حقارت می‌کنم). امام شافعی به وی گفت: خداوند حال امیر را اصلاح نماید! اگر امیر مصلحت می‌داند، کسی را به نزد وی بفرستد تا مالک به حضور آید! امیر پاسخ رد داد و گفت: بسیار دور است که بتوانم چنین کنم، ولی اگر من و همراهان سوار شویم و گرد و غبار «عقیق» (محله‌ای در مدینه که منزل امام مالک در آن‌جا بود) بر ما بنشیند، شاید به بعضی از نیازهای خود (حضور مالک) برسیم.

سپس، شافعی و والی توافق کردند که هنگام عصر به حضور امام مالک بروند. در وقت مقرّر شافعی و والی همراه با حواشیِ والی بدان‌جا رفتند و وقتی که درِ خانه‌ی مالک را زدند،

PersianPDF.com

کنیز سیاه‌چرده‌ای بیرون آمد و والی به وی گفت: برو به مولایت بگو که من ـ والی ـ بر در هستم! بعد از اندکی تأخیر، آن کنیز دوباره بیرون آمد و گفت: مولایم تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: اگر مسأله‌ای دارد، آن را بر رقعه‌ای بنویسد تا جوابش را بیرون بفرستم و اگر برای استماع حدیث آمده است، خودش می‌داند که موعد آن کی است. والی به کنیز گفت: به مولایت بگو که برای کار مهمّی نامه‌ای از والی مکّه آورده‌ام، آن کنیز به اندرون رفت و برگشت در حالی که یک صندلی در دست داشت و آن‌جا گذاشت و سپس، مالک با وقار و هیبت و شکوه و قامت بلندش و در حالی که عبای خویش را نیز پوشیده بود ـ بیرون آمد (و بر صندلی نشست) و سپس، والی مدینه نامه‌ی والی مکه را به وی تقدیم داشت. مالک آن را مطالعه کرد و چون به توصیه در حقّ شافعی رسید، نامه را دور انداخت و گفت: سبحان الله! آیا احوال زمانه چنان شده است که علم رسول الله با توصیه و واسطه‌جویی آموخته می‌شود؟! والی ترسید و هیبت او را گرفت و چیزی نگفت. شافعی خود قدم پیش نهاد و قصّه‌ی خود و رحلت برای تعلیم و تمایل خویش برای تلقی حدیث را با وی در میان نهاد و برایش شرح داد. امام مالک با فراست و دوراندیشی عمیق خود به وی خیره شد و گفت: نام تو چیست؟ شافعی گفت: محمد، مالک گفت: ای محمّد! تقوای خدا پیشه کن و از معاصی برحذر باش، چون که تو حتماً مقام و شأن بزرگی خواهی داشت.

سفیان ثوری در مجلس مالک، بزرگداشت و احترام مردم نسبت به مالک و هیبت وی در دل آنان را دید و چنین سرود:

يَأبَى الْجَوٰابَ فَمٰا يُرٰاجَعُ، هَيْبَةً،	وَالسّٰائِلُونَ نَوٰاكِسُ الْأَذْقٰانِ
أَدَبُ الْوَقٰارِ وَ عِزُّ سُلْطٰانِ التُّقىٰ،	فَهُوَ الْمُطٰاعُ وَ لَيْسَ ذٰا سُلْطٰانِ

«هرگاه از پاسخ دادن امتناع کند، از بس هیبت دارد، کسی یارای دوباره پرسیدن ندارد و سؤال کنندگان از شرمِ وی سر به زیر انداخته‌اند، به راستی در او اخلاق و ادبِ وقار و سنگینی با عزّتِ تقوا به هم رسیده‌اند و او مورد اطاعت همه است، اگرچه صاحب قدرت و سلطان هم نیست».

این را هم باید متذکّر شویم که گاهی آن‌چنان تند و تیزی و عصبانیّتی به مالک دست می‌داد که شایسته‌ی امثال او نبود و به همان دلیل هم، او کلمات سخت و الفاظ تندی بر زبان می‌راند ـ پاک و منزّه باد کسی که از نقص منزه و به دور است. یک بار، در مجلس هارون‌الرشید،

PersianPDF.com

ابویوسف مسأله‌ای از او پرسید، ولی مالک او را پاسخ نداد و هارون به وی گفت: او را پاسخ ده! مالک عصبانی شد و به تندی جواب داد و گفت: هرگاه دیدی که ما برای اهل باطل جلسه‌ای تشکیل دادیم، بیا تا جوابت را بدهم!

و چیز دیگری که نزدیک به همین حال است، آن است که مالک بر احترام نفس خویش و عزّت‌یابی از شخصیت خود، بسیار حریص بود و بدان اهمیت می‌داد؛ برای مثال، مهدی، خلیفه‌ی عبّاسی، به مدینه آمده بود و مردم همه پیش او رفته و ازدحام شدیدی کرده بودند. مالک نیز رفت. بعضی از حاضران با خود گفتند: امروز مالک در آخر صف می‌نشیند، لیکن مالک وقتی که ازدحام را دید، به مهدی گفت: ای امیر مؤمنان! شیخ و استادِ تو مالک کجا بنشیند؟! مهدی جواب داد: ای ابوعبدالله! در کنار من! و زانوی راست خود را بلند کرد و مالک را (بر روی تخت) در کنار خود نشاند.

امام مالک عاقل‌ترین فرد زمان خود بود، هرگز با سفیه و سبک مغز نمی‌نشست و بیش از همه صاحب مروت و مردانگی بود و بیش از همه با مردم مدارا می‌کرد و انصاف را رعایت می‌نمود و فراوان خاموشی می‌گُزید و مواظب زبان خود بود، کم‌سخن بود و اندک فتوا می‌داد و کم‌تر با مردم اختلاط و آمیزش داشت و با خانواده و فرزندش خوش اخلاق‌ترین مردم بود. بسیار عبادت می‌کرد و چون داخل منزل می‌شد، مصحف شریف و تلاوت قرآن، او را به خود مشغول می‌داشت.

خانواده‌ی مالک

امام مالک از طریق «تَسَرّی» ازدواج نمود، یعنی با یکی از کنیزان ازدواج کرد و با هیچ زن آزادی ازدواج نکرد و همسر و مادر فرزندش را دوست می‌داشت و به وی افتخار می‌کرد و می‌بالید و آن همسرش برای او سه پسر و یک دختر به دنیا آورد، به نام‌های: محمد و حماد و یحیی و نیز، یک دختر به نام فاطمه که کُنیه‌ی ام‌البنین داشت. فاطمه کتاب پدرش «موطأ» را از حفظ داشت و هرگاه پدرش حلقه‌ی درس را در منزل تشکیل می‌داد، او در پشت در می‌نشست و قرائت «موطأ» پیش پدرش را استماع می‌کرد و هرگاه کسی که «موطّأ» را بر امام مالک می‌خواند، در قرائت اشتباه می‌کرد، فاطمه پشتِ در دقّ الباب می‌کرد و امام هم دستور می‌داد که خواننده از نو آن را بخواند و خطای خود را تصحیح کند.

PersianPDF.com

این جای تعجب دارد که دخترش به چنین منزلت و مقام علمی‌ای رسیده بود، امّا پسرانش به مراتب از وی پایین‌تر بودند. امام مالک هم خود از این تفاوت میان آنان تعجب می‌نمود و می‌گفت: در حقیقت، ادب فقط ادبِ خدادادی است؛ این پسرم است و آن هم دخترم!

وفات مالک

وقتی که امام مالک بیمار شد، بیماریش ۲۲ روز طول کشید و در همان شب وفاتش، پسر سلیمان صوّاف با گروهی دیگر در حضور وی بودند و به وی گفتند: ای ابوعبدالله! حالت چگونه است؟ گفت: نمی‌دانم به شما چه بگویم؟! جز این‌که شما فردا عفوِ بی‌حساب خداوند را مشاهده می‌کنید! و بعد از اندک لحظاتی، شهادتین را بر زبان آورد و گفت: ﴿لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ﴾[1]: «در اول و آخر، فرمان از آنِ الله است». و سپس، جان خود را به پروردگارش تسلیم نمود.

وفات او در مدینة النّبی در روز چهاردهم ربیع الأول سال یک‌صد و هفتاد و نُه و به قول دیگر، روز یازدهم یا سیزدهم یا چهاردهم رجب، و به قول نووی: ماه صَفر، وفات یافت و قول اول مشهورتر است. او را در گورستان بقیع در نزدیک دروازه‌ی آن دفن کردند ـ خدایش بیامرزاد و از وی راضی باشد.

امام شافعی گفته است: «مالک، معلّم و استاد من بود، از او علم آموختیم و هیچ کس به اندازه‌ی مالک بر من منّت ندارد و من مالک را در میان خود و خدایم حجّت و دلیل قرار می‌دهم».

---

۱. الروم؛ ۴.

PersianPDF.com

بخش سوم

امام محمّد بن ادریس شافعی

۱۵۰-۲۰۴ ه.ق

PersianPDF.com

امام شافعی رحمه‌الله

شافعی، از نظر تولّد، سومین نفر از پیشوایان چهارگانه‌ی فقهِ اهلِ سنّت است و او، "ناصر و یاری دهنده‌ی حدیثِ نبوی" بود و مجدّد قرن دوم هجری به حساب می‌آید؛ بنا بر حدیثی که احمد بن حنبل از پیامبر ﷺ روایت کرده است که: «بعد از هر یک‌صد سال، خداوند یک نفر را در میان این امّت بر می‌انگیزد که دینشان را حیات نو بخشد و برایشان تجدید کند»؛ امام احمد می‌گوید: عمر بن عبدالعزیز در رأس سده‌ی اول بود و امید دارم که شافعی نیز در رأس سده‌ی دوم (مجدّد) باشد. اگر که می‌بینم که امام احمد تنها اظهار امیدواری کرده است که چنین باشد، در مقابل، بعد از او کسانی آمده‌اند که به صراحت چنین حکمی را صادر کرده‌اند؛ چنان که در سال سیصد و سه ه. شیخی از اهل معرفت به نزد احمد بن سریج قاضی آمد و به وی گفت: ای قاضی! تو را مژده باد که: خداوند در رأس هر یک‌صد سال کسی را در میان امّت بر می‌انگیزد که امر دین این امّت را حیات نو می‌بخشد و خداوند در رأس سده‌ی اوّل، عمر بن عبدالعزیز را برانگیخت، که در سال ۱۰۳ و یا ۱۰۱[1] ه وفات یافت و در رأس سده‌ی دوم، ابوعبدالله محمّد بن ادریس شافعی را برانگیخت، که در سال ۲۰۴ ه وفات یافت و در رأس سده‌ی سوم هم، شما را برانگیخت و سپس، چنین سرود:

إِثْنَانِ قَدْ مَضَيَا، فَبُورِكَ فِيهِمَا: عُمَرُ الخَلِيفَةُ، ثُمَّ خَلَفُ السُّؤْدَدِ
الشَّافِعِيُّ الْأَلْمَعِيُّ مُحَمَّدٌ، إِرْثُ النُّبُوَّةِ وَابْنُ عَمِّ مُحَمَّدِ
أَبْشِرْ أَبَا الْعَبَّاسِ! إِنَّكَ ثَالِثٌ مِنْ بَعْدِهِمْ. سَقِياً لِتُرْبَةِ أَحْمَدِ!

---

۱. نگاه کنید به جلد اوّل از کتاب «خامسُ الرّاشدین عمر بن عبدالعزیز»، ص ۲۵، از همین مؤلّف.

PersianPDF.com

«دو نفر از این مجدّدان گذشتند و رفتند و خداوند در آنان برکت قرار داد، که خلیفه‌ی پنجم عمر بن عبدالعزیز و سپس، فرزند خلف سیادت و بزرگواری، شافعیِ تیزهوش و نابغه، محمد بود که از میراث نبوت و پسرعموی محمّد ﷺ می‌باشد. تو را مژده باد ای ابوالعباس! که تو هم سومین، بعداز آنان هستی. خداوند باران رحمت بر خاک احمد بباراند!».

همین که مرد این را گفت، ابن‌سریج با صدای بلند گریست و گفت: این شیخ خبرِ مرگم را به خودم داد. ابن‌سریج در همان سال وفات یافت.

بعدها هم، جلال‌الدین سیوطی، منظومه‌ای تحت عنوان «تُحفةُ المُهتَدینَ بِأَخبارِ المُجَدِّدینَ» سرود و در آن، او نیز در رأس سده‌ی اوّلِ هجری، خلیفه‌ی راشدِ پنجم عمر بن عبدالعزیز و در رأس سده‌ی دوم، محمد بن ادریس شافعی را مجدّد می‌نامد و می‌گوید:

فَكَانَ عِنْدَ الْمِائَةِ الْأُولىٰ عُمَرْ   خَلِيفَةُ الْعَدْلِ بِإِجْمَاعٍ وَقَرْ
وَالشَّافِعِيُّ كَانَ عِنْدَ الثَّانِيَةْ   لِمَالَهُ مِنَ الْعُلُومِ السَّارِيَةْ

«در سده‌ی اول هجری، به اجماع، عمربن عبدالعزیز خلیفه‌ی عادل قرار گرفت و در سده‌ی دوم، شافعی است، چرا که دارای علوم و دانش‌های فراوان بود».

شافعی عمر خویش را در عصر عباسی گذراند، عصری که فرهنگ و علوم در آن شکوفا گردید ـ همان طور که دانستیم ـ و ترجمه از فرهنگ بیگانه گسترش یافت و فلسفه‌ی یونان (و غیر آن به جهان اسلام) منتقل گردید و علوم و دانش‌ها تدوین شد و در میان جامعه‌ی اسلامی، عناصر و عوامل متعدّد و گوناگون شدند و حوادث و رویدادهای اجتماعیِ فراوانی روی داد و دیدگاه‌های فکری مختلفی پدیدار گردید و فتنه‌ی زندقه و الحاد و بی‌دینی سر بر آورد و اشخاصی پدید آمدند که در اشاعه‌ی فساد و بی‌بند و باری و از هم گسیختگیِ امّت اسلامی تلاش می‌کردند و متکلّمان و مدافعان از اسلام در برابر مخالفان دین اسلام نشأت یافتند و نشانه‌های واضح و روشنِ تمییز و جدایی افتادن بین مکتبِ «حدیث و نقل» و مکتب «رأی و عقل» ظاهر گردید و زمینه‌های جدل و مناظره بین آن دو مکتب گسترش یافت و در چنین فضایی، شافعی به مکتب اوّل بیشتر نزدیک بود، تا مکتب دوم.

دامنه‌ی قلمرو دولت اسلامی بیش از اندازه توسعه یافت و پایتخت‌های عظیمی با شهرت علمی گسترده در قلمرو دولت اسلامی تأسیس گردید، از جمله بغداد، کوفه، بصره، دمشق، فسطاط (در مصر)، قرطبه (در اندلس)، قیروان (در مغرب) و غیر آن‌ها.

PersianPDF.com

تولّد و نسب شافعی

شافعی، در سال یک‌صد و پنجاه هجری در "غزّه" از سرزمین فلسطین تولد یافت و این در نزد بسیاری از نویسندگان قولی مشهور است، امّا بنا به روایت دیگری، او در "عسقلان" تولّد یافت که در سه فرسخی غزه و در مسافتِ دو مرحله یا سه مرحله‌ای از بیت المقدس قرار دارد و روایت غیر معتبری نیز هست که او در یمن متولّد شده و یاقوت حموی از امام شافعی نقل کرده است که او گفت: «من در یمن متولّد شدم و مادرم نگران بود که مبادا در آن‌جا از میان بروم و لذا مرا به مکه‌ی مکرّمه برد، در حالی که من ده سال یا قریب بدان داشتم». برخی هم، برای ایجاد هماهنگی بین این اقوال گفته‌اند که او: در «غزه» متولّد شده و در «عسقلان» پرورش یافته است که تمام ساکنان آن‌جا را قبایل یمنی تشکیل می‌دادند، و منظور کسی هم که گفته او در یمن متولّد شده، آن است که وی در میان قبایلی که همه یمنی بوده‌اند، تولّد یافت و گویی که زاده‌ی یمن است. یاقوت حموی هر سه قول را درباره‌ی محلّ تولّد شافعی آورده است و سپس، می‌گوید: «بدون شک او در غزّه متولّد شده و سپس، به عسقلان رفته و تا وقتی که به سنّ جوانی رسیده، آن‌جا بوده است». نووی نیز می‌گوید: «بنا بر قول مشهور، که جمهور برآنند، شافعی در شهر "غزه" متولّد شده است» و آورده‌اند که شافعی در همان شبِ وفات امام ابوحنیفه متولّد گردیده است و اگر این قول درست باشد ـ اگرچه تأیید آن مشکل است ـ به راستی، این تصادف شگفت‌انگیزی بوده است که امامی بمیرد و در لحظه‌ی مرگ او، امامی دیگر از مادر بزاید!.

نسب امام شافعی بدین گونه است: ابوعبدالله محمد بن ادریس بن العباس بن عثمان بن شافع بن السّائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن مطّلب بن عبدمناف و بدین ترتیب، او عربیِ قریشیِ هاشمیِ مطّلبی است که در جدّش عبدمناف با پیامبرﷺ به هم می‌رسند و به همین دلیل هم هست که درباره‌ی او می‌گویند که: وی پسرعموی پیامبرﷺ است.

یاقوت حموی می‌گوید که: «این هاشمی که در نسب شافعی هست، همان هاشمی نیست که در سلسله‌ی نسب پیامبرﷺ وجود دارد، بلکه این، هاشم بن عبدمناف و برادرزاده‌ی آن هاشم جدّ پیامبرﷺ است». خود امام شافعی هم، با این پیوند که با پیامبرﷺ داشت، خود را

PersianPDF.com

از خویشاوندان پیامبرﷺ به حساب می‌آوَرْد و از نسل «ذوي‌القربی» می‌دانست که در جاهلیت و اسلام پیامبرﷺ را یاری کردند و به هنگام مقاطعه‌ی قریش باپیامبرﷺ، به وی پیوستند و همراه او سختی و آزار را تحمل کردند و بنابراین، آن‌چه راکه بعضی متعصبان علیه شافعی می‌گویند که پیوند شافعی با قریش از راه نسب نیست بلکه از طریق ولاء است، صحیح نیست.

خانواده‌ی شافعی یک خانواده‌ی فلسطینیِ فقیر و آواره بود، که در محلّات یمنی‌نشین سکونت داشت، ولی شرافت نسب آن، تنگدستی و فقیری وی را جبران می‌کُرد. پدر شافعی، زمانی وفات یافت که شافعی هنوز کودکی دو ساله و بنا به قولی، ده ساله بود و مادرش، برای این‌که شرافت نسب او را حفظ کند تا ضایع نشود، او را به «مکّه» منتقل نمود و شافعی در یتیمی پرورش یافت. مادر او از قبیله‌ی «أزد» بود و این‌که گفته‌اند که از قبیله‌ی قریش بود، درست نیست و نام او فاطمه بنت عبدالله أزدی بود. نووی وقتی که درباره‌ی مادر شافعی سخن می‌گوید، روایت می‌کند که پیامبرﷺ فرموده است «أزد شیر خدا در روی زمین است و مردم می‌خواهند که آنان را ضایع کنند، ولی خداوند می‌خواهد که آنان را بلندمرتبه گرداند و روزگاری می‌رسد که هرکسی می‌گوید: ای کاش من از قبیله‌ی "أزد" می‌بودم و ای کاش مادرم از قبیله‌ی "أزد" می‌بود!» و همین طور، یک حدیث موقوف دیگر را روایت کرده است که: «ملک و پادشاهی در قریش است و قضاوت در میان انصار است و اذان در میان حبشی‌هاست و امانت و امانتداری در میان "أزد" است». شافعی با فقر و تنگدستی و سختیِ زندگی بزرگ شد، تا جایی که به هنگام کسب علم و تحصیل، ناچار شد که تکه‌های سفال و چرم و شاخه‌های نازک خرما و استخوان شتران را جمع‌آوری کند تا دروس خود را بر روی آن‌ها بنویسد و به دیوان‌ها و ادارات می‌رفت و از افرادِ آن‌جا تقاضای اوراق می‌کرد تا بر روی آن‌ها بنویسد.

پرورش علمی شافعی

شافعی، در همان سنّ کودکی، به سرعت قرآن کریم را حفظ کرد و سپس، به حفظ و کتابت احادیث نبوی شروع کرد و به آموختن کلمات و مفردات زبان عربی و قواعد دستوری آن هم روی آورد و برای آموختن عربی فصیح به میان قبایل بادیه‌نشین رفت و در حدود ده

PersianPDF.com

سال با قبیله‌ی «هُذیل» که فصیح‌ترین قبایل عرب بود، معاشرت داشت تا سخنان آنان را بیاموزد و طبع و سرشت آنان را فرا بگیرد. شافعی اشعار هذیلیان و اخبار آنان را به خاطر سپرد، تا جایی که «اصمعی»، راوی شعر و ادب عربی، گفته است که: خودِ او اشعار هذیلیان را در نزد جوانی از قریش به نام محمد بن ادریس (یعنی شافعی)، تصحیح کرده است. شافعی در کنار آموزش علم، هنر تیراندازی را نیز آموخت، تا جایی که ده تیر می‌انداخت و یک تیر به خطا نمی‌رفت. خودِ او گفته است: «همت من در دو چیز بود، در تیراندازی و کسب علم و در تیراندازی به گونه‌ای شده بودم که ده تیر می‌انداختم و هر ده تیر را هم به هدف می‌زدم» و درباره‌ی علم خود چیزی نگفت، امّا یکی از کسانی که این سخن را از وی شنیدند، گفت: «به خدا قسم، مهارت تو در علم بیش از مهارت تو در تیراندازی است».

همان گونه که دیدیم، شافعی در اوّل جوانی و آغاز کارش، به شعر و ادب و ایام عرب و اخبار آنان می‌پرداخت، ولی خداوند اسباب و وسایلی برای او فراهم ساخت که از آن چیزها روی گرداند و به تعلیم علم و فقه روی آورد. در مصادری که از شافعی سخن می‌گویند، در بیانِ سبب این رویگردانی او، روایت‌های متعددی ذکر شده است؛ برای مثال، روایتی می‌گوید: روزی شافعیِ جوان، سوار بر مرکوبی راه می‌رفت و پشت سر وی، کاتب و منشیِ عبدالله زبیری سوار بود؛ شافعی به یک بیت شعر استشهاد نمود، کاتب، به عنوان نصیحت، شلاقی به وی زد و او را راهنمایی کرد و به وی گفت: شخصی چون تو، مروت و آبروی خویش را صرف چنین چیزی می‌کند؟! تو کجا و علم و فقه کجا؟! این سخن در شافعی اثر گذاشت و او را تکان داد و سپس، او به هم‌نشینی و مجالسه‌ی "مسلم بن خالد زنجی"، مفتی مکه شتافت و از او دانش فقه اندوخت.

روایت دوم می‌گوید: یک بار، که او در راهِ کسبِ علم نحو و ادب عربی بود، با همین مسلم بن خالد زنجی ملاقات کرد. مسلم به وی گفت: اهل کجا هستی؟ شافعی گفت: اهل مکه هستم. مسلم گفت: منزلت کجاست؟ شافعی گفت: در شعب خیف. مسلم گفت: از کدام قبیله‌ای؟ شافعی گفت: از عبدمناف. مسلم گفت: به‌به! به راستی که خداوند در دنیا و آخرت به تو شرف و بزرگی بخشیده است، چرا با این فهم و هوشی که داری به کسب فقه روی نمی‌آوری که برای تو نیکوتر است؟!

PersianPDF.com

روایت سوم می‌گوید: شافعی مشغول شعر و مطالعه‌ی آن بود. یک بار، به بالای گردنه‌ای در مِنیٰ رفت و ناگاه شنید که صدایی از پشت سرش به وی می‌گوید: بر تو باد که به فقه مشغول شوی! و شافعی هم به فقه روی آورد. امّا گمان قوی آن است که این روایت بیش از این‌که واقعی باشد تخیّلی است.

روایت چهارم می‌گوید: شافعی که به جِدّ در طلبِ شعر و کلمات غریب و نحو بود، روزی با مصعب بن عبدالله بن زبیر، ملاقات کرد و مصعب به وی گفت: تا کی بدین کارت ادامه می‌دهی؟! ای کاش به طلب حدیث نبوی و فقه می‌پرداختی، که برای تو شایسته‌تر و سزاوارتر است! و مصعب او را به سوی مالک بن انس متوجّه گردانید و در مورد شافعی، به وی سفارش نمود و پس از آن، او همه‌ی احادیث و روایات مالک ـ جز مقدار بسیار کمی ـ را از او فراگرفت و هر آن چیزی را که در نزد مشایخ و شیوخ مدینه می‌یافت، جمع‌آوری می‌کرد و می‌آموخت. سپس، به عراق روی نهاد و به محمد بن حسن شیبانی شاگرد امام ابوحنیفه پیوست و از وی کسب علم نمود، سپس، بعد از چند سال، به مدینه آمد و مصعب او را به مکه‌ی مکرمه برد و ابن‌داوود از او حدیث روایت کرد و ده هزار درهم به وی بخشید.

این‌ها، چهار روایت بودند درباره‌ی انصراف امام شافعی از شعر و ادب و لغت عرب و روی آوردن او به طلب فقه و شریعت و بعید هم نیست که همه‌ی روایات یا بعضی از آن‌ها واقعی باشند، اگرچه معلوم است که فقط یکی از آن‌هاست که واقع شده است، ولی به هر حال این روایات یک چیز مسلّمی را به ما می‌فهمانند و آن، این است که خداوند زمینه را برای شافعی فراهم ساخت و کسی را در مسیر وی قرار داد که او را متوجّه ارزش و منزلت فقه نماید و به وی بفهماند که اهمیت فقه و شریعت، بیش از شعر و ادب و لغت است.

محقّق است که شافعی در مکه به کسب علم پرداخته و در آن به کمال و مهارت رسیده است و هنگامی که مسلم بن خالد زنجی به او اجازه‌ی فتوا داد، شافعی بدان اندازه علمی که تحصیل کرده بود، قانع نشد، بلکه طلبِ علم را ادامه داد و به مدینه‌ی شریفه هجرت کرد و پس از آن‌که آماده‌ی محضر امام مالک شد، نزد امام مالک نیز کسب علم نمود به این گونه که «موطّا» را خواند و بیشترِ آن را به‌خاطر سپرد، و ـ چنان که دانستیم ـ نامه‌ای به عنوان توصیه از والی مکّه برای امام مالک گرفت و هنگامی که امام مالک با شافعی ملاقات کرد، از جمله، به

PersianPDF.com

وی گفت: «بی‌گمان خداوند نوری در قلب تو انداخته است، پس آن را با معصیت خاموش مگردان!».

شافعی در محضر مالک به قرائت حدیث پرداخت و «موطّأ» را بر وی می‌خواند و امام مالک از وی می‌خواست که بیشتر بخواند و هم‌چنان، همراه او ماند و حدیث از وی روایت می‌کرد و از وی فقه می‌آموخت، تا این‌که در سال ۱۷۹ هـ امام مالک وفات یافت. شافعی، در اثنای این مدّت که در مدینه بود، برای زیارت مادرش به «مکّه» می‌رفت و یا به نقاط مختلف دیگر هم مسافرت می‌کرد.

به‌کار پرداختنِ شافعی

امام شافعی، در جوانی احساس کرد که تا حدّ قابل توجّهی دانش اندوخته است و لذا، خواست که خود به‌کار مشغول شود تا از دسترنج خویش بهره‌مند گردد، چون فقیر بود و نیاز به‌کسب و کار داشت. این تصمیم، بعد از مرگ امام مالک در مدینه بود و برحسب تصادف، والی «یمن» به «حجاز» آمد و یکی از قریشیان به وی پیشنهاد کرد تا در یمن شغلی به شافعی واگذارد (که مناسب حال او باشد) و والی هم آن پیشنهاد را پذیرفت. شافعی خانه‌ای را در گرو و رهن نهاد تا خویشتن را آماده‌ی سفر کند و سپس، در «نجران» متصدّی شغلی شد که در آن انصاف و عدالت و استقامتِ او پدیدار گردید و مردم آن‌جا خواستند او را در تنگنا قرار دهند و یا فریب دهند که موفق نشدند. امام شافعی خود گوید: «هرگاه که والی یمن بدان‌جا می‌آمد، مردم، ظاهرسازی و فریب‌کاری می‌کردند و از من هم می‌خواستند که من نیز چون آنان رفتار نمایم، ولی چنین چیزی را در نزد من نیافتند و موفق نشدند».

بعد از آن، نُه نفر از «علویان» در «یمن» علیه خلافت شورش و خروج نمودند و بدخواهان، شافعی را متهم کردند به این‌که او نیز با این نُه علوی همراهی می‌کند و لذا، هارون‌الرشید دستور داد که شافعی را هم همراه آن علویان به بغداد، به نزد او بفرستند. چون آنان به بغداد رسیدند، هارون دستور داد که این نُه نفر را گردن بزنند. وقتی که نوبت به شافعی رسید، به خلیفه گفت: «ای امیر مؤمنان! مهلت بدهید، چون که شما دعوت کننده‌اید و من دعوت شده‌ام و تو بر هر چیزی که از من بخواهی قادر هستی ولی من بر هر چیزی که از تو بخواهم قادر نیستم. ای امیرالمؤمنین! نظرت چیست درباره‌ی دو نفر، که یکی از آنان مرا

PersianPDF.com

برادر خود می‌داند و دیگری بنده‌ی خود، به نظر تو کدام یک نزد من محبوب‌تر است؟! هارون‌الرشید گفت: آن کس که تو را برادر خود می‌داند. شافعی گفت: آن کس تو هستی ای امیرالمؤمنین!! هارون‌الرشید گفت: چگونه؟! شافعی گفت: ای امیرالمؤمنین! شما عبّاسیان فرزندان عبّاس هستید و علویان فرزندان علی هستند و ما فرزندان مطّلب هستیم و شما فرزندان عباس، ما را برادران خود می‌دانید و علویان ما را بندگان خود می‌دانند. هارون‌الرشید از این سخن خوشحال شد و به شافعی گفت: ای فرزند ادریس! علم تو درباره‌ی قرآن چگونه است؟! شافعی جواب داد: «در مورد کدام یک از علوم قرآن از من می‌پرسی؟! در مورد حفظش؟ بدون شک من همه‌ی قرآن را به خاطر سپرده‌ام و از وقف و ابتداء آن، آگاهم و ناسخ و منسوخ آن، و آیاتی که در شب نازل شده و آیاتی که در روز نازل شده و آیات سفری و آیات حَضَرِیِ آن، همه را می‌دانم و از آیاتی که خطاب به عامند و مراد از آن‌ها خاصّ است و آیاتی که خطاب به خاصند و مراد بدان‌ها عام است، کاملاً مطلع می‌باشم و همه را می‌شناسم. هارون‌الرشید پرسید: درباره‌ی نجوم چه می‌دانی؟! شافعی گفت: من ستارگان خشکی و دریایی و بیابانی و کوهی و شکافنده و صبحگاهی و هر معرفتی که درباره‌ی آن‌ها لازم باشد، همه را می‌دانم. هارون‌الرشید پرسید: درباره‌ی انساب عرب علم تو تا کجاست؟! شافعی گفت: من نسب لئیمان و نسب کریمان و نسب خود و نسب امیرالمؤمنین را خوب می‌دانم. هارون‌الرشید گفت: آیا پند و اندرزی داری که امیرالمؤمنین را بدان پند دهی؟ شافعی پند و اندرز و موعظه‌ی طاووس یمانی را برای وی بازگفت، که هارون تحت تأثیر قرار گرفت و گریست و مال بسیار و هدایایی را به شافعی بخشید، که او همه را در نزد دروازه‌ی قصر هارون، بین مردم تقسیم کرد.

اگر این داستان درست و مورد یقین باشد، دلیل بسیار بزرگی است بر مهارت شافعی در نجات دادن خود از کشته شدن ـ از یک جهت ـ و بر وسعت علم و دانش و فرهنگ وی ـ از جهت دیگر.

بی‌گمان دانش و فرهنگ گسترده‌ی شافعی از سرچشمه‌های متعددی سیراب گشته و بر پایه‌های استواری قرار گرفته بود، از جمله، او: شیوخ و استادان بزرگوار و مطالعات و قرائت‌های فراوان داشت و سفرهایی به یمن و کوفه و بصره و مکه و بغداد و مصر کرده بود و

PersianPDF.com

از مناظرات و مجادلات و خودنمایی‌هایی که در عصر او در میان علمای کلام و علمای فلسفه و علمای فقه و علمای حدیث و غیر آن، جریان داشت، مطلّع و بهره‌مند گشته بود و به علاوه‌ی آن، تفکّر و تدبّر خود شافعی هم، بسیار نیرومند و سرشار بود؛ از همه‌ی این مصادر و سرچشمه‌ها فرهنگ و دانش گسترده‌ی شافعی پدید آمده بود. شافعی خود به ما می‌فهماند که او به تعدّد سرچشمه‌ها و مصادر برای تکوین دانش و فرهنگ گسترده، ایمان داشت و آن را ضروری و حتمی می‌دانست و می‌گفت: «هرکس قرآن را بیاموزد، قدر و منزلتش بزرگ می‌شود، و هرکس حدیث را بنویسد، دلیلش و حجتش قوی و نیرومند می‌گردد و هرکس در فقه تأمل و نظر کند و بیندیشد، منزلت شریف می‌یابد و هرکس لغت و ادب را بکاود، طبعش نازک و لطیف می‌گردد و هرکس در علم حساب بنگرد، نظر و رأیش غنی و سرشار می‌گردد، و هرکس هم نفس خویش را مصون ندارد، علمش برای او سودی ندارد».

شیوخ و استادان شافعی

شافعی کسب علم را نخست، پیش شیخ خود، مسلم بن خالد زنجی و دیگر پیشوایان ؛ که آغاز نمود و سپس، در سنّ سیزده سالگی، به مدینه‌ی منوره رفت و در آن‌جا ملازم محضر امام مالک شد تا این‌که او وفات یافت و در پایتخت‌ها و شهرهای بزرگ اسلامی که بدان‌ها مسافرت می‌نمود هم، شیوخ و استادانی داشت که از محضرشان بهره‌مند می‌گردید.

از جمله شیوخ شافعی در مکه‌ی مکرمه، مسلم بن خالد زنجی، سفیان بن عُیَینة، سعید بن سالم قدّاح، داود بن عبدالرحمن عطّار، عبدالحمید بن عبدالعزیز بن ابوداود هستند.

و از شیوخ شافعی در مدینه‌ی منوره، مالک بن انس، ابراهیم بن سعد انصاری، عبدالعزیز بن محمد دراوردی، ابراهیم بن یحیی اسامی، محمد بن سعید بن ابوفدیک و عبدالله بن نافع صائغ می‌باشند.

و از جمله شیوخ شافعی در یمن، مطرف بن مازن، هشام بن یوسف قاضی صنعاء، عمر بن ابومسلمه یار اوزاعی، و یحیی بن حیان یار لیث بن سعد، بودند.

و از جمله شیوخ شافعی در عراق، محمد بن حسن شیبانی، وکیع بن جراح کوفی، ابواسامه حماد بن اسامه کوفی، اسماعیل بن عطیه بصری و عبدالوهاب بن عبدالحمید بصری می‌باشند.

PersianPDF.com

ملاحظه می‌کنیم که شیوخ شافعی دارای تخصص‌های مختلف و از گروه‌های گوناگونند، چنان که بعضی از آنان از اهل حدیثند و برخی از اهل رأی و نظرند و بدان توجّه دارند و پاره‌ای، از معتزلیان می‌باشند و بعضی، از شیعه‌اند، و گروهی هم، پیرو مذهبی غیر از مذهبِ خود شافعی‌اند و البتّه، این تنوع سلایق و دیدگاه‌های گوناگون و تخصص‌های مختلف، بر گستردگی افقِ دیدگاه و کثرت موضوعات و وسعت دامنه‌ی فرهنگ و دانش شافعی افزوده است.

شافعی، در بغداد، حدیث و رأی را از محمد بن حسن یار ابوحنیفه فراگرفت و هرچه را شنید، نوشت، چنان که گویند: نوشته‌هایش بار شتری بود. او استاد خود را بزرگ می‌داشت و می‌ستود و استاد نیز، شاگرد خود را مکرم و عزیز می‌داشت و مجلس او را بر مجلس سلطان برتری می‌داد و شافعی تا در آن‌جا بود، پیوسته ملازم حلقه‌ی درس او بود و از بس که استادش را بزرگ می‌داشت، با وی حاضر به مناظره نبود، ولی وقتی حلقه‌ی درس تمام می‌شد و استاد برمی‌گشت، شافعی از آرای فقهی اهل مدینه دفاع می‌کرد و آورده‌اند که: محمد بن حسن با اصرار و الحاح از شافعی خواست که با وی مناظره کند که شافعی امر استاد خود را اطاعت کرد و با وی به مناظره پرداخت و سرانجام هم، شاگرد بر استاد خود پیروز و غالب گردید.

در آن هنگام، شافعی خود را یک فقیه اهل مدینه و از پیروان امام مالک بن انس به حساب می‌آورد، ولی بعد از آن، شخصیت او استقلال پیداکرد و چنان شد که رأی و نظر خود را بیان می‌کرد، خواه موافق رأی مالک بن انس می‌بود و خواه مخالف آن، بدون این‌که رأی امام مالک را هم نقد کند؛ لیکن بعد از آن، متوجّه شد که بعضی از مردم درباره‌ی امام مالک غلوّ و مبالغه می‌کنند و آثار و جامه‌های او را تقدیس می‌نمایند و در اندلس، یک کلاهِ امام مالک وجود داشت که بدان تبرک می‌کردند و هرگاه کسی می‌گفت: قال رسول الله، در جواب او می‌گفتند: قال مالک! در این زمان بود که شافعی گفت: «در حقیقت، مالک هم بشری بود که گاهی اصابت می‌کند وگاهی به خطا می‌رود (و معصوم نیست)» و شروع به نقد مالک کرد و در این‌باره، کتابی نوشت که اسم آن را «خلاف مالک» نهاد و در آن مقرر داشت که با وجود حدیث نبوی، هیچ رأیی معتبر نیست و همیشه ترجیح با حدیث است؛ ولی به احترام

PersianPDF.com

استادش، یک سال کتاب را نزد خود نگه داشت و سپس، آن را در معرض دید و نظر مردم قرار داد و منتشر ساخت و هدفش از آن هم، تنها رضای خدا بود و نمی‌خواست که با شهرت استاد خود شهرت پیدا و یا او را بدنام کند، به دلیل این‌که در کتاب، نام مالک را همیشه به عنوان «استاد» ذکر می‌کند. شافعی، هم‌چنین، آرای ابوحنیفه و اوزاعی را نیز به محک نقد گذاشت که این موضوع برای او مشقت‌ها و رنج‌ها به‌بار آورد.

بی‌گمان، شافعی از کتاب‌های محمد بن حسن یارِ امام ابوحنیفه و از بررسی فقه اهل عراق و مناظره با فقهای آن‌جا، بهره‌های شایانی برد، زیرا این کار سبب گردید که او فقهِ اهل مدینه را با فقه اهل عراق جمع کند و فقه نقلی و فقه عقلی را با هم پیوند دهد و این عمل، وی را مساعدت کرد تا برای فقه خود اصول و قواعدی را پی‌ریزی نماید که در نتیجه‌ی آن، کار او شهرت یافت و خودش پرآوازه شد و قدر و منزلت و ارج وی بالا گرفت و آنی شد که باید بشود.

شاگردان امام شافعی

امام شافعی، همان طور که استادان و شیوخ فراوان داشت ـ چنان که بیان داشتیم ـ شاگردان فراوان نیز داشت.

از جمله شاگردان شافعی در مکه‌ی مکرمه، ابوبکر حمیدی، ابراهیم بن محمد بن عباس، ابوبکر محمد بن ادریس و موسی بن ابوجارود می‌باشند.

و از جمله شاگردانش در بغداد، حسن صباح زعفرانی، حسین بن علی کرابیسی، ابوثور کلبی و احمد بن محمد اشعری بصری هستند.

و از جمله شاگردانش در مصر، حرمله بن یحیی، یوسف بن یحیی بویطی، اسماعیل بن یحیی مزنی، محمد بن عبدالله بن عبدالحکم و ربیع بن سلیمان جیزی بودند.

و یکی از بارزترین شاگردان امام شافعی، احمد بن حنبل است که از وی درباره‌ی شافعی سؤال شد و او جواب داد: «بی‌گمان خداوند با شافعی بر ما منت نهاد، ما کلام و سخنان مردم را آموخته و کتاب‌هایشان را نوشته بودیم که شافعی پیش ما آمد و وقتی که سخنان وی را شنیدیم، فهمیدیم که او از غیر خود داناتر است و روزها و شب‌ها با وی نشستیم و با او

PersianPDF.com

هم‌نشینی کردیم و جز خیر و نیکی چیزی از او ندیدیم ـ رحمت خدا بر او باد!». احمد بن حنبل به مجلس شافعی بسیار رفت و آمد داشت، تا جایی که زعفرانی گفته است: «من به هیچ مجلسی از مجالس شافعی نرفته‌ام، مگر این‌که احمد بن حنبل را هم در آن‌جا یافته‌ام».

احمد بن حنبل مقام و منزلت شیخ خود شافعی را بسیار بزرگ می‌داشت و به این کارِ خوب اقدام می‌کرد. گویند: روزی شافعی بر الاغ خویش سوار بود و احمد بن حنبل هم با وی و از کنار او راه می‌رفت و هم‌چنان با او مذاکره‌ی علمی می‌نمود. وقتی که یحیی بن معین از آن جریان مطّلع شد، احمد بن حنبل را مورد عتاب قرار داد که چرا چنین کرده‌ای؟ و احمد بن حنبل به وی گفت: «اگر تو نیز در آن جانب دیگرِ الاغ وی راه می‌رفتی، برای تو بهتر بود».

ابن‌حنبل، هم‌چنین، گفته است: «وقتی که شافعی از صنعای یمن پیش ما آمد، ما راه راست و درخشان را یافتیم و بر آن راه رفتیم».

شافعی در مکه، در مسجدالحرام، حلقه‌ی درس خود را تشکیل می‌داد، جایی که در موسم حج و غیر آن، تعداد بسیاری از مردم درس وی را استماع می‌کردند و همان جایی که امام احمد بن حنبل نیز در آن‌جا با وی ملاقات کرد و از محضر او استفاده نمود، به دلیل این که اسحاق بن راهویه در نزد سفیان بن عینیه بود و از او احادیث عمرو بن دینار را نقل می‌کرد و می‌نوشت، که احمد بن حنبل پیش او رفت و به وی گفت: «ای ابویعقوب! برخیز تا مردی را به تو نشان دهم که تا به حال چشمان تو مثل او را ندیده است!». اسحاق نیز با وی برخاست و با هم به کنار «زمزم» آمدند و آن‌جا، مردی را دیدند که جامه‌ی سفید پوشید بود و چهره‌ی گندم‌گون و هیأت و سیما و خِردی نیکو داشت. او، همان شافعی بود. احمد بن حنبل، اسحاق را در کنار او نشاند و خود به شافعی گفت: «ای ابوعبدالله! این اسحاق بن راهویه‌ی حنظلی است». شافعی به وی خوش‌آمد گفت و سلام کرد و با وی مذاکره نمود و اسحاق دریافت که او چشمه‌ی جوشان علم است و از حافظه‌ی او شگفت زده شد. سپس، ابن‌حنبل به اسحاق گفت: «ای ابویعقوب! از او استفاده کن و از پرتو دانش او بهره‌مند شو، چون تا به حال چشمان من مثل او را ندیده است».

شخصیت ممتاز و برجسته‌ی فقهی شافعی، از خلال تدریس او در مسجدالحرام درخشیدن گرفت و متجلّی گردید. او در حدود نُه سال در مکه اقامت گزید و در خلال این

PersianPDF.com

سال‌ها توانست که آن‌چه را که به قرآن و حدیث و اجتهاد و اصول استنباط و قواعد کلی فقهی مربوط است، به خوبی فراگیرد و در آن تبحّر پیدا کند و دریای خروشانی شود. در سال ۱۹۵ هجری، شافعی پس از آنکه آوازه و تسلّطِ فراوانی در فقه یافت، از مکّه به بغداد برگشت و در آن‌جا، علماء و محدّثین و اهل رأی و نظر به وی روی آوردند و کتاب «الرّساله»ی خود را تألیف نمود؛ کتابی که با آن، اساس اصولِ فقه را بنا نهاد و پی‌ریزی نمود. آورده‌اند که این تألیف بنا به پیشنهاد و توجیه عبدالرحمن بن مهدی صورت گرفت و او، چنان شیفته‌ی این کتاب شد که گفت: «گمان نکنم که خدا مثلِ این مرد را آفریده باشد!».

بعد از کوچ کردن به مصر در ۱۹۹ هجری، شافعی بار دیگر تألیف این کتاب (الرسالة) را از سر گرفت و بنابر روایت دیگری، در ۲۰۰ هجری این عمل را انجام داد. نووی بین این دو روایت هماهنگی به وجود آورده و گفته است که: شاید مسافرت و کوچ وی به مصر در آخر سال ۱۹۹ بوده و در آغاز سال ۲۰۰ هجری بدان‌جا رسیده است.

سببِ کوچ او از بغداد هم، غلبه یافتنِ عنصر و نژاد فارسی ایرانی در بغداد بر عنصر و نژاد عربی بود و شافعی عربیِ قریشی بود و هم‌چنین، انتشارِ فلسفه در آن‌جا که مورد تأیید مأمون عباسی بود و او از آن دفاع می‌کرد، در حالی که شافعی فقیهی بود که به شریعت افتخار می‌کرد و عزّت خود را در آن می‌دید. هم‌چنین، در بغداد، مأمون تصدّی منصب قضاوت را به شافعی پیشنهاد کرد، ولی شافعی آن را نپذیرفت و امتناع ورزید. در نتیجه‌ی این موارد، برای جایگاه و اقامت وی، بغداد جای مطمئنی نبود.

آورده‌اند که سبب ورود شافعی به مصر آن بود که والی مصر، عباس بن عبدالله ـ که خود قریشی هاشمی بود ـ شافعی را به مصر دعوت کرد و او نیز دعوت وی را اجابت کرد و گویند وقتی که از مکه عازم مصر بود، چنین سرود:

لَقَدْ أَصْبَحَتْ نَفْسي تَتُوقُ إِلىٰ مِصْرَ ... وَ مِنْ دُونِها قَطْعُ الْـمَهامِهِ وَالْـقَفْرِ؛

فَوَاللّـهِ مـا أَدْري أَلِـلْفَوْزِ وَالْـغِنىٰ ... أُساقُ إِلَيها أَمْ أُسـاقُ إِلَـى القَـبْرِ؟!

«نفس آرزوی مصر دارد و برای رسیدن بدان‌جا باید بیابان‌های خشک و بی‌آب و دور را طی کنم و درنوردم، ولی به خدا سوگند، نمی‌دانم که آیا به سوی خوشبختی و ثروت و موفقیّت رانده می‌شوم، یا به سوی قبر سوق داده می‌شوم؟!».

PersianPDF.com

[یاقوت آورده است که: در راهِ مصر، دزدان وی را تاراج کردند و او داخل مسجدی شد و جز کوله‌باری، چیزی نداشت. مردم به مسجد آمدند و بیرون رفتند و کسی به وی التفاتی ننمود و او چنین گفت:

عَلَيَّ ثِيابٌ لَوْ يُباعُ جَميعُها — بِفَلْسٍ، لَكانَ الْفَلْسُ مِنْهُنَّ أَكْثَرا
وَ فيهِنَّ نَفْسٌ لَوْ تُقاسُ بِبَعْضِها — نُفُوسُ الْوَرىٰ، كانَتْ أَجَلَّ وَ أَكْبَرا
وَ ما ضَرَّ نَصْلَ السَّيْفِ إِخْلاقُ غِمْدِهِ — إِذا كانَ عَضْباً أَيْنَ وَجَّهْتَهُ فَرىٰ

«من جامه‌هایی بر تن دارم که اگر همه را به پولی سیاه بفروشی، ارزش آن را هم ندارد، ولی در لابه‌لای همین جامه‌ها، نفسی است که اگر نفس‌های مردم را با بعضی از آن مقایسه کنی از همه‌ی آن‌ها بزرگ‌تر و باشکوه‌تر است؛ امّا ـ اشکالی ندارد ـ اگر غلاف شمشیر کهنه باشد، در حالی که خود شمشیر برّان و قاطع باشد و متوجّه هرجا شود آن را از هم بدرد، (این کهنگی غلاف برای شمشیر هیچ زیانی و ضرری ندارد)»].

شافعی، چهار سال و اندی در مصر اقامت نمود و کتاب‌های خویش را در آن‌جا تألیف و تصنیف کرد و شهرت او بر سر زبان‌ها افتاد و مردمان از شام و یمن و عراق به محضر وی می‌شتافتند و در همان جا هم، مذهب جدید و آرای تازه‌ی خود را که بر اثر تفاوت و تغییر اوضاع و احوال و عادات بدان معتقد شده بود، بنا نهاد و آن افکار و آرای جدید را در ضمن کتاب خود «الأم» گنجاند. دروس و علومی که شافعی به شاگردان خود القا می‌کرد، فراوان و متعدّد بودند و بر آن دلالت می‌کنند که او در علم و دانش دست والایی داشت و بر این‌که شاگردان او در طلب علم، دارای مشرب‌ها و سلیقه‌هاو گرایش‌های متعددی بودند و این مطلب را این موضوع که ربیع بن سلیمان می‌گوید هم، آشکار می‌سازد: شافعی بعد از نماز صبح، در حلقه‌ی درس می‌نشست و اهل قرآن و طالبان آن پیش وی می آمدند و بعد از طلوع خورشید، این گروه مجلس را ترک می‌کردند و اهلِ حدیث می‌آمدند و تفسیر و معانی احادیث را از او می‌پرسیدند. وقتی که خورشید کمی از افق بلند می‌شد، آنان برمی‌خاستند و حلقه‌ی مذاکره و مناظره و تبادل رأی تشکیل می‌گردید و چون چاشتگاه تمام می‌شد، آنان نیز پراکنده می‌شدند و اهلِ لغت و شعر و ادب و نحو و عروض می‌آمدند و هم‌چنان در محضر وی می‌ماندند تا نزدیک به نیمه‌ی روز. این، بدان معنی است که شافعی روزانه نزدیک به

PersianPDF.com

شش ساعت پی‌درپی مشغول تدریس علم‌های گوناگون بود و از علمی به علمِ دیگر و از یک مادّه‌ی درسی به ماده‌ی درسیِ دیگری منتقل می‌گردید و هم‌چنان در جای خود می‌ماند و دسته‌های شاگردان گروه گروه به محضر وی می‌شتافتند و گروهی می‌رفت تا گروهی دیگر درآید و او از بعد از نماز بامداد تا قریب به ظهر، پیوسته بر این حالت می‌ماند.

فقه امام شافعی

بی‌گمان، فقهِ امام شافعی در تاریخ تشریع اسلامی، نمایان‌گر چگونگی شکوفاییِ فقهی اسلامی است، چون که فقه او، فقهِ اهل عقل و رأی را با فقه اهل نقل و حدیث پیوند می‌داد و همین طور، فقه او، فقهی است که در آن، ضبط و حفظِ سنّت و قیاس و رأی، با هم‌دیگر و بر اساس موازین و مقیاس‌های خاصّی متجلّی می‌گردد؛ همان گونه که فقه او فقهی است که طرق و راه‌های فهم قرآن و سنّت و قواعد استنباط و تخریج اصول را مشخّص و معیّن نموده است و لذا، بحق، شافعی را واضع و بنیان‌گذارِ اصول فقه می‌دانند.

واضح و آشکار است که شافعی زمانی شروع به تکوینِ فقه خود کرده است که فقه اهل مدینه و فقه اهل عراق را خوانده و بررسی کرده و میان آن‌ها مقارنه و مقایسه انجام داده و با اهل هردو فقه مناظره به عمل آورده و هردو را سبک و سنگین نموده است؛ کما این‌که مذهب فقهی شافعی، بروز و ظهورِ خود را در مکه‌ی مکرمه آغاز نمود و سپس به بغداد منتقل گردید و او در آن‌جا مذهب خویش را پی‌گرفت و سپس، به مصر کوچید و ستاره‌ی اقبالش در آن‌جا هرچه درخشان‌تر شد و بیشتر تابیدن گرفت و به سبب تفاوت و دگرگونی محیط و جامعه، مسایل بسیاری را به فقه خویش افزود، همان گونه که این دگرگونی‌ها سبب گردید تا در بعضی از آرای خویش تعدیل و تجدید نظر به عمل آورد.

شافعی در فقه و مذهب فقهی خود، نخست قرآن کریم را امام و پیشوای خود می‌سازد و برابر آن حکم می‌کند و سپس، می‌گوید که: سنّت نبوی به منزله‌ی قرآن است، زیرا سنّت، مبیّن و مفسر قرآن می‌باشد و بنابراین بعد از قرآن سنّت سرچشمه و مصدر و منبع دوم فقه است و هرگاه صحّت حدیثی در نزد شافعی به ثبوت برسد، او در برابر آن تسلیم و خاضع است و لذا، می‌گوید: «آیا مگر هیچ‌کس در برابر پیامبر ﷺ حجّت و دلیلی برای عرضه

PersianPDF.com

دارد؟!» [و معلوم است که هرگز!] و هم‌چنین، می‌گفت: «حدیث اگر "صحیح" باشد، همان حدیث مذهب من است» و عادتش چنان بود که هرگاه مسأله‌ای برای او پیش می‌آمد، برای جواب آن، نخست در حدیث نبوی جستجو می‌کرد تا بر آن اعتماد کند و پاسخ را از آن بگیرد و از شاگردانش می‌خواست که هرگاه حدیثی در نزد آنان به ثبوت رسید و با رأی او مخالف بود، بدان حدیث عمل کنند و رأی او را رها نمایند و در صورت وجود حدیث، به رأی او عمل نکنند و می‌گفت: «هرگاه حدیثی از پیامبرﷺ برایم روایت شود و من نگویم: «آری! بر سر و چشمانم جای دارد»، کدام زمین می‌تواند مرا حمل کند و کدام آسمان می‌تواند بر من سایه اندازد؟!» و هم‌چنین، گفته است: «من هر سخنی بگویم و هر اصلی از اصول را بنیان گذارم، در حالی که در مورد آن روایتی از پیامبرﷺ موجود باشد که با قول یا اصلِ من مخالفت دارد، در آن صورت، سخن آن است که پیامبرﷺ گفته است نه من، و قول من نیز همان است».

از آن‌جا که شافعی چنین مکانت و منزلتی برای حدیث قایل است، می‌بینیم که به حفظ حدیث بسیار اهمیت می‌دهد و اعتنا می‌کند، تا جایی که ابن‌فرحون در کتاب «الدّیباج المذهَّب» می‌گوید: «شافعی حافظ حدیث بود و در نُه شب کتاب «موطّأ» امام مالک را حفظ کرد». محمد بن حسن می‌گوید: «اگر روزی اهل حدیث سخن بگویند، باید به زبان شافعی بگویند» و حسن بن محمد زعفرانی گفته است: «اصحاب حدیث خواب بودند، شافعی آنان را بیدار ساخت و بیدار شدند» و از ابن‌خزیمه سؤال شد که: آیا هیچ سنّت صحیحی هست که شافعی آن را در کتاب‌های خود به ودیعت ننهاده باشد؟!» و وی گفت: «نه»؛ و هلال بن علاء گفته: «اصحاب حدیث محتاج شافعی هستند و عیال اویند و او قفل‌ها را برایشان گشود». بنابراین، شافعی استحقاقِ آن را داشت که به وی لقب «ناصر الحدیث» داده شود و یارانش «اصحاب الحدیث» نامیده شوند.

امام فخر رازی، آن‌جا که وظیفه‌ی مهم و کار بزرگ شافعی را در زمینه‌ی جمع بین تسلیم در برابر حدیث و به‌کارگیری رأی و نظر، به تصویر می‌کشد، می‌گوید: «مردمان و اهل علم پیش از زمان شافعی، دو گروه بودند: یکی، «اصحاب الحدیث» و دیگری، «اصحاب الرأی»؛ امّا اصحاب الحدیث، آن‌ها اخبار پیامبرﷺ را حفظ می‌کردند و حافظ حدیث و سنّت بودند،

PersianPDF.com

ولی ضعفشان این بود که در مناظره و جدل ناتوان بودند و هرگاه اصحاب رأی از آنان سؤالی می‌کردند و یا بر ایشان اشکالی وارد می‌نمودند، آنان عاجزانه و سراسیمه دست و پای خود را گم می‌کردند؛ و اما اصحاب رأی، آن‌ها صاحبان نظر و جدل و مناظره بودند ولیکن ضعفشان این بود که از آثار و سنن عاجز و ناتوان بودند؛ اما شافعی، او عارف به سنّت رسول الله ﷺ و محیط بر قوانین آن بود و به علاوه، در آداب و شیوه‌های نظر و جدل، با مهارت و برجسته و نیرومند بود و از فصاحت کلام و شیوایی سخن برخوردار و با حجّت آشکار، قادر به غلبه بر خصوم خویش بود و به صورتی جدّی، به یاری و نصرت احادیث رسول الله ﷺ پرداخت و در نتیجه، هرکس بر او سؤالی یا اشکالی وارد می‌ساخت، وی با پاسخ‌هایی کافی و شافی جواب می‌داد و به سبب وجود شافعی، استیلا و غلبه‌ی اهل رأی بر اهل حدیث قطع شد و گسسته گردید.

شافعی، هم‌چنین، به بررسی و پاک‌سازی روایاتی نیز می‌پرداخت که راویان به پیامبر ﷺ نسبت می‌دادند و لذا، بر آن بود که شرط راوی آن است که مورد اعتماد و راستگو و پای‌بند به دین باشد و چیزی را که روایت می‌کند، بفهمد و در نقل آن، نگهدارنده و دقیق، و اگر از کتاب روایت می‌کند، حافظ باشد و نیز، حدیث را خود شخصاً و مستقیماً از کسی شنیده باشد که از وی نقل و روایت می‌کند.

شافعی به «اجماع» فقهی هم عمل می‌کرد و بعد از قرآن و حدیث و سنّت آن را حجّت معتبر می‌دانست، ولیکن برای این‌که اجماع به ورطه‌ی ادّعا و یا هرج و مرج نیفتد، برای آن قیود و شروطی نهاده است.

شافعی از بدعت در دین بدش می‌آمد و لذا، از علم کلام و بدعت‌گذارانِ علم کلام کراهت داشت و معتقد بود که آنان مستحق آزار و رسواکردن هستند و درباره‌ی آنان می‌گفت: «هرکس کتاب خدا و سنّت رسول الله را ترک کند و به علم کلام بپردازد، سزایش همین است».

در حقیقت، امام شافعی از این‌که می‌دید که اهل کلام و جدل هم‌دیگر را تکفیر می‌کنند، بسیار رنج می‌برد، ولی با وجود آن‌که از علم کلام کراهت داشت، بر دانستن آن و احاطه بر اصول آن حریص بود و خودِ او از این دانشِ خویش چنین تعبیر کرده است که: «آیا گمان

PersianPDF.com

می‌کنید که من آن را نیکو نمی‌دانم؟! خیر، من در این علم داخل شده‌ام تا جایی که در آن به مرتبه‌ای عظیم رسیده‌ام» و مؤید این سخن شافعی هم، آن است که او بر بعضی از آرای کلامیان رد نوشته است و این رد نوشتن، خود مستلزم آن است که در این علم دارای معرفت و خبرگی بوده باشد. به نظر شافعی درست نیست که انسان در شریعت به رأی خود عمل کند و رأی و نظر دهد، مگر این‌که این رأی بر اساس قیاس استوار باشد که عبارت است از: الحاق و پیوند یک امر که حکم آن در نص نیامده است، بر حکمِ یک امر دیگر که حکمِ آن در نص آمده است، چون هردو امر در علت حکم مشترکند و همواره می‌گفت: «هرکس به استحسان عمل کند، در حقیقت، چیزی به دین اضافه کرده است که از آن نیست». شافعی، البتّه این نکته را هم فراموش نکرد که برای قیاس حدود و قیودی بگذارد تا از چهارچوب محدود خود خارج نشود.

یکی از امتیازات و ویژگی‌های برجسته و ممتاز فقه شافعی و علم او، این است که وی قواعد علم «اصول» را بنا نهاد و لذا، امام فخر رازی گفته است: «باید دانست که نسبت شافعی با علم اصول فقه، همانند نسبت ارسطو با علم منطق است و همانند نسبت خلیل بن احمد فراهیدی با علم عروض است». رازی، سپس، می‌گوید: «مردمان و علما پیش از شافعی هم، از مسایل اصول فقه سخن می‌گفتند و استدلال می‌کردند و اعتراض می‌نمودند، ولیکن برای معرفت دلایل شریعت و شناخت کیفیت و چگونگی تعارض دلایل و ترجیح آن‌ها، یک قانون کلی در دست نداشتند که بدان مراجعه کنند و شافعی ـ رحمت خدا بر او باد ـ علم اصول فقه را استنباط کرد و برای علما یک قانون کلی نهاد که برای شناخت و معرفت مراتب و درجات دلایل شرعی بدان مراجعه کنند».

نووی بر اصول و قواعدی متمرکز می‌شود که فقه شافعی و مذهب وی بر اساس آن استوار است و درباره‌ی آن، می‌گوید: «شافعی آمد بعد از آن‌که کتاب‌ها مهیا شده و تصنیف گردیده بودند و احکام مقرر شده و مورد نقد و تنقیح قرار گرفته بودند و او در مذاهب متقدمین نظر کرد و از پیشوایان برجسته‌ی علم، دانش فرا گرفت و با دانشمندان مختلف که مهارت و اتقان داشتند به مناظره پرداخت و در مذاهب آنان به تحقیق و پژوهش و آزمایش روی آورد و از همه‌ی آن‌ها طریقه‌ای خلاصه نمود که جامع قرآن و سنّت نبوی و اجماع و

PersianPDF.com

قیاس بود و تنها بر بعضی از این چهار منبع اقتصار نکرد، همان گونه که دیگران کرده بودند. او به انتخاب و گزینش و تکمیل و تنقیح همّت گماشت، علاوه بر آن‌که کمال قوت و علوّ همت و مهارت و نبوغ در انواع فنون و علوم داشت و سرآمد گشته بود. در واقع، او، در استنباط از کتاب خدا و سنّت رسول الله، بارز و برجسته و در معرفت و شناخت ناسخ و منسوخ و مجمل و مبیَّن و خاصّ و عامّ و دیگر خطاب‌های قرآنی، مهارت و کارآمدیِ فوق العاده‌ای داشت و کسی پیش از وی این در را نگشوده بود، چون که بدون هیچ شکّ و هیچ اختلافی، او اولین کسی است که علم اصول فقه را تدوین کرده است و او، کسی است که در معرفت کتاب و سنّت و مقایسه و تبادل آن دو با یکدیگر، کسی با وی همسان نبود و حتّی به پایه‌ی او هم نزدیک نشده بود».

کتاب‌های شافعی

امام شافعی کتاب‌های فراوانی تألیف کرده است، تا جایی که روایت شده است که وی تعداد ۱۱۳ کتاب در موضوعات فقه و تفسیر و اصولِ فقه و ادب و غیر آن تألیف نموده است و یاقوت حموی هم در جزء هفدهم کتاب «معجم الأدباء»، نام ده‌ها کتاب از امام شافعی را ذکر کرده است که با دقت در آن معلوم می‌گردد که این‌ها همه، کتاب به معنی امروزی نبوده‌اند، بلکه بیشتر آن‌ها باب‌ها و فصول فقهی‌ای هستند که کتاب «الأم» مشتمل بر آن‌هاست. از جمله کتاب‌های او، کتاب «الرساله» است که در آن از اصول فقه سخن می‌گوید و ـ همان گونه که قبلاً اشاره شد ـ این کتاب را بنا به تقاضای عبدالرحمن بن مهدی امام اهل حدیث در عصر خود نوشته است، زیرا او بود که از شافعی خواست که کتابی در اصول فقه تصنیف نماید. دانشمندان، همه، بر نیکو بودن این کتاب (الرساله) اتفاق نظر دارند و اقوال و گفتارهای سلف و اسناد آن‌ها در مورد آن مشهور است و عبدالرحمن بن مهدیِ مذکور و یحیی بن سعید قطان از آن اظهار خوشحالی و شگفتی می‌نمودند و هم‌چنین معاصران آن دو و دیگران بعد از آنان نیز چنین بودند. مُزَنی شاید همراه با مبالغه‌ای، می‌گوید: «من، پانصد مرتبه کتاب الرساله را خواندم و هر بار که آن رامی‌خواندم استفاده‌ی تازه‌ای از آن می‌کردم» و باز هم گفته است: «پنجاه سال است که الرساله را مطالعه می‌کنم و بدان می‌نگرم و سراغ ندارم که باری آن را خوانده باشم و از آن استفاده‌ای نکرده باشم که قبلاً نمی‌دانستم».

PersianPDF.com

از دیگر کتاب‌های شافعی کتاب «الأم» است که کتابی است بزرگ و پر حجم و در فقه شافعی و برخی از پژوهشگران منکر آن هستند که کتاب «الأُم» از خود شافعی باشد و می‌گویند که: تألیف ابویعقوب بویطی، شاگرد برجسته‌ی اوست، به دلیل این که ابوطالب مکی در کتاب «قوت القلوب» خود درباره‌ی بویطی می‌گوید: «او کتاب "الأم" را تصنیف نمود که امروز آن را به ربیع بن سلیمان نسبت می‌دهند و به نام او شناخته می‌شود، در حالی که این کتاب جمع‌آوری بویطی است و او در آن از خود نام نبرده است و آن را پیش ربیع بن سلیمان برد و او نیز چیزی بدان افزود و آن را آشکار کرد و مردم کتاب را از او شنیدند».[1] ولیکن کتاب «قوت القلوب» در روایت احادیث موثق نیست تا چه رسد به اخبار تاریخی، به علاوه آن‌که روایت‌هایی که کتاب «الأم» را به شافعی نسبت می‌دهند بسیار هستند و به صراحت از آن سخن گفته‌اند.

شاید مقصود عبارت «قوت القلوب» از «صَنَّف»، «جَمَع» باشد، یعنی بویطی اجزاء «الأمّ» را جمع‌آوری نموده است نه این‌که آن را تألیف کرده باشد.

هم‌چنین، شافعی وقتی که در عراق بود، کتاب قدیمی خویش به نام «الحجّة» را تصنیف نمود و چهار نفر از بزرگان، احمد بن حنبل، ابن‌ثور، زعفرانی و کرابیسی، آن را از وی روایت کرده‌اند.

نیز، از جمله کتاب‌های شافعی، الوصایا الکبیرة، إختلاف اهل عراق، وصیة الشافعی، جُماع العلم، إبطال الاستحسان، جامع المزَنی الکبیر، جامع المزنی الصَّغیر، الأمالي، مختصر الرّبیع و البویطی و الإملاء هستند.

شافعی، بعضی از کتاب‌هایش را خودش نوشته است و بعضی را هم به صورت املا بر شاگردانش خوانده است.

---

۱. امام محمد غزالی هم در جلد دوم کتاب احیاء علوم الدین، رأی مالکی را نقل می‌کند که گفته است: «بویطی برای خود زهد و پارسایی و گم‌نامی را برگزیده بود و از اجتماع و نشستن در حلقه خوشش نمی‌آمد و به عبادت مشغول بود و کتاب "الأم" را تصنیف نمود که امروز به ربیع بن سلیمان نسبت داده می‌شود و به نام وی شناخته است، در حالی که بویطی آن را تصنیف کرده ولی نام خود را در آن ذکر نکرده و آن را هم به خود نسبت نداده است و ربیع بر آن چیزهایی افزوده و در آن تصرف کرده و آن را انتشار داده است». (احیاء، ج ۲، ص ۱۶۶).

PersianPDF.com

سخنان شافعی

شافعی یک عالم لغوی و ادیب بود و به حکم عرب بودن و فرهنگ و کسبِ لغت و ادب و شعرِ خود، دارای بیان سترگ و باشکوه و تعبیرات روان و شیوایی بود و مجموعه‌ای بزرگ از کلمات رسا و گزیده و کوتاه و گویا از او نقل شده است که در میان کتاب‌های خود و نیز در میان چیزهایی که درباره‌ی او نوشته‌اند، پراکنده می‌باشد و ما برای نمونه، قسمتی از این کلمات قصار را نقل می‌کنیم:

۱. پیش از آن‌که رئیس شوی، فقیه شو، زیرا وقتی که رئیس شدی، دیگر به فقیه شدن راهی نیست.

۲. کسی که به مدارای با او نیازمند باشی، او برادر (و دوست) تو نیست.

۳. علم و کسب آن از نماز نافله و سنّت برتر است.

۴. رضایت مردم، هدفی است دست نایافتنی، آن‌چه که به تو می‌گویم تنها به منظور نصیحت و خیرخواهی است، راه چاره‌ای برای در امان بودن از مردم موجود نیست، پس به چیزی بنگر که صلاح نفس تو در آن است و ملازم آن باش و مردم را با آن‌چه که در آن هستند، به حال خود بگذار.

۵. هرکس در اخوّت و برادری با دوست خود صادق باشد، علل و پوزش‌هایش را می‌پذیرد، کاستی‌هایش را می‌پوشد و برطرف می‌کند و لغزش‌هایش را می‌بخشد.

۶. هرکس دنیا را می‌خواهد، باید ملازم علم باشد و هرکس آخرت را می‌خواهد، باید ملازم علم باشد (پس علم برای هر دو سرا لازم است).

۷. در کسب علم موفق نشده است، جز کسی که در فقر در طلب آن بوده است؛ چنان که خودِ من در جستجوی کاغذ بودم و دست‌یابی بدان برایم بسیار دشوار بود.

۸. هرکس در پی طلب علم است، باید دقیق گردد وگرنه علمِ دقیق و باریک‌بینی علمی را از دست می‌دهد.

۹. زینت و آراستگی علما، توفیق است و زیورشان، حسن اخلاق و جمال و زیبایی‌شان، سخاوت و عزّت نفس است.

PersianPDF.com

۱۰. فقر و تنگدستی علما، اختیاری است و فقر و تنگدستی جاهلان، اضطراری و از سرِ ناچاری است.

۱۱. هرکس تقوا به وی عزّت نبخشد، او عزّتی ندارد.

۱۲. هرکس شدّت شهوت و میل به دنیا بر وی غلبه کند، عبودیت برای اهل دنیا لازمه‌ی اوست و مجبور می‌شود که اهل دنیا را بندگی و سرسپردگی کند.

۱۳. اداره و تربیتِ مردم از اداره و تربیتِ چهار پایان دشوارتر است.

۱۴. من، حتّی اگر نوشیدن آب سرد را هم موجب نقص واردکردن در مروّت خود دانسته باشم، آن را ننوشیده‌ام.

۱۵. صاحبان مروّت همواره در تلاش و سختیند.

۱۶. هرکس با تو نیکی کند، در حقیقت، تو را به زنجیر کشیده و هرکس با تو جفا کند، در حقیقت، تو را از زنجیر خود رها ساخته است (الإنسان عبد الإحسان).

۱۷. هرکه برای تو و پیش تو از دیگران سخن‌چینی کند، حتماً پیش دیگران هم از تو سخن‌چینی خواهد کرد[۱] و آن کس که در زمانی که او را خوشحال می‌کنی درباره‌ات چیزی (حُسنی) می‌گوید که در تو نیست، حتماً در هنگامی که او را عصبانی کنی هم، در مورد تو چیزی (عیبی) می‌گوید که تو نداری.

۱۸. هرکس نهانی و دور از چشم دیگران برادر خویش را اندرز دهد، به راستی که او را نصیحت کرده و آراسته است و هرکس آشکارا او را اندرز دهد، به راستی که او را رسوا کرده و زشت جلوه داده است.

۱۹. هرکس به باطلی خود را بیاراید، هتک حرمت خود کرده است.

۲۰. ارجمندترین مردم، کسی است که قدر خویش را نمی‌بیند و فاضل‌ترین مردم کسی است که فضل خود را نمی‌بیند.

۲۱. شفاعت و میانجیگری زکات مردانگی است.

---

۱. به قول "سعدی شیرازی":

هرکه عیبِ دیگران پیش تو آورد و شمرد، — بی‌گمان، عیب تو پیشِ دگران خواهد بُرد

ـ مترجم.

PersianPDF.com

۲۲. آمیزش زیاد با مردم، به جلبِ دوستانِ بد منجر می‌شود و دوری از آمیزش با مردم هم، دشمنی آنان را سبب می‌شود، پس بین انقباض و انبساط باش (نه افراط و نه تفریط).

۲۳. رفاقت و دوستی و مصاحبت باکسی که از ننگ و عار نمی‌ترسد، در قیامت برای تو ننگ است.

۲۴. خداوند تو را آزاده آفریده است، پس تو هم آزاده باش، همان گونه که تو را آفریده است.

۲۵. هرکس را بیش از قدر و منزلتش ارج و احترام نهاده باشم، به همان اندازه که بر ارج و احترام وی افزوده‌ام، از ارج و احترام من نزد وی کاسته شده است.

۲۶. هرکس باگوش خود بشنود، حکایتگر خواهد شد و هرکس با قلبش بنیوشد و بفهمد، حافظ و نگهدارنده است و هرکس باکردار خویش اندرز گیرد، او هدایت یافته است.

۲۷. هرکس متصدّی قضاوت شود و فقیر نشده باشد، دزد است.

۲۸. هرگاه نتوانستی باکسی نیکی کنی که تقوای خدا دارد، پس باکسی نیکی کن که از عار و ننگ می‌پرهیزد.

شافعی و عربیّت

شافعی، عربْ زبان و اهل دیار عرب و در عصر شکوفایی عربی و از نسلی عربی قریشی بود و از آغاز نشأت و پرورش و جوانی خود، زبان رسا و شیوا داشت و با وصف این، بیست سال هم به تعلیم علوم و زبان عربی اشتغال ورزید تا این‌که در زبان عربی و دانش آن، امام و پیشوا و حجت گردید، چنان که ابن‌هشام، پیشوای اهل مصر در عصر خویش در زبان عربی و نحو و لغت، تأیید می‌کند که شافعی در زبان عربی حجت است و ابوعبید و ایوب بن سوید و ابوعثمان مازنی نیز همان سخن ابن‌هشام را گفته‌اند و ابن‌هشام هرگاه در چیزی دچار شک می‌شد، به شافعی مراجعه می‌کرد تا در آن باره از او توضیح بخواهد و یونس بن عبدالأعلی می‌گوید: «هرگاه شافعی به عربیت و لغت شروع می‌کرد، می‌گفتم که او در این علم عالم‌ترین است و این را بهتر می‌داند و هرگاه به شعر و سرودن آن می‌پرداخت و در آن سخن می‌گفت، می‌گفتم که وی این فن را بهتر می‌داند و هرگاه در فقه سخن می‌گفت، با خود می‌گفتم که وی این علم را بهتر می‌داند».

PersianPDF.com

قبلاً گفتیم که شافعی روزانه از هنگام چاشت تا نزدیک نیمروز، یک درس علوم زبان عربی را تدریس می‌کرد و شاگردان او در این درس، جوانان کم‌سن‌وسال و یا توده‌ی مردم نبودند، بلکه از کرابیسی باید شنید که می‌گوید: «بزرگان اهل لغت و شعر و ادب به محضر او می آمدند».

ما می‌بینیم که کسانی به علوم عربی و عربیت اشتغال می‌ورزند و مقدار زیادی در آن تحصیل می‌کنند و قواعد آن را حفظ می‌کنند و مفردات و اصطلاحات و اصول آن را به شاگردان خود درس می‌دهند، ولی سپس، با وصف این، تعبیر نیکو و بیان خوب ندارند و گاهی حتّی در استعمال قواعد هم خطا می‌کنند و بد ادا می‌نمایند و در سخن، لحن دارند و با آن‌که در تحصیل مهارت دارند، تطبیق بر آنان دشوار است و ما به آسانی می‌توانیم شخص عالم به لغت عربی و شخص توانا در استعمال لغت عربی را و فرد عالم به ادب و ادیب را و عالم به علوم بلاغت و فرد بلیغ را از هم جدا کنیم و بازشناسیم.

آیا شافعی از این گروه است که علوم عربیت را فراوان تحصیل کرده‌اند ولی سپس از بهره بردن از آن در بیان و زبان محروم هستند؟! جواب آن است که: نه چنین نیست، زیرا در حقیقت، شافعی عالم به زبان عربی بود و در استعمال و به‌کارگیری آن هم مقتدر بود و عالم به ادب و یک ادیب بود؛ چنان که ابن‌هشام با شافعی هم‌نشینی داشت و مجالست او با وی مدّت‌ها طول کشید و در این مدّت، هر سخنی از او می‌شنید، ناقدان آن را معتبر می‌دانستند و در عربیت سخنی را نیکوتر و زیباتر از آن نمی‌یافت.

قبلاً گفتیم که ابن‌هشام تأیید می‌کرد که شافعی در لغت عربی حجت است، به علاوه‌ی این، او هم‌چنین گفته است: کلام شافعی لغتی است که می‌توان بدان استدلال و احتجاج کرد و بنابراین، او در علمِ خود به لغت و زبان عربی، حجّت است و در تعبیر و سخن گفتنِ خود به زبان عربی هم، الگو و راهبر است.

حسن بن محمد زعفرانی حکایت کرده است که: گروهی از علمای عربیت با من به مجلس شافعی رفت و آمد می‌کردند و در گوشه‌ای از مجلس می‌نشستند، من به یکی از آنان گفتم: شما که به کسب علم نمی‌پردازید، پس چرا با ما بدین مجلس رفت و آمد می‌کنید؟! آن‌ها جواب دادند: «به بیان و زبان شافعی گوش می‌دهیم». در واقع، در این سخن (به بیان و

PersianPDF.com

زبان شافعی گوش می‌دهیم)، تقدیر و بزرگداشت فراوانی نسبت به بیان و کلام شافعی هست، چون که آنان قومی نبودند که طالب فقه یا اصول و یا دیگر علومی باشند که شافعی به نشر و تعلیم آن می‌پرداخت؛ پس چرا به مجلس درس شافعی آمده و ساعت‌های طولانی، خود را در آن‌جا، پیش او حبس کرده بودند؟! بی‌گمان تنها برای یک چیز آمده بودند، برای این‌که به زبان و بیان شافعی گوش فرا دهند.

در حقیقت، شافعی در عربیّت و طرز بیانِ آن، صاحب سلیقه و سبک بود و نه خطا می‌کرد و نه لحن داشت و حتّی کسانی هم بودند که سخن گفتن و بیان او را پی‌جویی و دنبال می‌کردند تا در آن لحنی و خطایی بیابند و می‌کوشیدند که لغزش و عیبی در کلام و بیان او پیدا کنند، ولی موفّق نمی‌شدند و نمی‌یافتند و لذا، ابن‌هشام نحوی گفته است: ما بسیار در مجلس شافعی می‌نشستیم و با او هم‌نشینی می‌داشتیم و من هرگز لحنی یا ادای نادرستی در کلام وی نشنیدم و کلمه‌ای نیافتم که از آن نیکوتر وجود داشته باشد».

ما در این‌جا بسیار به ابن‌هشام استشهاد کردیم و البتّه او شایسته‌ترین کسی است که در این‌جا مکرّر به سخن وی استشهاد کنیم، چون که او یک عالم نحوی و پیشوا در عربیت بود و در آن تخصص کامل داشت و در این قضیه قاضی خبره‌ای است، به قول معروف: «فَالقَولُ مَا قَالَتْ حَزامِ»: (سخن همان است که حزام می‌گوید = حرف او خود سند است).

علاوه بر این، می‌بینیم که غیرِ ابن‌هشام نیز حکم او را تأیید و تاکید می‌نمایند، برای مثال، زعفرانی، راویِ کتاب‌های قدیمِ شافعی، که می‌گوید: «هرگز ندیده‌ام که در کلام شافعی لحنی باشد و هر شعری را بر وی قرائت می‌کردند، آن را می‌شناخت و در حقیقت، هرکس دواتی برداشته و چیزی نوشته باشد، شافعی بر وی منّتی دارد، بی‌گمان شافعی دریای علم بود»، و ربیع، آن‌گاه که بلاغت و رسایی و شیواییِ سخن شافعی را به تصویر می‌کشد، سخن زیبایی دارد، که این سخن گیرای او، در مقام داوری و ارزش‌یابی، سزاوار و شایسته‌ی آن هست که با بیان و کلام شافعی همراه شود؛ ربیع می‌گوید: «زبان و بیان شافعی، برتر و بزرگ‌تر از کتاب‌هایش بود (گفتارش بهتر از نوشتارش بود)».

کسانی که تاریخ شافعی را نگاشته و مناقب او را ذکر کرده‌اند هم، می‌کوشند که بین این سخن ربیع و بین قصه‌ای پیوند ایجاد کنند که می‌خواهند با آن این سخن را توضیح دهند و

PersianPDF.com

البتّه خداوند داناتر است به این‌که این قصّه تا چه حد حقیقت و واقعیت دارد. روایت کرده‌اند که: شافعی خود می‌گوید که: او پیامبر ﷺ را در خواب دیده است که ایشان آب دهن مبارک خویش را بر زبان و دهان و لبان شافعی زده است و سپس، به وی فرموده: «برو، خداوند در تو برکت اندازد!» و از آن به بعد، شافعی، دیگر هرگز لحن و بد ادایی در کلام خود نداشت. اگر این قصّه را خود شافعی گفته باشد، قطعاً او راست می‌گوید و داستان به حقیقت واقع شده است، اما مهم آن است که شافعی آن را گفته باشد! علاوه بر این، شافعی خود در جای دیگری به سلامت بیان و قوت زبان خویش اشاره کرده است، زیرا یاقوت در معجم الأدباء روایت کرده است که درباره‌ی مسأله‌ای از وی سؤال شد و او بدان پاسخ داد و سپس، چنین سرود:

إِذَا الْمُشْكِلَاتُ تَصَدَّيْنَ لِي، کَشَفْتُ حَقَائِقَهَا بِالنَّظَرْ

لِسَانٌ كَشَقْشَقَةِ الْأَرْحَبِي أَوْ كَالْحُسَامِ الْيَمَانِيِّ الذَّكَرْ

وَ لَسْتُ بِإِمَّعَةٍ فِي الرِّجَا لِ أُسَائِلُ هَذَا وَذَا مَا الْخَبَرْ

وَ لٰكِنَّنِي مُدْرَهُ الْأَصْغَرَيْ نِ جُلَّابُ خَيْرٍ وَ فَرَّاجُ شَرّْ

«هرگاه مشکلاتی (سؤالات و مسایل سخت) برایم پیش آید و بر من عرضه شود، من با نظر و دقت و باریک‌بینی آن‌ها را کشف می‌کنم و از آن‌ها پرده برمی‌دارم. زبانی دارم که چون زبان کف‌آلود شتران أرحبی روان می‌گردد و یا مانند شمشیر برّان یمنی است و من، یک مردِ بی‌تصمیمِ پیرو دیگران نیستم که از این و آن خبر بپرسم (من خود خبرساز و خبردانم) و کسی هستم که زبان و قلب قوی و کارساز دارم و جلب کننده‌ی خیر و برطرف کننده‌ی شرّم».

از عبارت یاقوت چنان فهمیده می‌شود که این ابیات سروده‌ی خود شافعی است ولیکن من در کتاب «سلاح الشعر» به نقل از «جامع بیان العلم و فضله» آورده‌ام که این ابیات شش بیت است نه چهار بیت و منسوب به حضرت علی بن ابی‌طالب است، که می‌توان داستان و ابیات را در آن‌جا دید، (سلاح الشعر، ص ۱۰ و ۱۱).

از جمله سخنان جالب توجّه امام شافعی درباره‌ی زبان عربی این است که او معتقد است که آموختن آن بر هر مسلمانی، خواه عرب و خواه غیرعرب، واجب است و این مطلب را در کتاب خود، «الرساله» ذکر کرده و گفته است: «بی‌گمان زبان عربی باید بر هر زبان دیگری

PersianPDF.com

مقدم باشد، چون زبان قرآن و زبان پیامبر اسلامﷺ است و جایز نیست که زبان مسلمین تابع هیچ زبان دیگری باشد، بلکه واجب است که هر زبانی تابع زبانِ عربیِ قرآنی فصیح و آشکارِ مسلمین باشد». وی، هم‌چنین، می‌گوید: «بر هر مسلمانی واجب است که تا آن‌جا که می‌تواند، زبان عربی را بیاموزد».

نیز، برابر رأی شافعی، اگر کسی قادر به تکلّم به زبان عربی باشد، جایز نیست که صیغه‌ی عقد ازدواج را به غیر زبان عربی جاری کند و این سخن وی مرا به یاد سخن «بیرونی» می‌اندازد که گفته است: «هجو به عربی پیشِ من خوشایندتر از مدح به فارسی است».[1]

شافعی، همین طور، می‌گوید: «کسی که به تفسیر قرآن کریم می‌پردازد، بر وی واجب است که زبان عربی را بداند». مادام که این‌جا سخن از زبان است، می‌توانیم به این هم اشاره کنیم که که گفته‌اند: امام شافعی زبان یونانی را هم می‌دانست، این را گفته‌اند چون رازی روایت کرده است که هارون‌الرّشید از شافعی پرسید که: درباره‌ی علم طبّ چه می‌دانی و علمت بدان چگونه است؟! و شافعی در جواب گفت: «آن‌چه را رومیان گفته‌اند می‌دانم، سخنان ارسطو و سقراط و جالینوس و فرفوریوس و ابوقلیس را به زبان آنان می‌دانم و هم‌چنین آن‌چه را که اطبّاءِ عرب نقل و ترجمه کرده‌اند و فلاسفه‌ی هند به صورت قانون در آورده‌اند و دانشمندان ایرانی نگاشته‌اند، همه را می‌دانم»!

ولی حقیقت آن است که این روایت مشکوک است و ابن‌کثیر و ابن‌حجر و ابن‌القیم آن را نپذیرفته‌اند و آن را دروغ دانسته‌اند و کسی که مسؤول اصلی گناه این دروغ ساختگی است، محمد بن عبدالله بلوی است و ابن‌القیم هم در کتاب «مفتاح السعاده» آن را تکذیب نموده است.

گاهی، بعضی از عالم‌نمایان معاصر بدین روایت دروغین دل می‌بندند تا به گمان خود بگویند که شافعی در علم و فقه خود، کمی هم از اطّلاع خویش بر غیرِ زبانِ عربی استفاده کرده است، ولی ـ چنان که گذشت ـ ما مشاهده کردیم که پیشوایان گذشته، از صدها سال پیش، این روایت را تکذیب کرده‌اند و بر کذب و دروغ بودن آن شواهد اقامه نموده‌اند.

---

۱. گرچه مؤلّف برای این سخنِ خود مدرکی ذکر نکرده و شاید نقل آن از محبّت او به زبان مادریِ خویش نشأت گرفته باشد، محبّتی که طبیعی است و در هرکسی هست؛ امّا از بیرونی عجیب است که نسبت به زبان خویش چنین احساسی دارد ـ ویراستار.

PersianPDF.com

شافعیِ شاعر

شاید برای کسانی که بر سیره‌ی شافعی احاطه‌ی علمی ندارند، عجیب باشد اگر به آن‌ها گفته شود که شافعی شاعر بوده است، ولی به هرحال، واقعیت آن است که او شاعر بوده است، شاعری که نیکو شعر می‌گفته، اگرچه به کلّی بدان نپرداخته و به صورت گسترده در آن فرو نرفته است، زیرا به علت اشتغال به فقه و علم، کم‌تر شعر می‌گفته است.

«مبرّد» می‌گوید: «شافعی از همه‌ی مردم شاعرتر و ادیب‌تر و عالم‌تر به قرائات بود».

البتّه، برای شافعیِ عالم و فقیه، شایسته هم هست که در کنار علم و فقهِ خود شعر نیکو نیز بسراید، چون که او کار خویش را نخست از طلب شعر و ادب و ایام العرب آغاز کرد و به میان قبیله‌ی «هذیل» رفت و مدّتی طولانی در میان آن قبیله اقامت گزید و از فرزندان آن قبیله زبان فصیح عربی را فرا می‌گرفت و اشعار شاعران این قبیله را به خاطر می‌سپرد تا جایی که در شعر شاعران آن قبیله، حجّت و سند به حساب آمد و «اصمعی»، راوی معروف شعر و ادب، گفت: «اشعار شاعران قبیله‌ی هذیل را پیش جوانی قریشی به نام محمد بن ادریس شافعی تصحیح کردم» و نیز، می‌گوید: «شعر «شنفری» را در مکه پیش شافعی خواندم».

شافعی بعد از اشتغال به حدیث و فقه هم، هم‌چنان، این اشعار را حفظ می‌کرد و به دور از کسانی که از آن به تنگ می‌آمدند، آن‌ها را تکرار می‌نمود و می‌خواند، چنان‌چه مصعب زبیری گفته است: پدرم و شافعی با هم شعر می‌خواندند و شافعی تمام اشعار «هذیل» را از حفظ خواند و به پدرم گفت: این مطلب را به هیچ‌کس از اهل حدیث خبر نده، چون که آنان تحمل آن را ندارند!

بدون شک برای کسی که استعداد نظم و سرودن شعر دارد و از فطرت و طبع و سلیقه‌ی شعری برخوردار است، حفظ و قرائت اشعار دیگران گامی است بلند در پیروی از آن اشعار و الگو قرار دادنشان در نظم و سرایش شعر، حال، برای کسی که فطرت شعری و ملکه‌ی برانگیزاننده برای گفتن شعر دارد، چگونه خواهد بود؟ شافعی هم ـ همان گونه که برای ما روشن است ـ صاحب فطرت و ذوق سلیم و ملکه و استعداد و اقتدار برای بهره‌گیری در قالب‌ریزی و ساختار شعر از توشه‌ی شعریِ بزرگی بود که حفظ نموده و به خاطر سپرده بود.

PersianPDF.com

من توانستم که قطعاتی شعری از شافعی را از این‌جا و آن‌جا جمع‌آوری نمایم، قطعاتی که در آن‌ها قوت و رسایی و شیوایی و استحکام پدیدار است و برای اغراض و معانی شریف و پسندیده گفته شده‌اند، چنان که در آن‌ها شافعی را می‌بینیم که از آرای دینی خویش سخن می‌گوید؛ مانند آن‌که در چند بیتی، محبت خویش نسبت به آل بیت پیامبر ﷺ را به تصویر می‌کشد و می‌گوید:

يا راكِباً! قِفْ بِالْمُحَصَّبِ مِنْ «مِنىٰ» وَاهْتِفْ بِقاعِدِ خيفِها وَالنّاهِضِ،
سَحَراً إِذا فاضَ الْحَجيجُ إِلىٰ «مِنىٰ»، فَيْضاً كَمُلْتَطِمِ الْفُراتِ الْفائِضِ:
إِنْ كانَ رَفْضاً حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ، فَلْيَشْهَدِ الثَّقَلانِ: أَنّي رافِضي!

«ای سوار! در «محصَّبِ منی» توقف کن و در نزد نشستگان و ایستادگانِ مسجد «خیف» در «منی»، در هنگام سحرگاهان، بدان وقت که حاجیان همچون موج خروشان «فرات» به سوی «منی» سرازیر می‌شوند، فریاد بکش و شعار بده و بگو: اگر رافضی بودن، حبّ آل بیت رسول ﷺ باشد، انس و جن گواهی دهند که: من رافضیم!».

و بازهم می‌بینیم که در قطعه‌ای دیگر، از بعضی از تهمت‌هایی که جاهلان یا دشمنان او را بدان متهم ساخته‌اند، سخن می‌گوید که: او هرگاه از محبت علی و آل بیت نبی ﷺ سخن می‌گوید، او را متهم می‌کنند که رافضی است و دشمن دیگر خلفای راشدین است و هرگاه به فضل و بزرگواری ابوبکر صدّیق (و عدالت عمر فاروق رضی‌الله‌عنه و حیای عثمان رضی‌الله‌عنه و فضیلت آنان) اعتراف کند، او را متهم می‌کنند که ناصبی است و دشمن آل بیت نبی ﷺ می‌باشد! با این حال، او، چه کار کند؟! آیا رأی و عقیده خویش را تغییر دهد؟! نه، هرگز، هرگز! بلکه او هم‌چنان بر محبت علی و اعتراف به فضل و بزرگواری دیگر خلفای راشدین می‌ماند و آن را ادامه می‌دهد، بگذار مفتریان هرچه می‌خواهند بگویند. او می‌گوید:

إِذا نَحْنُ فَضَّلْنا عَلِيّاً، فَإِنَّنا رَوافِضُ بِالتَّفْضيلِ عِنْدَ ذَوِي الْجَهْلِ،
وَ فَضْلَ أَبي‌بَكْرٍ إِذا ما ذَكَرْتُهُ، رُميتُ بِنَصْبٍ عِنْدَ ذِكْرىٰ لِلْفَضْلِ؛
فَلا زِلْتُ ذا رَفْضٍ و نَصْبٍ كِلاهُما، أَدينُ بِهِ حَتّىٰ أُوَسَّدُ فِي الرَّمْلِ!

«هرگاه ما علی را تفضیل دهیم و به فضل وی اعتراف کنیم، به سبب این فضل قایل شدن برای علی، در نزد جاهلان به رافضی بودن و دشمنی با خلفای راشدین متهم می‌شویم و هرگاه فضیلت ابوبکر را ذکر می‌کنیم، با همین ذکرِ فضلِ او، ما را به دشمنی با علی و آل بیت متّهم می‌کنند؛ بنابراین،

PersianPDF.com

من، همواره هم رافضیم و هم ناصبیم و بر آن باور خواهم ماند تا در قبر نهاده می‌شوم! (ـ یعنی هر دو را دوست دارم و به حرف جاهلان گوش نمی‌دهم و آن دو مطلب با هم تضادّ و تنافی ندارند ـ).

[دکتر شکعه، به نقل از ابن‌عساکر، ج ۲، ص ۶۵ قطعه‌ای آورده است که امام شافعی درباره‌ی خلفای راشدین گفته است. او می‌گوید:[۱]

شَهِدْتُ بِأَنَّ اللّٰهَ لَا رَبَّ غَيْرُهُ ... وَ أَشْهَدُ أَنَّ الْبَعْثَ حَقٌّ وَ أُخْلِصُ

وَ أَنَّ عُرَى الْإِيمَانِ قَوْلٌ مُحْسِنٌ ... وَ فِعْلٌ زَكِيٌّ قَدْ يَزِيدُ وَ يَنْقُصُ،

وَ أَنَّ أَبَابَكْرٍ خَلِيفَةُ رَبِّهِ ... وَ كَانَ أَبُوحَفْصٍ عَلَى الْخَيْرِ يَحْرُصُ

وَ أُشْهِدُ رَبِّي أَنَّ عُثْمَانَ فَاضِلٌ ... و أَنَّ عَلِيّاً فَضْلُهُ مُتَخَصِّصُ

أَئِمَّةُ قَوْمٍ نَهْتَدِي بِهُدَاهُمُ ... لَحَا اللّٰهُ مَنْ إِيَّاهُمْ يَتَنَقَّصُ!

«گواهی می‌دهم بر این‌که غیر از الله پروردگاری نیست و گواهی می‌دهم که رستاخیز حق است و در آن اخلاص دارم و بر این‌که اصلِ ایمان هم قول و هم عمل است و گاهی افزایش و گاهی نقصان دارد و گواهی می‌دهم بر این‌که ابوبکر خلیفه‌ی پروردگار خویش است و عمر خطّاب بر خیر حریص بود و گواه می‌گیرم پروردگارم را بر این‌که عثمان بن عفّان فاضل بود و بر این‌که علی دارای فضیلت ویژه بود؛ آنان، همه، پیشوایان هدایت بودند و ما نیز بر راه آنان هستیم، خداوند نفرین کناد کسی را که از شأن و مقام و منزلت آنان بکاهد!»]

و می‌بینیم که شافعی بر بستر مرگ هم احساس خویش را با شعر باز می‌گوید و سینه‌ی خویش را می‌گشاید و شعر را در هدف و غرضی شریف و پاک به کار می‌گیرد، که عبارت است از امید به عفو و مغفرت خداوند صاحب فضل عظیم و خیرِ تامّ و تمام. راویان آورده‌اند که: اسماعیل بن یحیی مزنی در هنگام بیماریِ مرگ، بر شافعی وارد شد و به وی گفت: حالت چه طور است؟! و شافعی در جواب گفت: در حالی هستم که دارم از دنیا کوچ می‌کنم و از یاران جدا می‌شوم و پیاله‌ی شراب مرگ را سر می‌کشم و به پیشگاه خداوند بزرگ وارد می‌شوم، به خدا سوگند، نمی‌دانم که روح من به سوی بهشت در پرواز است (تا او را تهنیت گویم) و یا به سوی دوزخ رانده می‌شود تا او را تعزیت گویم و سپس، گریه سر داد و چنین سرود:

---

۱. شکعه، الأئمّة الأربعة، فصل سوم، ص ۵۵ ـ این ابیات و نیز، آن ابیات از صفحات بعد که در کروشه [ ] هستند، افزوده‌ی این‌جانب هستند و دریغم آمد که از آن‌ها صرف‌نظر کنم و لذا از دیوان نقلشان کردم ـ مترجم.

PersianPDF.com

وَ لَمّٰا قَسٰا قَلْبي، وَ ضٰاقَتْ مَذٰاهِبي ... جَعَلْتُ الرَّجٰا مِنّي لِعَفْوِكَ سُلَّماً

تَعٰاظَمَني ذَنْبي فَلَمّٰا قَرَنْتُهُ ... بِعَفْوِكَ رَبّي! كٰانَ عَفْوُكَ أَعْظَماً

فَمٰا زِلْتَ ذٰا عَفْوٍ عَنِ الذَّنْبِ، لَمْ تَزَلْ ... تَجُودُ وَ تَعْفُو مِنَّةً و تَكَرُّمٰا

فَلَوْلاٰكَ، لَمْ يَصْمُدْ لِإبْليسَ عٰابِدٌ ... فَكَيْفَ وَ قَدْ أَغْوىٰ صَفِيَّكَ آدَماً

[فَلِلّٰهِ دَرُّ الْعٰارِفِ النَّدْبِ إِنَّهُ ... تَفيضُ لِفَرْطِ الْوَجْدِ أَجْفٰانُهُ دَماً

يُقيمُ إِذٰا مٰا اللَّيْلُ مَدَّ ظَلاٰمَهُ، ... عَلىٰ نَفْسِهِ مِنْ شِدَّةِ الْخَوفِ مَأْتَماً

فَصيحاً إِذٰا مٰا كٰانَ في ذِكْرِ رَبِّهِ ... وَ في مٰا سِوٰاهُ فِي الْوَرىٰ كٰانَ أَعْجَماً

وَ يَذْكُرُ أَيّٰاماً مَضَتْ مِنْ شَبٰابِهِ ... وَ مٰا كٰانَ فيهٰا بِالْجَهٰالَةِ أَجْرَمٰا

فَصٰارَ قَرينَ الْهَمِّ طُولَ نَهٰارِهِ ... أَخَا السُّهْدِ وَالنَّجْوىٰ إِذَا اللَّيْلُ أَظْلَمٰا

يَقُولُ: حَبيبي! أَنْتَ سُؤْلي وَ بُغْيَتي ... كَفىٰ بِكَ لِلرّٰاجينَ سُؤْلاً وَ مَغْنَمٰا

أَلَسْتَ الَّذي غَذَّيْتَني وَ هَدَيْتَني ... وَ لاٰ زِلْتَ مَنّٰاناً عَلَيَّ وَ مُنْعِماً؟!

عَسىٰ مَنْ لَهُ الْإِحْسٰانُ يَغْفِرُ زَلَّتي ... و يَسْتُرُ أَوْزٰاري وَ مٰا قَدْ تَقَدَّماً]

«و چون دلم سخت و راه‌هایم تنگ شد، پروردگارا! امیدِ خود به عفو تو را نردبانِ آن ساختم. گناهانم بر من بزرگ جلوه نمود، ولی چون آن‌ها را با عفو تو مقایسه کردم، پروردگارا! عفو تو بزرگ‌تر بود. پروردگارا! تو همواره آمرزنده‌ی گناهانی و به همین دلیل هم، همواره بخشنده‌ای و از روی منّت و کرامت عفو می‌کنی، که بی‌گمان اگر (لطف و توفیق) تو نبود، هیچ عابدی در برابر شیطان مقاومت نمی‌کرد و چه طور می‌توانست، در حالی که او توانست بنده‌ی برگزیده‌ی تو آدم را به بیراهه ببرد؟! خداوند آن عارفِ نیکوکردار را خیر و نیکی عطا کند، زیرا او به جهت شوق و عشق مفرط به حق، چشمانش خون می‌گرید و چون شب دامنه‌ی تاریکیِ خود را می‌گسترد، او از شدّت خوف خدا بر نفس خویش ماتم می‌گیرد و چون به ذکر پروردگار خویش می‌آید، فصیح و شیوا سخن است، اما در ذکر غیر و ماسوای او، لال و زبان بسته است و چون روزگاران گذشته‌ی جوانی خود و جرم و جهالتی را که در آن مرتکب شده است به یاد می‌آورد، در طول روزش با غم و همّ قرین می‌گردد و چون شب تاریک فرا رسد، با نجوا و شب بیداری انس و الفت می‌گیرد و می‌گوید: حبیبم! بی‌گمان خواسته و مطلوب من تنها تو هستی؛ چون که تو برای امیدواران کافی هستی و بهترین خواسته و غنیمت می‌باشی، مگر نه این است که تنها تو به من غذا دادی و هدایتم کردی و

PersianPDF.com

همواره بر من منّت و نعمت فرمودی؟! امید است آن کس که احسان از آنِ اوست، از لغزش من بگذرد و مرا بیامرزد و بار سنگین گناهانم را بپوشاند و از آن‌چه که در گذشته مرتکب شده‌ام، بگذرد».

و می‌بینیم که در دو بیت، عشقِ خود به سفر و غربت برای رسیدن به آرزوهای بلند و خواسته‌های عالی و ارزشمند خویش را به تصویر می‌کشد و برایش مهم نیست که آیا به سلامت برمی‌گردد و یا در آن راه می‌میرد، چون اگر بمیرد، با ستودگی و پسندیدگی مرده است و اگر هم به سلامت برگردد، رستگار و موفق است و می‌گوید:

سَأَضْرِبُ في طُولِ الْبِلادِ وَ عَرْضِهٰا   أَنٰالُ مُرٰادي أَوْ أَمُوتُ غَريباً
فَإِنْ تَلِفَتْ نَفْسي، فَلِلّٰهِ دَرُّهٰا   وَ إِنْ سَلِمَتْ، كٰانَ الرُّجُوعُ قَريباً

«در طول و عرض مملکت اسلامی به سفر می‌پردازم و یا به مراد خود می‌رسم و یا در غربت می‌میرم؛ چرا که اگر نفسم تلف شد و مُردم، خداوند خیرش دهاد و آفرین بر او! و اگر هم نفسم به سلامت ماند، برگشتنم نزدیک است و به زودی برمی‌گردم».

البتّه شافعی حق هم دارد که درباره‌ی سفر و کوچ به مناطق مختلف، چنین بگوید، چون که هم اوست که در ابیات مشهوری مردم را به سفر و سیاحت و گردش شدیداً تحریک و تشویق می‌فرماید:

[مٰا فِي الْمُقٰامِ لِذي عَقْلٍ وَ ذي أَدَبِ   مِنْ رٰاحَةٍ، فَدَعِ الْأَوْطٰانَ وَاغْتَرِبِ]
سٰافِرْ تَجِدْ عِوَضاً عَمَّنْ تُفٰارِقُهُ   وَانْصَبْ فَإِنَّ لَذيذَ الْعَيْشِ فِي النَّصَبِ
إِنّي رَأَيْتُ وُقُوفَ الْمٰاءِ يُفْسِدُهُ   إِنْ سٰالَ طٰابَ وَ إِنْ لَمْ يَجْرِ، لَمْ يَطِبِ
وَالْأُسْدُ لَوْ لا فِرٰاقُ الْأَرْضِ مٰا افْتَرَسَتْ   وَالسَّهْمُ لَوْ لا فِرٰاقُ الْقَوْسِ لَمْ يُصِبِ
[وَالشَّمْسُ لَوْ وَقَفَتْ فِي الْفُلْكِ دٰائِمَةً   لَمَلَّهٰا النّٰاسُ مِنْ عُجْمٍ وَ مِنْ عَرَبِ]
وَالتِّبْرُ كَالتُّرْبِ مُلْقىً في أَمٰاكِنِهِ   وَالْعُودُ في أَرْضِهِ نَوْعٌ مِنَ الْحَطَبِ،
فَإِنْ تَغَرَّبَ هٰذٰا، عَزَّ مَطْلَبُهُ   وَ إِنْ تَغَرَّبَ ذٰاكَ، عَزَّ كَالذَّهَبِ

«انسان عاقل و ادیب اگر به سفر نرود و در جای خویش مقیم گردد، هیچ راحتی ندارد، پس ترک وطن کن و به غربت و به مسافرت برو، از هرکس جدا شوی عوض او را خواهی یافت و زحمت و رنج متحمل شو، که بی‌گمان لذّت زندگی در رنج و زحمت و تلاش است [ـ تا رنج نبری گنج نبری، نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود ـ] من دیدم و فهمیدم که ماندن، آب را فاسد می‌کند و اگر

PersianPDF.com

آب روان گردد، گواراست و اگر جاری نباشد، پاک و گوارا نیست و شیران اگر از جایگاه خود جدا نشوند، شکاری نمی‌کنند و تیر اگر از کمان جدا نشود، به هدف اصابت نمی‌کند و خورشید اگر دایماً در یک جایِ فلک بماند، مردمان، خواه عجم و خواه عرب، از آن خسته و ملول گردند و طلا همچون خاک در جایگاه‌های خود افتاده است و «عود» در سرزمین خود نوعی از هیزم است، امّا بی‌گمان طلا چون خاک را ترک کرد و به غربت رفت، گران‌بها می‌شود و به دست آوردنِ آن دشوار است و «عود» نیز چون جای خود را ترک کرد و به غربت رفت، همچون طلا عزیز و با ارزش می‌شود».

شافعی هم‌چنان در اغراض و هدف‌های شریف، قطعات شعری خود را ادامه می‌دهد و آن را در امر ارشاد و راهنمایی به کار می‌برد؛ مثلاً، در تعزیه و تسلیت به کسی می‌گوید:

إِنِّي أُعَزِّيكَ لَا أَنِّي عَلَىٰ طَمَعٍ ‌ ‌ ‌ مِنَ الْخُلُودِ وَ لٰكِنْ سُنَّةُ الدِّينِ
فَمَا الْمُعَزّىٰ بِبَاقٍ بَعْدَ صَاحِبِهِ ‌ ‌ ‌ وَ لَا الْمُعَزِّي، وَ إِنْ عَاشَا إِلىٰ حِينٍ

«بی‌گمان من که به تو تعزیت می‌گویم، طمعی در جاودانه ماندنِ (خود یا دیگران) ندارم ولی سنّت دین چنین است و باید تسلیت گفت؛ چراکه، نه آن کس که به وی تعزیت گفته می‌شود، بعد از مرگ یارِ خود باقی می‌ماند و نه آن کس که تعزیت می‌گوید، جاوید خواهد ماند، اگرچه تا مدّتی هم زنده بمانند، بلکه آنان نیز باید بروند».

شافعی، گاهی به خاطر حفظ کرامت خود می‌شورد، چون در بعضی اوقات احساس می‌کند که اطرافیان وی قدر و منزلت و ارزش آن چیزی راکه او در میان آنان می‌پراکند و نشر می‌دهد، نمی‌شناسند و اگر چنان‌چه این گونه اشخاص او را ضایع کنند و حقوق او راکه باید حفظ کنند، مصون ندارند، خود او نباید کلام و سخن خویش را در میان آنان خوار و سبک گرداند و برای او همین چیزی که تاکنون وی را رنجانده است، کافی است و او انتظار خواهد کشید تا کسانی را بیابد که استحقاق سخن وی را داشته باشد و قدر و منزلت او را بشناسند تا وی نیز سخن خویش را در میان آنان بپراکند. [گویند که: شافعی، وقتی که به مصر رفت، همه‌ی مالکیان پیش وی رفتند و به او روی آوردند، امّا هنگامی که دیدند که با مالک مخالفت می‌کند و از او ایراد می‌گیرد، او را آزردند و ترک گفتند و امام شافعی هم، در پاسخ عملکرد آنان]، می‌گوید:

PersianPDF.com

أَأَنْثُرُ دُرّاً بَيْنَ سارِحَةِ الْبُهَمْ — وَ أَنْظِمُ مَنْثُوراً لِراعِيَةِ الْغَنَمْ؟!
لَعُمْري لَئِنْ ضُيِّعْتُ في شَرِّ بَلْدَةٍ، — فَلَسْتُ مُضَيِّعاً فيهِمْ غُرَرَ الْكَلِمْ
لَئِنْ سَهَّلَ اللّٰهُ الْعَزيزُ بِلُطْفِهِ — وَ صادَفْتُ أَهْلاً لِلْعُلومِ وَ لِلْحَكَمْ،
بَثَثْتُ مُفيداً وَاسْتَفَدْتُ وِدادَهُمْ — وَ إِلّا فَمَكْنُونٌ لَدَيَّ وَ مُكْتَتَمْ
وَ مَنْ مَنَحَ الْجُهّالَ عِلْماً، أَضاعَهُ — وَ مَنْ مَنَعَ الْمُسْتَوْجِبينَ، فَقَدْ ظَلَمْ

«آیا انتظار دارید که من درّ و گوهر را میان گله‌ی برّه‌ها بپاشم؟! و دُرّهای پراکنده را برای چوپانان چهارپایان به نظم و رشته بکشم؟! به جان خودم سوگند، من اگر میان اهل بدترین شهر ضایع شوم، دیگر حاضر نیستم که کلمات درخشان خود را ضایع گردانم و اگر خداوندِ عزیز به لطف خود کار را بر من آسان گردانْد و مردمانی را یافتم که شایسته‌ی علوم و حکمت‌ها باشند، آن گاه گوهر افشانی می‌کنم و خودم هم از مهر و محبت آنان بهره می‌گیرم و در غیر آن صورت، آن گوهرها در نزد من نهان و پنهان و مکتوم خواهند ماند؛ چرا که بی‌گمان هرکس دانش رابه جاهلان ببخشد، آن را ضایع نموده و تباه ساخته است و هرکس دانش را از مستحقان و مستوجبان آن منع کند، به راستی که ظلم کرده است».

و هرگاه شافعی به غربت رفت، اگر چنان‌چه به میان کسانی افتاد که باوی تناسب و همسانی ندارند و او را درک نمی‌کنند، بگذار که او نیز با جاهلان تجاهل کند و با احمقان خود را احمق نشان دهد، که او در این کار معذور است و می‌گوید:

وَ أَنْزَلَني حُكْمُ النَّوىٰ دارَ غُرْبَةٍ — إِذا شِئتُ لاقَيْتُ امْرَأً لا أُشاكِلُهُ،
أُحامِقُهُ حَتّىٰ يُقالَ: سَجِيَّةٌ؛ — وَ لَوْ كانَ ذا عَقْلٍ، لَكُنْتُ أُعاقِلُهُ!

«حکم دوری از وطن مرا در خانه‌ی غربتی فرود آورده است که هرگاه بخواهم با کسی ملاقات کنم که با او همسان و هم شکل نیستم، با او همچون وی احمقانه رفتار می‌کنم، به گونه‌ای که گمان کنند حماقت فطری دارم؛ در حالی که اگر آن کس صاحب عقل می‌بود، من هم عاقلانه با وی برخورد می‌کردم!».

به نظر می‌آید که شافعی مدّت زیادی به جاهلانی مبتلا بوده است که قدر وی را نشناخته‌اند و از کار او غافل و بی‌خبر بوده‌اند و به همین دلیل بوده است که باز هم از فرق و تفاوت‌های میان اصیل و غیر اصیل و میان کریم و لئیم و میان عاقلان و جاهلان سخن می‌گوید:

PersianPDF.com

أَصْبَحْتُ مُطَرَّحاً فِي مَعْشَرٍ جَهِلُوا ... حَقَّ الْأَدِيبِ فَبَاعُوا الرَّأْسَ بِالذَّنَبِ
وَالنَّاسُ يَجْمَعُهُمْ شَمَلٌ وَ بَيْنَهُمُ ... فِي الْعَقْلِ فَرْقٌ وَ فِي الْآدَابِ وَالْحَسَبِ
كَمِثْلِ مَا الذَّهَبُ الْأَبْرِيزُ يَشْرَكُهُ ... فِي لَوْنِهِ الصُّفْرِ وَالتَّفْضِيلُ لِلذَّهَبِ
وَالعُودُ لَوْ لَمْ تَطِبْ مِنْهُ رَوَائِحُهُ، ... لَمْ يَفْرَقِ النَّاسُ بَيْنَ العُودِ وَالْحَطَبِ

«من میان جماعتی افتاده‌ام که حق ادیب را نمی‌شناسند و سر را با دُم می‌فروشند، فرق بین سر و دم نمی‌دانند و دُم را به جای سر می‌گیرند. مردمان در صورت ظاهر یک شکل دارند وگرنه، در عقل و آداب و اخلاق و شرافت و حسب با هم فرق و تفاوت دارند، همانند طلای ناب که مس در رنگِ زرد با آن شریک است، در حالی که تفضیل و برتری از آن طلای ناب است و عود اگر بوی خوش آن نباشد، مردمان میان آن و هیزم و هیمه‌ی دیگ فرقی نمی‌گذارند».

شافعی، البتّه، به همین چیزی که در این مجال گفته است، اکتفا نمی‌کند، بلکه علی‌رغم فقر و درویشی و فاقه‌ای که داشته است، از عزّت نفس و علوّ همت خود برای ما سخن می‌گوید، که اگر چنان‌چه جامه‌هایش کهنه و فرسوده است، بی‌گمان در زیر آن‌ها نفس عزیز و گران‌قدر و بی‌همتایی جای دارد و بهای شمشیر هم با نیام و غلاف آن نیست، بلکه بهای آن را فقط جوهر و تیزی و بُرّندگی تیغه‌ی آن است که معلوم می‌نماید؛ او می‌گوید:

عَلَيَّ ثِيَابٌ لَوْ يُبَاعُ جَمِيعُهَا ... بِفَلْسٍ، لَكَانَ الْفَلْسُ مِنْهُنَّ أَكْثَرَا
وَ فِيهِنَّ نَفْسٌ لَوْ تُقَاسُ بِبَعْضِهَا ... نُفُوسُ الْوَرَىٰ، كَانَتْ أَجَلَّ وَ أَكْبَرَا!
وَ مَا ضَرَّ نَصْلَ السَّيْفِ إِخْلَاقُ غِمْدِهِ ... إِذَا كَانَ عَضْباً أَيْنَ وَجَّهْتَهُ فَرَىٰ!

قبلاً ترجمه شد.

شافعی، هم‌چنان، به سرودن شعر در اغراض شریف و گرامیِ خود ادامه می‌دهد و می‌بینیم که شخصی پیش او آمده، به وی می‌گوید: خداوند حال تو را اصلاح کناد، دوست تو فلانی بیمار است! و شافعی به وی می‌گوید: به خدا سوگند با من احسان کردی و نیکویی نمودی و مرا متوجّه مکرمتی بزرگ ساختی و پوزشی را از من دور کردی که دروغ با آن می‌آمیخت و سپس، به غلامش گفت: کفش را بیاور (تا به عیادت دوستم بروم) و ادامه داد: راه رفتن با پای پیاده و زخمی در بیابانِ داغ و در حالت گرسنگی، پیش من از معذرت‌خواهی‌ای که به دروغ آمیخته شود، آسان‌تر است و سپس، چنین سرود:

PersianPDF.com

أَرىٰ رٰاحَــةً لِــلْحَقِّ عِــنْدَ قَـضٰائِهِ وَ يَثْقُلُ يَوْماً إِنْ تَـرَكْتُ عَـلىٰ عَـمْدِ
وَ حَسْبُكَ حَظّاً أَنْ تُـرىٰ غَـيْرَ كٰـاذِبٍ وَ قَوْلُكَ لَمْ أَعْلَمْ؛ وَ ذٰاكَ مِـنَ الْـجَهْدِ
وَ مَنْ يَقْضِ حَقَّ الْجٰارِ بَعْدَ ابْنِ عَـمِّهِ وَ صٰاحِبِهِ الْأَدْنىٰ عَلَى الْقُرْبِ وَالبُعْدِ،
يَعِشْ سَيِّداً يَسْـتَعْذِبُ النّٰـاسُ ذِكْـرَهُ وَ إِنْ نٰـابَهُ حَـقٌّ أَتَـوْهُ عَـلىٰ قَـصْدِ

«من به هنگام ادای حق احساس راحتی و آرامش می‌کنم، ولی بر من بسیار سنگین است اگر روزی به عمد ادای حق را ترک کنم. این خوشبختی برای تو بس است که تو را دروغ‌گو نبینند و از این‌که بگویی ندانسته‌ام، که این به راستی سخت است. هرکس بعد از پسرعمو (خویشان) و دوست نزدیکش، حقّ همسایه‌ی دور و نزدیک را هم به جای آورد، بی‌گمان سیّد و سرور زندگی می‌کند و مردم یاد او را گوارا و لذت‌بخش می‌شمارند، و هرگاه حقی از وی به گردن مردم افتد، با خوشحالی و آگاهانه به سوی او می‌شتابند».

شافعی، در این که گاهی در شعر خود از کلمات عشق و محبّت هم استفاده کند، پروایی ندارد؛ چنان که مثلاً می‌بینیم که به عیادت محمد بن عبدالحکم مصری می‌رود ـ کسی که شافعی او را دوست داشت و از نزدیکان خودکرده بود ـ و چنین می‌گوید:

مَـرِضَ الْـحَبِيبُ فَـعُدْتُّهُ فَمَرِضْتُ مِنْ حَذَرِي عَلَيْهِ
وَ أَتَى الْـحَبِيبُ يَـعُودُنِي فَبَرِئْتُ مِـنْ نَـظَرِي إِلَـيْهِ

«حبیب من بیمار شد و من به عیادت وی رفتم و از بس که از بیماری وی نگران بودم که خودم هم بیمار شدم و این بار حبیب من به عیادت من آمد و آن وقت، من با نگاه کردن به وی شفا یافتم».

شافعی، البتّه، در این مجال گامی فراتر می‌نهد و خطاب به یک زن که شافعی را دوست داشت و خود را به شافعی عرضه کرد، امّا امام از او روی برگرداند، می‌گوید:

وَ مِـــنَ البَـلِيَّةِ أَنْ تُـحِبَّ وَ لٰا يُـحِبُّكَ مَـنْ تُـحِبُّهُ
وَ يَـصُدَّ عَــنْكَ بِـوَجْهِهِ وَ تُـلِحَّ أَنْتِ فَـلٰا تُـغِبُّهُ[۱]

«از جمله‌ی بلا و مصیبت است این‌که تو کسی را دوست داشته باشی و او تو را دوست نداشته باشد و از تو روی بگرداند و تو الحاح داشته باشی و از دیدار وی غیبت نکنی».

۱. البتّه ضرورتی هم ندارد که مخاطب این شعرِ حکمت‌آمیزِ عام حتماً زنی بوده باشد ـ ویراستار.

PersianPDF.com

بنابر روایتی ـ اگر صحیح باشد ـ شافعی از رأی خود درباره‌ی محبت و عشق و غرام سخن می‌گوید و در مورد آن، فتوا می‌دهد؛ یاقوت در معجم الأدباء نقل می‌کند که مردی به نزد شافعی آمد و تکه کاغذی جلو دست او نهاد که در آن نوشته بود:

سَلِ الْمُفْتِي الْمَكِّيَّ: هَلْ في تَزَاوُرٍ وَ ضَمَّةِ مُشْتَاقِ الْـفُؤَادِ جُـنَاحُ؟!

«از مفتی مکّی سؤال کن که: آیا دیدار و در آغوش گرفتن معشوقه برای عاشق گناه است؟!».

و شافعی در زیر آن نوشت که:

أَقُولُ: مَعَاذَ اللّٰهِ أَنْ يُـذْهِبَ التُّـقىٰ تَـلَاصُقُ أَكْـبَادٍ بِـهِنَّ جِـرَاحُ

«می‌گویم: پناه بر خدا از این‌که به هم پیوستن دل‌های خسته تقوا را از بین ببرد».

و مردی دیگر آمد و کاغذی را به وی داد که:

سَلِ الْمُفْتِي الْـمَكِّيَّ مِـنْ آلِ هٰـاشِمٍ إِذَا اشْتَدَّ وَجْدٌ بِامْرِىءٍ، كَيْفَ يَصْنَعُ؟

«از مفتی مکی هاشمی بپرس که: هرگاه اشتیاق عاشقانه‌ی مردی شدّت یافت، او چه کار کند؟».

و شافعی در زیر آن فتوای خود را نوشت:

يُدٰاوِي هَوٰاهُ، ثُمَّ يَكْـتُمُ وَجْـدَهُ وَ يَصْبِرُ في كُلِّ الْأُمُورِ وَ يَخْشَعُ

«بیماری عشق و هوای خود را درمان کند و سپس عشق خود را نهان دارد و در همه‌ی کارهایش صبر و خشوع پیشه کند».

آن مرد رقعه را گرفت و سپس، آن را برگرداند در حالی که بیت دیگری در آن نوشته بود:

فَكَيْفَ يُـدٰاوِي وَالْهَـوىٰ قٰـاتِلُ الْـفَتىٰ وَ فِـي كُـلِّ يَـوْمٍ غُـصَّةً يَـتَجَرَّعُ؟!

«امّا چگونه آن را مداوا کند در حالی که عشق قاتل جوان است و او هر روز، از آن، غصه و دردی می‌چشد».

و شافعی بقیه‌ی فتوا را در زیر آن نوشت:

فَإِنْ هُوَ لَمْ يَصْبِرْ عَلىٰ مٰـا أَصٰـابَهُ، فَلَيْسَ لَهُ شَيْءٌ سِوَى الْمَوْتِ أَنْـفَعُ!

«اگر او بر آن درد خویش صبر پیشه نکند، برای وی هیچ چیزی سودمندتر از مرگ نیست!».

[محمد عفیف الزعبی در دیوان منسوب به امام شافعی در این باره حکایتی آورده است که اشاره بدان نیکوست: «ربیع بن سلیمان شاگرد امام گوید: در نزد شافعی بودیم که مردی آمد و رقعه‌ای به وی داد. امام در آن نگریست و تبسم نمود و سپس چیزی در آن نوشت و به

PersianPDF.com

مرد داد. ماگمان می‌کردیم مسأله‌ای از امام پرسیده و او بدان جواب داده است و لذا آن مرد را دنبال کردیم و رقعه‌ای را از وی گرفتیم که در آن، بیت و جواب آن نوشته شده بود. ربیع می‌گوید: من برای شافعی این را ناپسند دانستم که به چنین جوانی چنین فتوایی بدهد و لذا گفتم: ای ابوعبدالله! برای چنین جوانی چنین فتوایی می‌دهی؟! او گفت: ای ابومحمّد! این پسرِ جوان یک جوان هاشمی است که تازه در این ماه رمضان ازدواج کرده و من او را می‌شناسم. او از من پرسید که: آیا اگر همسر خویش را هنگام روزه ببوسد و در آغوش کشد و از مباشرت جنسی بپرهیزد، گناه دارد؟! که من در جواب وی این‌گونه فتوا دادم. ربیع می‌گوید: من جوان را دنبال کردم و از وی پرسیدم و او نیز آن جواب را به من داد». مناسب دیدم که این روایت را در این‌جا ذکر کنم ـ مترجم].

آورده‌اند که زنی در روز جمعه‌ای به نزد شافعی آمد و ورق کاغذی نزد او انداخت که در آن این دو بیت بود:

عَفَا اللّٰهُ عَنْ عَبْدٍ أَعَانَ بِدَعْوَةٍ — خَلِيلَيْنِ كَانَا دَائِمَيْنِ عَلَى الْوُدِّ

إِلَىٰ أَنْ مَشَىٰ وَاشِي الْهَوَىٰ بِنَمِيمَةٍ — إِلَىٰ ذَاكَ مِنْ هٰذَا، فَزَالَا عَنِ الْعَهْدِ

«خداوند بیامرزد کسی را که با یک دعا کمک کند به دو عاشق و دوست که همواره بر مودّت هم‌دیگر بودند، تا این که یک سخن‌چینِ بدخو، از این یکی به آن دیگری سخن‌چینی کرد و در نتیجه، عهد و پیمان محبت آن دو به هم خورد!».

شافعی وقتی که کاغذ را خواند، سخت گریست و به اطرافیان خود گفت: امروز دیگر روزِ درس و بحث و نظر نیست و روزِ دعاست و شروع کرد به دعا کردن: اللهم... اللهم... تا این‌که یاران او از کنارش پراکنده شدند.

ولی من در بعضی از قطعات شافعی ملاحظه کرده‌ام که سرشت و صبغه و رنگ فقهی در آن‌ها بر گرایش شعری غلبه دارد و او اصطلاحات و الفاظی به کار می‌برد که با شعر تناسب ندارد، برای مثال، او در بغداد، با مردی، پیوند دوستی و برادری برقرار می‌نماید و سپس، آن مرد بر «سیبین» ولایت می‌یابد و عادات او بر شیوه‌ی سابق نمی‌ماند و دگرگون می‌شود و شافعی به وی چنین می‌نویسد:

PersianPDF.com

إِذْهَبْ! فَوُدُّكَ مِنْ فُؤادي طٰالِقٌ أَبَداً وَ لَيْسَ طَلاٰقُ ذٰاتِ الْبَيْنِ
فَإِنِ ارْعَوَيْتَ، فَإِنَّهٰا تَطْلِيقَةٌ وَ يَدُومُ وُدُّكَ لي عَلىٰ ثِنْتَيْنِ
وَ إِنِ امْتَنَعْتَ، شَفَعْتُهٰا بِمِثٰالِهٰا فَتَكُونُ تَطْلِيقَيْنِ في حَيْضَيْنِ!
وَ إِذٰا الثَّلاٰثُ أَتَتْكَ مِنّي بَتَّةً، لَمْ تُغْنِ عَنْكَ وِلاٰيَةُ «السِّيبَيْنِ»!

«برو! چراکه دل من مهرت را برای همیشه طلاق داده است ولی طلاق «بائِنه» نیست؛ زیرا اگر برگردی، فقط یک طلاق خواهد بود و علاقه‌ی میان من و تو بر دو طلاق باقی خواهد ماند؛ اما اگر امتناع ورزی، یک طلاق دیگر بر آن خواهم افزود و آن وقت، دو طلاق در دو حیض خواهد شد، ولی اگر طلاق سوم از سوی من قطعی شود، دیگر ولایت «سیبین» هم برای تو فایده‌ای نخواهد داشت!».

این قطعه‌ی مصنوع و متکلفانه کجا و قطعات شعری قوی و فصیح و شیرین شافعی کجا؟! من خود در نسبت این ابیات به شافعی شک دارم.

شافعی به ابیات مشهور در بین بسیاری از مردم هم، استشهاد و تمثیل می‌نمود تا جایی‌که مردم گمان می‌کردند که این ابیات هم سروده‌ی خود شافعی می‌باشند، چون شباهت به اشعار و ابیاتی داشتند که خود وی درباره‌ی عزّت نفس و کرامت نفس گفته است؛ مانند:

أَمْطِري لُؤْلُؤاً جِبٰالَ سَرَنْدِ يبَ! وَ فيضي آبٰارَ تَكْرُورَ! تِبْراً؛
أَنٰا مٰا عِشْتُ لَسْتُ أَعْدِمُ قُوتاً وَ إِذٰا مِتُّ لَسْتُ أَعْدِمُ قَبْراً
هِمَّتي هِمَّةُ الْمُلُوكِ وَ نَفْسي نَفْسُ حُرٍّ تَرَى الْمَذَلَّةَ كُفْراً
[وَ إِذٰا مٰا قَنِعْتُ بِالْقُوَّتِ عُمْري فَلِمٰاذٰا أَزُورُ زَيْداً وَ عَمْرواً؟!]

«ای کوه‌های سراندیب! لؤلؤ ببارید و ای چاه‌های تکرور! طلا بیرون بریزید؛ برای من هیچ کدام مهم نیست؛ من تا زمانی که زنده باشم، بدون روزی نمی‌مانم و هرگاه هم مُردم بدون قبر نخواهم ماند. من همّت شاهانه دارم و نفس من، نفس آزاده‌ای است که ذلّت و خواری را کفر می‌داند و وقتی که در عمر خویش به قوت روزانه قانع هستم، دیگر چرا به دیدار زید و عمرو بروم؟!».

شافعی و سیاست

شافعی بر این باور است که امامت و خلافت لازم و در میان قریش است و در کتاب «الأم» احادیث فراوانی در فضل و بزرگی قریش روایت کرده است. او خلافت را از طریق بیعت

PersianPDF.com

صحیح می‌داند، مگر این‌که ضرورتی اقتضا کند، که بدون بیعت هم صورت می‌گیرد، چنان‌چه اگر شخصی به زور قدرت و غلبه یافت و مردم بر او اجماع کردند، امامت او جایز است.

اما، شافعی فرو رفتن و زیاد بحث کردن در وقایع و رویدادها و جنگ‌های میان اصحاب پیامبر ﷺ و اختلافات آنان، مانند آن‌چه را که در میان حضرات علی و معاویه روی داد، خوش نمی‌دانست و قول خلیفه‌ی راشد پنجم عمربن عبدالعزیز را نیکو می‌دانست و زیبا می‌شمرد که هنگامی که درباره‌ی اهل جنگ صفّین از وی سؤال شد، گفت: «این‌ها خون‌هایی بود که خداوند دست مرا بدان نیالود و مرا از آن پاک کرد، من هم دوست ندارم که زبان خود را بدان بیالایم و از آن خضاب کنم!». شافعی، حضرت ابوبکر رضی‌الله‌عنه را بر دیگران فضیلت و برتری می‌نهاد و با وصف آن آل بیت نبی ﷺ را هم بسیار دوست می‌داشت و حضرت علی رضی‌الله‌عنه را بسیار ستایش می‌نمود و پیوسته می‌گفت:

إِنْ كَانَ رَفْضاً حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ، فَلْيَشهَدِ الثَّقَلَانِ أَنّي رَافِضِيْ

و درباره‌ی امام علی می‌گفت: «امام علی چهار خصلت و صفت داشت که اگر هریک از آن‌ها به تنهایی در کسی وجود داشته باشد، مستحق آن هست که آن شخص از هیچ‌کس نترسد: او زاهد و پارسا بود و زاهد به دنیا و به اهل دنیا مبالات نمی‌کند و اهمیت نمی‌دهد؛ و عالم بود و عالم نیز از کسی پروا نمی‌کند؛ و شجاع و دلاور بود و شجاع نیز از کسی نمی‌ترسد؛ و شریف بود و شریف نیز از کسی باکی ندارد!».[۱]

گفتار پیشینیان و سلف درباره‌ی شافعی

در تعظیم و بزرگداشت مقام شافعی و بیان علم و فضل و تلاش او، گفتارهای سلف و پیشینیان فراوان است و ما در این‌جا گوشه‌ای از آن‌ها را ذکر می‌کنیم:

۱. ابوبکر حمیدی گفته است: «شافعی سیّد و سرور فقیهان است».

۲. احمد بن حنبل گفته است: «شافعی در چهار چیز فیلسوف است: در لغت و زبان عربی، اختلاف بین علما، معانی و فقه».

---

۱. لازم به توضیح است که در نزد اهل سنّت، محبت اهل بیت و اصحاب هیچ تضادی با هم ندارند و بلکه محبت هردو با هم واجب است.

PersianPDF.com

۳. سفیان ثوری گفته است: «شافعی افضل اهل زمان خود بود».

۴. یحیی بن سعید قطان می‌گوید: «من عاقل‌تر و فقیه‌تر از شافعی ندیده‌ام».

۵. ایوب بن سوید رملی گفته: «گمان نکنم تا زمانی که مثل شافعی را ببینم، زنده بمانم (زمانه دیگر مثلِ او نخواهد آورد)».

۶. عبدالرحمن بن مهدی درباره‌ی «الرساله» گفته: «این کلامِ جوانی است با فهم و درایت».

۷. محمد بن عبدالحکم می‌گفت: «اگر شافعی نبود، من نمی‌دانستم که چگونه به کسی پاسخ دهم و آن‌چه که می‌دانم از او فراگرفته‌ام و او بود که قیاس را به من آموخت ـ رحمت خدا بر او باد ـ به راستی که او صاحب سنّت و اثر و فضل و خیر بود و زبانی فصیح و گویا و شیوا و عقل صحیح و استواری داشت.

۸. داوود بن علی ظاهری می‌گوید: «شافعی فضایلی داشت که در غیر او فراهم نیامده‌اند؛ از جمله: شرف نسب، صحّت دین و عقیده و باور، سخاوت نفس، معرفت و علم به صحّت حدیث و حدیثِ صحیح و ناصحیح، اطّلاع درست از ناسخ و منسوخ، حفظ قرآن و سنّت، اطّلاع از سیره‌ی خلفا و حُسن تصنیف.

۹. ابویوسف به شافعی گفت: «کتاب‌هایی تصنیف کن، زیرا در این روزگار، تو از همه‌ی کسانی که تصنیف می‌کنند، بهتری».

۱۰. و ابن‌عیینه هرگاه در تفسیر و فتوا مورد سؤال واقع می‌شد، می‌گفت: «بروید از شافعی بپرسید».

نقد شافعی

هیچ انسان بزرگواری در کنار مادحین و ستایشگرانش، از تعرض نیش زبان ناقدانی هم به سلامت نَرَسته است و همواره در کنار مادحان، قادحان و ناقدان نیز بوده‌اند؛ چنان که بعضی از پژوهشگران و ناقدان هم به نقد امام شافعی نیز پرداخته و گفته‌اند: او مجدد دوم قرن نبوده است، چون او با ارتجاعیت عصر خویش که امامت را منحصر به قریش می‌دانست، مبارزه نکرد و آن را از بین نبرد و هم‌چنین، فتوا داد که در وقت ضرورت، امامت مسلمین بدون بیعت و انتخاب مردم هم درست است و «حرمله» از وی روایت کرده است که گفت: «هر شخص

PersianPDF.com

قریشی با زور شمشیر بر مسند خلافت نشست و مردم بر وی اجماع کردند و پیش او جمع شدند، او خلیفه و پیشوای شرعی مسلمین است».

شافعی چنین می‌گوید، در حالی که از نظر قوانین اسلامی، امّت و مردم تنها مصدر و منبع سلطه و قدرت و در نصب ولایت و خلیفه‌ی صاحب حق هستند و کسی که با زورِ شمشیر امامت و خلافت را می‌گیرد، غاصب و عاصی است و بعد از آن هم اجتماع مردم پیش او جایز نیست، چون اجماع و اجتماع بر رضا به معصیت و غصب است و غالباً اجماع و اجتماعی است که از عجز و ناتوانی و بیم و هراس، سرچشمه می‌گیرد.

ولی این نقد را پاسخ ردّ داده‌اند که: شاید مقصود شافعی از این‌که گفته است که خروج و شورش علیه امام حرام است، زمانی باشد که ضرر و زیان این قیام بیش از ضرر ماندگاری او باشد، زیرا شافعی گفته است که این کار در وقت ضرورت جایز است و «الضَّروراتُ تُبیحُ المَحظوراتِ»: «به هنگام ضرورت‌ها، مخطورات و محرمات مباحند»، و او خواسته است که امّت را از زیان بزرگ‌تر از میان دو زیان به دور نگه دارد (و ارتکاب اخفّ الضررَیْن و دفع افسد به فاسد شود).

و باز هم ناقدان گفته‌اند: ارتجاع در عصر شافعی، قول به شرط گرفتنِ کفاءت بین زوجین را به میان آورده است تا جایی که گفته‌اند: قریش با هم کفاءت دارند و عرب با عرب نیز چنین است و هیچ عربی با قریش کفاءت ندارد همان گونه که غیر عرب با عرب کفاءت ندارد، با وجود این که قرآن کریم می‌گوید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثَىٰ وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَ قَبَايِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللّٰهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾:[1] «... ای مردم! بی‌گمان ما همه‌ی شما انسان‌ها را از یک مرد و یک زن آفریده‌ایم و شما را گروه گروه و قبیله قبیله قرار داده‌ایم تا هم‌دیگر را بشناسید، بدون شک گرامی‌ترین شما نزد خداوند، باتقواترین شماست، بی‌گمان خداوند به همه چیز دانا و آگاه است و از هر چیزی خبر دارد»؛ پس مطابق آیه، معیار برتری فقط تقواست و این آیه مقرر داشته است که همه‌ی مردم با هم مساوی هستند و هیچ کس به سبب مال و یا نسب و یا اصل و... بر دیگری برتری ندارد و مقدّم نیست مگر با تقوا، و معیار فضیلت کسی بر دیگری، فقط تقواست. شافعی در این میان، نظر متوسّط

---

۱. الحجرات؛ ۱۳.

PersianPDF.com

بین دو رأی را گرفته و گفته است: نکاحی که در آن کفاءت نباشد، حرام نیست تا باطل باشد، بلکه این، فقط تقصیر و کوتاهی‌ای است از جانب زن و اولیای او که هرگاه خود بدان راضی باشند، صحیح و حقّی است متعلّق به آنان که خود از آن صرف‌نظر کرده‌اند و هرگاه هم از درِ اعتراض درآیند و بدان راضی نباشند، آن را فسخ می‌نمایند.

ملاحظه می‌شود که معترض و ناقد، این موضع‌گیری معتدلانه را بر شافعی عیب می‌گیرد و نقد می‌کند، ولی باید انصاف داد و به این حق شافعی اذعان کرد که او در مسأله‌ای که جمهور فقها آن را معتبر می‌دانند و برای آن ارزش بزرگی قایلند، این راهِ اعتدال‌آمیز را پیش می‌گیرد و حتّی باید در این‌جا از او تقدیر بیشتری به عمل آوریم که می‌گوید: «درباره‌ی اعتبار کفاءت به نَسب، حدیثی به ثبوت نرسیده است».

صفات شافعی

شافعی خوش ترکیب، بلند قامت، بلند گردن، گندم‌گون، خوش صدا و خوش ادا بود. او با قرائت قرآن مردم را می‌گریاند. در لباس پوشیدن مقتصد و میانه‌رو بود و در دست چپش انگشتری داشت که بر نگین آن نوشته شده بود: «کَفیٰ بِاللّٰهِ ثِقَةً لِمُحَمَّدِ بْنِ إِدْرِيسِ»: (خدا به عنوان تکیه‌گاه و پشتیبان برای محمد بن ادریس بس است).

شافعی از طب آن روز هم آگاه بود و در تیراندازی مهارت داشت و سوارکاری را نیز می‌دانست، چنان که در حالی که اسب می‌دوید، گوش خود و گوش اسب را می‌گرفت. هم‌چنین، او حاضر جواب و زودفهم و ژرف‌اندیش و خردمند بود، تا جایی که «بشر مریسی» درباره‌ی او گفته است: «شافعی مردی است که نیمه‌ی عقل اهل دنیا پیش وی است!». او بیشتر میل به مباحثه در امور کلّی داشت و کم‌تر به امور جزیی توجّه می‌نمود و به راستی شیوا سخن و خوش‌بیان بود و دل نیرومند و ایمان استواری داشت. در خطابه، با مهارت و برجستگی ویژه‌ای سخن می‌گفت، چنان که ابن‌راهویه به او لقب «خطیب العلماء» داده بود. وی دارای بصیرتی نافذ بود و در شناخت نفوس دیگران خبرت داشت.

مروّت و مردانگی یکی دیگر از اخلاق شافعی بود تا جایی که یحیی بن معین در آن مورد می‌گفت: «حتّی اگر هم دروغ گفتن مباح می‌بود، مروّت شافعی مانع آن بود که او دروغ گوید»

PersianPDF.com

و نیز، او خود گفته است که: «اگر متوجّه شوم که نوشیدن آب سرد برای مروّت و مردانگی‌ام زیان دارد، هرگز آن را نمی‌نوشم!».

و از جمله دیگر اخلاق او، سخاوت و کرامت طبع بود، چنان که وقتی که از صنعا به مکه برگشت، ده هزار دینار همراه داشت ولی طولی نکشید که همه را بین مردم تقسیم و پخش کرد و وقتی که در مصر بود، مجموعه‌هایی از لباس فاخر برایش می‌آوردند، امّا او، آن را میان مردم تقسیم می‌کرد. یک بار، سواره راه می‌رفت که تازیانه‌اش از دستش افتاد. یکی از رهگذران با دست خود آن را تمییز کرد و به وی داد و شافعی به غلامش دستور داد که همه‌ی دینارهایی را که همراه دارد ـ و حدود هفت دینار بود ـ به وی بدهد. شافعی همین کار را در مورد کسی که کفش او را تعمیر کرده بود نیز کرد.

او، معمولاً به دوستان خود پیشنهاد می‌کرد که هر غذایی که دوست دارند به وی بگویند، تا در خانه‌ی او بپزند و آن‌ها هم از آن بخورند.

او از حق پیروی می‌کرد، هرجا که بود و اگر هم ناخواسته از حقی کناره می‌گرفت، هرگز خجالت نمی‌کشید که بدان برگردد و گاهی یک رأی می‌داد و بدان تصریح می‌نمود، ولی سپس، هرگاه دلایل دیگری به نظرش می‌رسید و یا به ذهنش خطور می‌کرد و اعتقاد پیدا می‌کرد که این رأی از رأیِ نخست صحیح‌تر است، رأیِ اول را رها می‌کرد و آشکارا رأی دوم را مطرح می‌ساخت و بر همین مبناست که در فقه شافعی «قول قدیم» و «قول جدید» وجود دارد. از نشانه‌های این‌که شافعی همیشه متمسّک به حق بود و در علم اخلاص داشت این است که او در حکمی که صادر می‌کرد، هرگز تحت تأثیر دوستی و خویشاوندی قرار نمی‌گرفت و در برابر حق تسلیم بود و رضای خدا را بر رضای دیگران مقدم می‌داشت؛ برای نمونه، او دوست خود محمد بن عبدالحکم را بسیار دوست می‌داشت، ولی با این حال معتقد بود که ابویعقوب بویطی از او فاضل‌تر است و وقتی که از او سؤال کردند که چه کسی را در تدریس به عنوان نایب و جانشین خود برمی‌گزینند، ابن‌عبدالحکم (با توجّه به دوستی شدیدی که با شافعی داشت)، انتظار داشت که شافعی او را برگزینند، ولیکن شافعی با توجّه به فضل بویطی او را برگزید، زیرا حق چیزی است و دوستی چیزی دیگر (و باید جانب حق را گرفت).

PersianPDF.com

امام محمد غزالی در «احیاء علوم‌الدین» این موضع‌گیری را حکایت می‌کند و می‌گوید: «باید دانست که موافقت با دوست و برادر در چیزی که مخالف حق است و به دین تعلّق دارد، وفاداری به وی نیست، بلکه در این گونه موارد، مخالفت با وی وفاداری است، چنان که شافعی رحمه الله محمد بن عبدالحکم را برادرخوانده‌ی خویش کرده و با وی قرابت و دوستی نزدیک برقرار ساخته بود و به وی توجّه می‌کرد و می‌گفت: تنها اوست که مرا در مصر مقیم ساخته و اقامت در مصر را به خاطر وی دوست دارم. از قضای روزگار، محمد بیمار شد و شافعی رحمه الله از وی عیادت نمود و چنین گفت:

مَـرِضَ الحَـبِیبُ فَـعُدْتُّهُ   فَمَرِضْتُ مِنْ حَذَرِي عَلَيْهِ
وَ أَتَى الْـحَبِيبُ يَـعُودُنِي   فَبَرِئْتُ مِـنْ نَـظَرِي إِلَـيْهِ

قبلاً ترجمه شد.

با توجّه بدین دوستیِ فیمابین آن‌ها، مردم گمان می‌کردند که شافعی کار حلقه‌ی تدریس بعد از خود را به وی واگذار می‌کند و در بیماری مرگ، از شافعی رحمه الله سؤال شد که: بعد از تو، در حلقه‌ی تدریس چه کسی بنشینیم؟! محمد بن عبدالحکم که بالای سر او نشسته بود، سرک کشید تا امام به او اشاره نماید؛ امّا شافعی در جواب گفت: سبحان الله مگر در این شک دارید؟! معلوم است که ابویعقوب بویطی (جانشین من است)!

محمد بن عبدالحکم از این توصیه دل شکسته شد و یاران شافعی به سوی بویطی متمایل گردیدند، با وجود این‌که محمد هم، همه‌ی مذهب شافعی را از او فراگرفته بود و می‌دانست ولیکن بویطی عالم‌تر و پارساتر و باورع‌تر بود و شافعی نیز رضای خدا و مصلحت مسلمانان را برگزید و مداهنه و سازش‌کاری را کنار گذاشت و رضایت مردم را بر رضای حق ترجیح نداد».

دیگر از جمله‌ی اخلاق شافعی این بود که از شهرت و فخرفروشی و مباهات و خودپسندی نفرت داشت و لذا، می‌گفت: «هرگاه با کسی مناظره کرده‌ام، آرزو کرده‌ام که خداوند حق را بر دست او ظاهر سازد (ـ هدفم از مناظره رسیدن به حق است ولو این که از جانب طرف مقابل نیز باشد ـ) و دوست داشتم که مردم، همه، این علم (دین) را بیاموزند به این شرط که کسی حتی حرفی از آن را هم به من نسبت ندهد (ـ هدف آموختن علم است از هرکه باشد ـ) و دوست دارم که هر علمی که مردم از من می‌آموزند، خداوند پاداش آن را به من بدهد و

PersianPDF.com

هیچ‌کس هم مرا نستاید و هرگز! با هیچ‌کس مناظره نکرده‌ام به نیت این که بر وی چیره شوم (ـ مناظره را برای اظهار و آشکار کردن حق می‌کردم)».

شافعی از همان اوان زندگی و اول راهش، متمسّک به استواری و پاکی بود و از گناهان و معاصی پرهیز می‌کرد و به نظر می‌آید که از پند و اندرز مالک بن انس کمال بهره را برده باشد که به وی گفت: «ای محمّد! خداوند بر قلب تو پرتو نور انداخته است، مواظب باش که آن را با معصیت خاموش نسازی و تقوای خدا را پیشه کن که بی‌گمان، شأن و مقامی والا خواهی داشت». و هم‌چنین پیداست که از پند استادش «وکیع بن جراح» نیز بسیار مستفید گردیده است که شافعی خود بدان اشاره می‌کند:

شَكَوتُ إِلىٰ وَكيعٍ سُوءَ حِفْظي، فَأَرْشَدَني إِلىٰ تَـرْكِ الْـمَعاصِي
وَ أَفْـهَمَني بِأَنَّ الْـعِلْمَ نُـورٌ وَ نُورُ اللّٰـهِ لا يُـهْدىٰ لِـعاصي

«در نزد استاد خود وکیع از بدی حافظه شِکوه نمودم و او مرا به ترک عصیان ارشاد و هدایت نمود و به من فهماند که: علم، نور خداست و نورِ خدا به هیچ گناهکاری بخشوده نمی‌شود».

شیوخ وی در مکّه هم گفته‌اند که: «ما از شافعی هیچ کارِ کودکانه و جاهلانه‌ای ندیده‌ایم».

یکی دیگر از اخلاق شافعی این بود که احساس وی به مسؤولیت قوی و به مراقبت و خویشتنداری عمیق و ژرفناک بود و خوف و بیم او از محاسبه و بازخواست شدید بود، چنان که از وی سؤال شد: حالت چه طور است؟! و او جواب داد: حال کسی که هشت چیز در طلب اویند، چگونه باید باشد؟!: خداوند با قرآن در پی او باشد و پیامبرﷺ با سنّت خود او را بجوید و فرشتگانِ مأمور در پیِ گفتار و کلام او باشند و شیطان با معاصی او را دنبال کند و روزگار با تصرفاتش از او پی‌جویی نماید و نفس از او شهوت‌هایش را بخواهد و عیال و زن و بچه از او روزی طلب کنند و ملک‌الموت در پی قبض روح او باشد؟!».

شافعی بسیار عبادت می‌کرد و به تهجد می‌پرداخت در این باره، همین کافی است که بدانیم که او شب خود را به سه قسم تقسیم می‌کرد، یک‌سوم برای کتابت و نوشتن، یک‌سوم برای نماز تهجّد و و یک سوم برای خواب شبانگاهی![1]

---

۱. نووی می‌گوید که بسیاری از متقدّمان کتاب‌هایی دربارهٔ شافعی نوشته‌اند؛ از جمله، داود ظاهری، ساجی و

PersianPDF.com

بیماری شافعی و وفات وی

شافعی در طول زندگیش در معرض بیماری‌های فراوانی قرار گرفت که از جمله‌ی آن‌ها بیماری «بواسیر» بود که بیشتر اوقات موجب خون‌ریزی در او می‌شد. یاقوت حموی در معجم الأدباء در سبب مرگ شافعی چیزی عجیب نوشته است، او می‌گوید: «یکی از یاران مالک بن انس به نام «فتیان» با امام شافعی گفتگو و مناظره کرد و شافعی در این مناظره بر وی چیره شد و لذا «فتیان» (در کمال بی‌ادبی) شافعی را دشنام داد و از او بدگویی نمود. والی مصر به نام «سریّ بن حکم بلخی» از این جریان مطلع شد و دستور داد که «فتیان» را کتک بزنند و او را رسوا سازند که در نتیجه، برخی سفها و نادانان به تعصب و جانبداری از «فتیان» برخاستند و به حلقه‌ی درس شافعی رفتند و انتظار کشیدند تا درس تمام شد و مردم رفتند و شافعی تنها ماند و آن وقت، بر سر وی ریختند و او را سخت زدند و سپس، مردم شافعی را مجروح و کوفته به منزل بردند و او بر اثر آن هم‌چنان رنجور و ناتوان در خانه ماند تا این‌که وفات یافت.

این داستان، غریب به نظر می‌آید، چون مشهور آن است که شافعی مبتلا به بیماری «بواسیر» بود و خون‌ریزی شدیدی داشت و سرانجام نیز همان بیماری موجب مرگ وی گردید.

آورده‌اند که ربیع، شاگرد وی در روزهای نزدیک به مرگ وی، به حضور او رسید و گفت: حالت چه طور است؟ و شافعی ـ که تو گویی که نزدیکیِ اجل را احساس کرده بود ـ گفت: «در آستانه‌ی کوچ از دنیا و جدایی از یاران هستم، و قدح شراب مرگ را سرمی‌کشم و با اعمال بد خود روبه‌رو می‌شوم و به ملاقات کریم سبحان می‌روم» و سپس، گریست. این جمله، قبلاً هم به شیوه‌ای دیگر آمد.

شافعی، در مصر، در شب پنج شنبه، بعد از مغرب، در آخرین شب ماه رجب سال دویست و چهار هجری، در سن پنجاه و چهار سالگی، دارفانی را وداع گفت. وفات وی در

غیر آن‌ها و از متأخّران هم همین طور؛ از جمله، دارقطنی و آجری و رازی و صاحب بن عبّاد و نصر مقدسی و بیهقی و غیر آنان و بهترینِ این کتاب‌ها، کتاب بیهقی است.

PersianPDF.com

منزل عبدالله بن الحکم واقع شد و او وصیت خود را به وی سپرد و در روز جمعه، روزِ بعد از مرگش به خاک سپرده شد. خاندان عبدالحکم او را در گورستان خانوادگی خود دفن کردند و آرامگاه او در سمت غربی خندق واقع است و پیرامون وی گروهی از بنی‌زهره نیز به خاک سپرده شده‌اند. یاقوت می‌گوید: «قبر او در آن‌جا، مشهور و شناخته است و بر صحّت انتساب قبر به وی اجماع هست».

بعد از وفات شافعی

ابن‌فرحون در «الدّیباج المذهّب» روایت کرده است که: جماعتی، بعد از مرگ شافعی، در حلقه‌ی درس او نشسته بودند که یک نفر اعرابی پیش آن‌ها آمد و سلام کرد و از شافعی خبر گرفت و گفت: خورشید و ماه این حلقه کجاست؟! به وی گفتند: وفات یافت، خدایش بیامرزاد! آن اعرابی سخت گریست و گفت: خداوند او را رحمت کند و بیامرزد! در حقیقت، او با بیان خود درهای بسته‌ی حجت را می‌گشود و بر روی خصم خویش راه گشوده‌ی دلیل را می‌بست و ننگ و عار را از چهره‌های سیاه می‌شست و با رأی و نظر خویش درهای بسته را می‌گشود ـ رضی الله تعالی عنه.

PersianPDF.com

PersianPDF.com

بخش چهارم

امام احمد بن حنبل

۱۶۴ ـ ۲۴۱ ه.ق

PersianPDF.com

امام احمد بن حنبل رحمه‌الله

احمد بن حنبل چهارمین نفر از پیشوایان و ائمه‌ی فقه (اهل سنّت) است. او دارای صفات و اوصاف درخشانی است که معاصرانِ او و دانایان به قدر و منزلت وی، او را بدان صفاتِ برجسته توصیف نموده‌اند. او امامِ دنیا و پیشوای دارالسلام (بغداد) و مفتی عراق و عالم به سنّت و زاهد و پارسا و محدّث و دانشمندِ عصر خویش و مقتدای اهل سنّت و صابر و شکیبا در محنت و مرد درستکار و صالح و زاهدِ خداترس، احمد بن حنبل بود - رضی الله عنه.

به نظر سیّد محمّد رشید رضا، صاحب المنار، احمد بن حنبل مجدّد قرن سوم بود و از دیدگاه بعضی دیگر از پژوهشگران، این لقب برای ابن‌حنبل سزاوارتراست از ابن‌سریج و شافعی و طحاوی و خلّال و نسایی.

ابن‌حنبل در عصر عباسی می‌زیست؛ عصری که در آن، عنصر و نژاد ایرانی بر عنصر و نژاد عربی غلبه داشت و بر سر منصب ولایت‌عهدی منازعات و کشمکش‌های فراوان در جریان بود، همان‌گونه که معتزلیان سطوت و قدرت و سلطه داشتند و این معتزلیان اگرچه با زندیقان و ملحدان در جدال بودند و پاسخ‌های دندان‌شکنی بدانان می‌دادند، ولی در کنار آن، گاه‌گاهی خودشان هم آرا و نظراتِ ویژه‌ای داشتند. در آن عصر، هم‌چنین، دامنه‌ی فقه گسترش یافته و نهال آن به ثمر نشسته و شافعی علم اصول فقه را تدوین کرده و زیربنای آن را نهاده بود و به علاوه، دایره‌ی علم الحدیث نیز وسعت یافته و مجموعات مختلفی در آن جمع‌آوری شده و کتاب‌هایی تألیف و تدوین گردیده بود و در هنگامی که در مسایل فقه و عقاید، مناظرات مختلف و محاورات و رقابت‌های گوناگون فراوان گردیده بود و مراسلات متبادل می‌شد و علوم و فنون تازه پدید می‌آمد، در این گیر و دار، ابن‌حنبل به آموزش و بررسی حدیث روی آورده و به آثار و اخبار تمسک جسته بود!

PersianPDF.com

زادگاه و نسب ابن‌حنبل

ابن‌حنبل در شهر بغداد در ماه ربیع الاول سال یک‌صد و شصت و چهار هجری متولّد گردید. پدرش در «مرو» اقامت داشت و مادرش، زمانی که او را در شکم داشت، به بغداد آمد و او را در آن‌جا به دنیا آورد.

شجره و نسبش بدین شرح است: ابوعبدالله احمد بن محمد بن حنبل بن هلال بن اسد بن ادریس بن عبدالله بن حیان بن عبدالله بن انس بن عوف بن قاسط بن مازن بن شیبانِ مروزی بغدادی است. نسب وی در نزار بن معد بن عدنان، به نَسبِ پیامبر ﷺ می‌پیوندد.

نسب او به جدّش «حنبل» مشهور شد و مردم او را ابن‌حنبل می‌نامیدند، در حالی که حنبل جدّ اوست، چون که شهرت جدّش حنبل بیش از شهرت پدرش محمد بود، زیرا پدرش یک مجاهد گمنام بود، در حالی که جدّش از طرف امویان والی «سرخس» از توابع خراسان بود و با وجود این‌که از جانب امویان والی بود، از جمله داعیان خلافت عباسی بود و به همین سبب هم خانواده‌شان مورد آزار و اذیت واقع شد. محمد بن حنبل، پدر احمد، در حالی وفات یافت که احمد کودک کوچکی بود و به خاطر نمی‌آورد که پدرش را دیده باشد و لذا، در یتیمی پرورش یافت و مادرش کفایت و رعایت او را عهده‌دار بود و به تربیت او می‌پرداخت. نام مادرش صفیه بنت میمونه بنت عبدالملک شیبانی از قبیله‌ی بنی‌عامر بود، پس مادرش هم مانند پدرش عربی شیبانی بوده است.

قبیله‌ی شیبان در بصره سکونت می‌ورزید و لذا گاهی ابن‌حنبل را بصری هم می‌خوانند. احمد هرگاه به بصره می‌رفت، در مسجد مازن مربوط به بنی‌شیبان نماز می‌خواند و می‌گفت: این مسجد پدران من است.

به نظر می‌آید که مادر احمد بن حنبل در نزد وی از مکانت و منزلت والایی برخوردار بوده است، به دلیل این‌که او خود می‌گوید: به کوفه رفته بودم و آن‌جا به بیماری تب شدید مبتلا شدم و ناچار پیش مادرم ـ رحمها الله ـ برگشتم چون از وی اجازه نگرفته بودم». از این عبارت برمی‌آید که او گمان کرده است که چون از مادرش اجازه نگرفته بود، به تب گرفتار آمد.

PersianPDF.com

ابن‌حنبل زندگی فقیرانه‌ای داشت و در فقر زندگی می‌کرد، چون پدرش برای او جز یک منزل کوچک و یک قطعه زمین کوچک، چیزی از خود به جای نگذاشته بود. احمد در آن خانه سکونت داشت و از درآمدِ اندکِ آن ملک، زندگی می‌کرد و لذا، دوران سختی در زندگی بر ابن‌حنبل گذشته است دورانی که او را ناچار می‌کرد که به حرفه وکار بپردازد، چنان که هر وقت اوضاع بر وی تنگ می‌شد، در نزد «جولایان بافنده» به طور روزمزد کار می‌کرد - بر اساس آن‌چه که ابن‌رجب حنبلی گفته است - وگاه، از کشاورزان اجازه می‌گرفت که بعد از دروکردن، در مزارع آنان خوشه‌چینی کند و بعضی اوقات، با اجرت کتابت می‌کرد و یا جامه می‌بافت و می‌فروخت و بعضی اوقات، به ناچار حمالی نیز می‌کرد و اُجرت می‌گرفت، امّا با وجود این بر کسب حلال حریص بود و چیزی را که در آن شبهه‌ای بود قبول نمی‌کرد و هدایا و بخشش نیز نمی‌پذیرفت.

ابن‌حنبل پنج بار هم به حج رفته است که سه بارِ آن با پای پیاده بوده است و در یکی از این حج‌ها تنها سی دِرهم خرج کرده است. هنگامی که برای طلب علم به کوفه رفت، شب در خانه‌ای می‌خوابید که یک خشت به زیر سر می‌نهاد و آرزو می‌کرد که برای طلب علم در حضور جریر بن عبدالحمید به شهر «ری» سفر کند ولیکن هزینه‌ی سفر بدان‌جا را نداشت و می‌گفت: «اگر نود درهم می‌داشتم، به حضور جریر بن عبدالحمید در شهر "ری" کوچ می‌کردم. گروهی از یاران ما بدان‌جا رفتند ولی برای من ممکن نشد که با آنان بروم، چون چیزی نداشتم». هنگامی هم که برای کسب علم به «یمن» سفر کرد، ناچار شد که با حمالان همکاری کند تا این‌که به صنعا رسید و حاضر نبود که از کسی کمک بگیرد.

پرورش علمی ابن‌حنبل

ابن حنبل قرآن کریم را حفظ کرد و علم فقه را خواند و کتابت و نگارش را در دیوان آموخت، در حالی که چهارده سال داشت. او با عشق به کسب و طلبِ علم و در شیفتگی به آن، پرورش یافت، تا جایی که آن قدر در طلب علم رنج و زحمت پیوسته می‌کشید که مادرش نگران وی بود و دلش به حالش می‌سوخت. خودِ او می‌گوید: «گاهی، صبح زود و پیش از سپیده‌ی فجر، برای طلب علم از خانه بیرون می‌رفتم و چنان زود بود که مادرم دامن جامه‌ام را می‌گرفت و می‌خواست صبر کنم تا مردم بیدار شوند و هوا روشن گردد!

PersianPDF.com

وی از محضر قاضی ابویوسف علومی را فراگرفت و نخست آرای اهل رأی را نوشت و حفظ کرد ولی سپس، از آن روی گرداند و به طلب حدیث و جمع‌آوری آن از اقالیم مختلف روی آورد و در سال یک‌صد و هشتاد و نُه هـ. بدان آغاز کرد و علی‌رغم فقر و تنگدستیِ خود، در طلب علم به مکه و مدینه و شام و یمن و کوفه و بصره و جزیره، رفت و کوچ کرد، چنان‌که یکی از آشنایانش او را دید که پیوسته در سفر است و با شگفتی به وی گفت: یک بار به کوفه، و یک بار به بصره! این حال تا کی ادامه دارد؟! نخستین سفر وی به کوفه در سال یک‌صد و هشتاد و سه هجری روی داد و این سال، آن سالی بود که در آن شیخ او هشیم بن بشیر وفات یافت و اولین باری که به بصره رفت در سال یک‌صد و هشتاد و شش بود و در سال یک‌صد و هشتاد و هفت، نخستین سفر حج خویش را انجام داد.

از جمله چیزهای عجیبی که در طلب حدیث از وی نقل شده است ـ و مسؤولیت آن بر عهده‌ی راوی است ـ آن است که یک بار از بغداد به شام رفت تا از یک مُحَدِّث مشهور آن‌جا حدیث بشنود و روایت کند و هنگامی که به نزد آن محدث رسید، دید که او مشغول غذا دادن به یک سگ است. ابن‌حنبل آن‌جا نشست و محدث هم‌چنان مشغول غذا دادن بدان سگ بود تا این‌که ابن‌حنبل از استمرار این کار خشمگین شد و به تنگ آمد و چون محدّث از غذا دادن به سگ فارغ شد، به ابن‌حنبل روی کرد و گفت: ظاهراً در دل خود از کار من ناراحت شده‌ای و چیزی به دل گرفته‌ای؟! ابن‌حنبل جواب داد: آری! محدث گفت: در سرزمین ما سگ اندک است و این سگ پیش من آمده به امید آن‌که من به وی آب و غذا بدهم و من فهمیدم که گرسنه و تشنه است و به وی غذا و آب دادم و امیدش را تحقّق بخشیدم و او را ناامید نکردم، چون من از ابوالزناد شنیدم که او از اعرج و او از ابوهریره شنیده است که پیامبر ﷺ فرمود: «مَنْ قَطَعَ رَجاءَ مَنِ ارْتَجاهُ، قَطَعَ اللّهُ رَجاءَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ»: «هرکس امیدواری را ناامید کند، خداوند در روز قیامت او را ناامید می‌کند). ابن‌حنبل از شنیدن این حدیث تبسمی کرد و گفت: این حدیث برایم بس است و به بغداد برگشت![1]

البتّه، جای تعجّب هم نیست که ابن حنبل تا این اندازه به روایت حدیث از راه‌های مختلف آن اهمیّت داده باشد؛ زیرا در حقیقت، حدیث نبوی اساس و تکیه گاه دین است و

---

۱. کاش ابن‌حنبل از این محدّث مشهور احادیثِ بیشتری فرا می‌گرفت؛ چون که ـ اگر قصّه راست باشد ـ مسافت بین شام و بغداد زیاد هم کوتاه نیست!

PersianPDF.com

ثمره‌ی کامل آن هم، تنها زمانی حاصل می‌شود که انسان بدان احاطه داشته باشد و راه‌های آن را بشناسد و لذا، خود او گفته است: «هرکس علم احادیث و راه‌های فراوان و طرق مختلف آن و اختلافات در آن، همه را جمع نکرده و بر آن اطلاع حاصل ننموده باشد، برای او حلال و روا نیست که درباره‌ی حدیث حکم کند و بدان فتوا دهد».

شیوخ و استادانِ ابن‌حنبل

اولین کسی که ابن‌حنبل علم فقه و حدیث را از وی آموخت و از او بهره گرفت، ابویوسف یعقوب بن ابراهیم قاضی، یارِ ابوحنیفه بود و بنابراین، ابویوسف نخستین استاد وی به حساب می‌آید.

برخی از محقّقان و پژوهشگران بر این رأی هستند که تأثیر ابویوسف بر ابن‌حنبل، خیلی هم قوی نبوده تا استاد اول او خوانده شود، بلکه باید گفت که «هشیم بن بشیر بن ابی‌حازم واسطی» نخستین استاد او بوده است، چون که تأثیر او بیشتر از همه‌ی استادان بر ابن‌حنبل روشن و آشکار است و ابن‌حنبل بیشتر از چهار سال ملازم وی بوده و از وی علم حدیث را فراگرفته و بیش از سه هزار حدیث از روایت وی نوشته است. این هشیم، پیشوای حدیث در بغداد بود و شخصی متّقی و باورع و پرهیزگار و از تابعان تابعین بود و از امامان و پیشوایان بسیار استماع کرده بود و امام مالک و مردمان دیگری از او روایت کرده‌اند. او حافظه‌ی فوق‌العاده و سرسام‌آوری داشت. وی، در سال یک‌صد و چهار هجری متولّد شده و در سال یک‌صد و هشتاد و سه وفات یافته است.

ابن‌حنبل درکنار نشستن در جلسات هشیم، به جلسات درس عمیر بن عبدالله بن خالد و عبدالرحمن بن مهدی و ابوبکر بن عیاش نیز رفت و آمد داشت و امام شافعی یکی دیگر از استادان ابن‌حنبل بود و حتّی برخی شافعی را استاد دوم وی بعد از هشیم می‌دانند. ابن‌حنبل وقتی که به حج رفت، با امام شافعی ـ که در مسجدالحرام تدریس می‌کرد ـ ملاقات نمود و از محضر او استفاده کرد و آموخت و سپس، برای بار دوم، در بغداد نیز با شافعی ملاقات کرد و شافعی او را تشویق نمود که با وی به مصر برود و ابن‌حنبل هم قصد آن را داشت که به او ملحق شود، ولی این کار صورت نگرفت. بی‌گمان، ابن‌حنبل، فهم و استنباط و استخراج

PersianPDF.com

احکام را از شافعی آموخت؛ محمد بن اسحاق بن خزیمه می‌گوید: «آیا جز این است که احمد بن حنبل غلامی از غلامان شافعی بود؟!».

هم‌چنین، او از ابراهیم بن سعد و یحیی القطّان و وکیع بن جراح و دیگران نیز استماع کرده است و آرزو هم داشت که از امام مالک بن انس نیز مستفید شود، اما در حالی که هنوز احمد بن حنبلِ جوان در آغاز طلب علم بود، مالک متوفّی گردید، ولی خداوند، به عوض مالک، استماع از سفیان بن عیینه را در مکه نصیب وی ساخت، تا جایی که خود ابن‌حنبل گفته است: «مالک را از دست دادم ولی خداوند برایم سفیان بن عیینه را جانشین او ساخت».

همراه با دوات تا گورستان

ابن‌حنبل، در طول مدّت زندگی خود، به طلب علم خو گرفته بود و به طلب حدیث ادامه می‌داد حتّی بعد از این‌که امام اهل حدیث شده بود، به طوری که بعضی از مردم، با تعجّب از استمرارِ وی در طلب علم علی‌رغم امامت و بزرگی‌اش، به وی گفتند: شما تا کی این کار را ادامه می‌دهید در حالی که بدین حد از علم رسیده و پیشوای مسلمین شده‌اید؟! و امام احمد به آن‌ها جواب داد: «مَعَ المَحْبَرَةِ إِلَى الْمَقْبَرَةِ»!

«با قلم و دوات تا گورستان»!... این سخن چه قدر بزرگ است! این سخن، بی‌گمان سخنی است که انسان را شگفت زده می‌کند و هستی او را تکان می‌دهد! و به نوعی، از هدایت و راهنمایی اسلام سرچشمه می‌گیرد که به ما آموخته است که: طلب علم از گهواره تا گور است و این‌که: طالب علم گرسنه‌ای است سیری‌ناپذیر و لذا، ابن‌حنبل در طول مدّت زندگیش، پیوسته در طلب علم، قلم و دوات و کاغذ را با خود داشت. امام احمد، زبان فارسی را نیز آموخته بود و این چنین معنی سخن قبلی خود را تأکید کرده که گفته است: «أَنَا أَطْلُبُ الْعِلْمَ إِلَىٰ أَنْ أَدْخُلَ الْقَبْرَ»: «من تا زمانی که داخل گور می‌شوم، طلب علم را ادامه خواهم داد». ای کاش که هر طالب علمی همواره این سخن امام احمد را نصب العین خویش سازد که: «مَعَ الْمَحْبَرَةِ إِلَى الْمَقْبَرَةِ»! این سخنِ امام احمد بن حنبل، هم‌چنین، ممکن است که اشاره به لقبی باشد که مکتب اهل عقل و رأی به اصحاب مکتب حدیث و نقل داده بودند که آنان را «أصحاب المحابر» می‌نامیدند، که مقصودشان این بود که اهل حدیث و نقل بر عقل و رأی و

PersianPDF.com

اندیشه‌ی خویش متّکی نیستند و متکی بر نقل و مأثورات و منقولات از دیگرانند و همواره قلم و دوات و کاغذ همراه دارند و احادیث را پی‌جویی می‌کنند و فرا می‌گیرند و می‌نویسند. اهل نقل را همین طور، «حشویه» نیز می‌نامیدند و «حشو» به معنی سخن اضافی و زاید است.

جعفر سراج، قاری قرآن و محدّث و ادیب حنبلی، متوفّای پانصد هجری نیز، به همین مطلب اشاره دارد در قصیده‌ای که در مدح حنبلیانِ اهل حدیث و یاران امام احمد بن حنبل سروده و به ناقدان و اتهام زنندگان جواب داده است:

قُـــلْ لِـــلَّذِينَ بِـــجَهْلِهِمْ　　أَضْـــحَوا يَـعِيبُونَ الْـمَخَابِرْ
وَالْـــحَامِلِينَ لَـــهَا مِـــنَ الْأَ　　يْـــدي بِـمُجْتَمَعِ الْأَسَـاوِرْ:
لَـــوْلَا الْـــمَخَابِرُ وَالْـــمَقَا　　لِـــمُ وَالصَّـحَائِفُ وَالدَّفَـاتِرْ
وَالْـــمُحَافِظُونَ شَـــرِيعَةَ الْ　　مَـبْعُوثِ مِـــنْ خَـيْرِ الْـعَشَائِرْ
وَالنَّـــاقِلُونَ حَـــدِيثَهُ　　عَـــنْ كَـابِرٍ ثَـبْتٍ وَكَـابِرْ،
لَـــرَأَيْتَ مِـــنْ شِـيَعِ الضَّـلَا　　لِ عَسَـاكِـراً تَـتْلُو عَسَـاكِـرْ
كُـــلٌّ يَـــقُولُ بِـــجَهْلِهِ　　وَاللّـــهُ لِـــلْمَظْلُومِ نَـاصِرْ
سَـــمَّيْتُمْ أَهْـــلَ الْـــحَدِ　　يثِ، أُولِي النُّهىٰ وَأُولِي الْبَصَائِرْ،
«حَشْـــوِيَّةً»، فَـــعَلَيكُمْ　　لَـــعْنٌ يُـزِيرُكُـمُ الْـمَقَابِرْ!
هُـــمْ حَشْـوُ جَـنَّاتِ النَّـعِيـ　　ـمِ عَـــلَى الْأَسِـرَّةِ وَالْـمَنَابِرْ
رُفَـــقَاءُ أَحْـــمَدَ كُـــلُّهُمْ　　عَـــنْ حَـوْضِهِ رَيَّـانُ صَـادِرْ

«به آن جاهلان که با جهل خویش محابر و دوات‌ها را عیب می‌دانند و حاملان این دوات‌ها را در مکاتب و مجالس نکوهش می‌کنند، بگو: بی‌گمان، اگر دوات‌ها و قلم‌ها و کاغذها و دفترها و حافظان شریعت خیرالبشر و ناقلان و راویان حدیثِ او و از بزرگانِ مورد وثوق از هم‌دیگر نبود، امروز پیروان گمراهی را در لشکرهای پیاپی می‌دیدی که همه از روی جهل خود سخن می‌گفتند و عمل می‌کردند؛ ولی به هرحال خداوند یاریگر مظلومان است. شما (با جهل خود)، اهل حدیث را که خردمندان و اهل بصیرت هستند، «حشویه» می‌نامید؛ لعنت خدا بر شما باد، نفرینی که در گورهایتان به دیدارتان آید! آری آنان حشویه هستند و لیکن حشوِ بهشتِ پر از نعمت هستند، بر

PersianPDF.com

روی تخت‌ها و سریر عزت و منابر قرار دارند، اینان دوستان احمد ـ حضرت محمّد ﷺ ـ اند و همگی از حوض کوثر وی سیرابند و سیراب برگشته‌اند».

سراج، بارِ دیگر درباره‌ی حنبلیانِ اهل حدیث می‌گوید:

لِــــلّٰهِ دَرُّ عِـــصَابَةٍ ... يَسْعَونَ فِي طَلَبِ الْفَوَائِـدْ
يُـدْعَونَ أَصْـحَابَ الْـحَدِ ... يثِ بِهِمْ تَجَمَّلَتِ الْمَشَاهِدْ
طَـوْراً تَـرَاهُـمْ بِـالصَّعِـ ... يدِ وَ تَارَةً فِـي ثَـغْرِ آمِـدْ
يَـتَتَبَّعُونَ مِـنَ الْـعُلُو ... مِ بِكُـلِّ أَرْضٍ كُـلَّ شَـارِدْ
فَـهُمُ النُّـجُومُ الْـمُهْتَدِیٰ ... بِــهِمْ إِلَیٰ كُـلِّ الْـمَقَاصِدْ

«خداوند خیر دهد گروهی را که در پیِ فواید هستند و در راه آن می‌کوشند، کسانی که اصحاب حدیث خوانده می‌شوند و آراستگی مجالس و محافل بدانان است و گاهی در مصر و گاهی در مرز آمِد دیده می‌شوند و در هر سرزمینی در جستجوی نکات علمی نادر و کمیابند و تنها آنانند ستارگان راهیابی به سوی همه‌ی مقاصد».

و به نظر می‌رسد که کلمه‌ی «اَلمَحبَرة» در عبارت ابن‌حنبل: «مَعَ الْمَحبَرَةِ إِلَی الْـمَقبَرَةِ»، قیمت و ارزش و دلالت خاصّ خود را دارد؛ چون که رمز و اشاره است به مداومت کتابت؛ خود ابن‌حنبل هم متکی به ذاکره و حافظه نبود، بلکه هر چیزی را که مـی‌شنید و دریـافت می‌داشت به کتابت مقید می‌ساخت و هرگاه هم حدیثی را املا می‌کرد، از روی کتاب املا می‌کرد اگرچه حافظ آن هم بود و چه‌بسا پیش می‌آمد که برای هم‌نشینانش حدیثی از احادیث را از حافظه‌ی خویش ذکر کند و هرگاه آن‌ها می‌خواستند آن را بنویسند، او از آنـان مـهلت می‌خواست و می‌گفت: «الكتابُ أَحفَظُ شيء» (کتاب بهترین حافظه و حفظ کننده است) و سپس به سرعت کتاب را می‌آورد و از روی آن املاء می‌کرد، او چنین می‌کرد اگرچه حافظه‌ی بسیار قوی‌ای هم داشت، تا جایی که «ابوزرعه» می‌گفت: «در میان مشایخ خود، حافظ‌تر از احمد بن حنبل سراغ ندارم». امام احمد به شاگردش علی بن مدینی هم توصیه نمود که: «جز از روی کتاب، حدیث را نقل نکن و نگو»! و این خود دلیل است بر این که احمد بن حـنبل ملتزم به دقت و امانت در علم بوده است. مادام که از حدیث سخن می‌گوییم، باید این را هم

PersianPDF.com

یادآور شویم که سرشت و صبغه و رنگِ محدّث بودن بر ابن‌حنبل بیشتر پیدا بود تا صبغه و رنگ فقیه بودن؛ تا جایی که بعضی از پژوهشگران، صفت امامت او در فقه را منکر شده‌اند و چیزی هم که موجب برانگیختن این انکار شده و بدان کمک کرده است، این است که امام احمد، فقهِ خود را تدوین نکرده است، چون او شدیداً کراهت داشت از این‌که در غیر حدیث کتاب تصنیف نماید، به خاطر بزرگداشت و تعظیم و تکریمی که برای شأن و مقام سنّت نبوی قایل بود.

لیکن این انکار مسلّم نیست، زیرا عنایت و توجّه ابن‌حنبل به حدیث، او را از عنایت و توجّه به فقه منصرف نساخته بود و اگر چنان‌چه او خود در فقه کتابی ننوشته است، در عوض، شاگردان و یارانش اقوال و آرای فقهی او را جمع کرده و به قید کتابت در آورده‌اند و مجموعه‌ی بزرگی از آن تألیف شده است؛ احمد بن محمد خلال در کتاب خود «الجامع الکبیر» که در حدود بیست جزء است، آرای فقهی ابن‌حنبل را تدوین کرده است همان‌گونه که شاگردانش هم اقوال و فتاوای او را جمع و نقل نموده‌اند و خود امام احمد در کنار روایت سنّت، استنباط و بحث و پژوهش نیز داشت.

پرداختنِ امام احمد به تدریس

بعد از این‌که ابن‌حنبل آن مایه‌ی علمی را آموخت و از شیوخ بزرگ خود فرا گرفت، در سنّ چهل سالگی، در مسجد جامع بغداد به تدریس نشست و حلقه‌ی درس تشکیل داد. بدیهی است که سن چهل سالگی سن کمال و دروکردن محصول و آموخته‌هاست و به نظر می‌رسد که پیش از آن، بدان علت از تدریس امتناع می‌کرد که شرم داشت در حالی به تدریس مبادرت ورزد که هنوز شیوخ و استادانی که وی را تعلیم و تربیت کرده بودند، در حال حیات بودند و یا این‌که با اقتدا و تأسّی به پیامبر ﷺ که بعد از سنّ چهل سالگی از طرف خداوند به تبلیغ رسالت مکلّف و مبعوث گردید، این کار را انجام داد چون که در حقیقت، او بسیار حریص بود بر این‌که در هر چیز از طریقه‌ی پیامبر ﷺ پیروی کند و در مسیر آن گام بردارد.

امام احمد دو حلقه‌ی درس داشت: یکی، حلقه‌ی درس عمومی و یکی، حلقه‌ی درس خصوصی، که حلقه‌ی درس عام را بعد از نماز عصر در مسجد تشکیل می‌داد و حلقه‌ی درس

PersianPDF.com

خاصّ را در منزلش برگزار می‌کرد. حلقه‌ی درس عمومی او مملو از شنوندگان بود، حتّی روایت کرده‌اند که شمارِ حاضران در آن حلقه به پنج هزار نفر بالغ می‌گردید که پانصد نفر از آنان مشغول نوشتن بودند. حاضران در حلقه‌ی درس عام او، دارای تمایلات و دیدگاه‌های مختلف بودند؛ برخی از آنان، در پی طلب علم بودند و برخی، پند و اندرز می‌طلبیدند و گروهی، از اخلاق و آداب او هدایت و رهنمود می‌گرفتند و برخی، در جستجوی برکت این جلسات بودند. وقار، متانت، سنگینی، آرامش و جدیت بر جلسات او حکمفرما بود، او هرگز مزاح نمی‌کرد و حتّی مزاح دیگران را نیز تحمل نمی‌نمود و اگر در آن‌جا کسانی هم بودند که عادت به مزاح داشتند، تا زمانی که امام احمد حضور داشت به مزاح نمی‌پرداختند.

مصادر و منابع فقه ابن‌حنبل

ابن‌حنبل به سنّت نبوی روی آورده بود و بدان بسیار اهمیت می‌داد. سنّت نبوی هم خود بیان قرآن کریم و تفسیر احکام آن است، پس جای تعجب نیست و غریب نمی‌نماید که او قرآن کریم و سنّت مطهر نبوی را در طلیعه و مقدمه‌ی مصادری قرار دهد که فقه خود را از آن استخراج می‌کند و او هرگز تصور نمی‌نماید که در میان قرآن و سنّت خلافی به وقوع پیوندد و لذا، می‌بینیم که قاطعانه رأی کسانی را ردّ می‌کند که به ظاهر قرآن عمل کرده، سنّت را ترک می‌کنند و در آغاز ردّش بر این گونه اشخاص می‌گوید: «بی‌گمان، خداوند ـ که ثنای او باشکوه و اسمای او مقدس باد! ـ محمّد ﷺ را با دین حق و هدایت مبعوث داشته است تا بر همه‌ی ادیان غالب آید و پیروز شود، اگرچه مشرکان هم خوششان نیاید و علی رغم کراهت آنان، پیروز و غالب است و برای پیروانش کتاب قرآن را با هدایت و نور بر آن حضرت ﷺ نازل کرده است و چراغ هدایتِ خویش را فراراهشان داشته است و برای راهنمایی به ظاهر و باطن و خاصّ و عام و ناسخ و منسوخ آن کتاب و آن‌چه که از آن اراده فرموده است، رسول خود را دلیل و راهنما قرار داده است و رسول الله ﷺ تنها معبّر و بیانگر کتاب خدا و راهنمای معانی آن بود و یارانی که خداوند آنان را به مصاحبت پیامبرش برگزید هم، شاهد آن حال بوده و آن را از پیامبر ﷺ نقل کرده‌اند و آنان، به سبب حضور و مشاهدتشان، از همه‌ی مردم بیشتر به حال پیامبر ﷺ و آن‌چه که خداوند از کتاب خویش اراده کرده است، عالم و آگاه

PersianPDF.com

بوده‌اند و مقاصد قرآن را شناخته‌اند و بنابراین، بعد از رسول الله ﷺ، تنها آنان معبر و بیانگر اراده‌ی خدا و رسول الله ﷺ هستند».

از این عبارت و تعبیر ابن‌حنبل می‌فهمیم که در نزد او قرآن در درجه‌ی اول قرار دارد و تفسیر آن هم از سنّت خواسته می‌شود و پس سنّت در درجه‌ی دوم پس از آن قرار می‌گیرد و سپس، بعد از آن دو، به اقوال و فتاوای اصحاب پیامبر ﷺ عمل می‌شود ولیکن بعد از آن، گاهی هم، ابن‌حنبل به قیاس و اجماع ـ اگر واقع شده باشد ـ و مصالح مرسله و سدّ ذرایع نیز عمل می‌کرد و هرگاه اثری دال بر تحریم و تحلیل چیزی را در سنّت نیابد، آن چیز را با توجّه به اصلْ حلال می‌داند، چون اصل حلال بودن است.

ابن‌حنبل، اگر هیچ حدیثی نمی‌یافت، به حدیث ضعیف نیز عمل می‌کرد، به شرط آن‌که با قاعده‌ای از قواعد دین، یا با اصلی از اصول آن و یا با حکمی که به وسیله‌ی سنّت صحیح ثابت شده است، معارض نباشد و هرگاه حدیثِ منسوب به پیامبر ﷺ به حکمِ حلال بودن و یا حرام بودن چیزی تعلق داشت، در تحقیق و بررسی آن حدیث و سند آن سخت‌گیری می‌کرد و آن را مورد کنکاش شدید قرار می‌داد ولیکن اگر حدیث مربوط به تشویق بر اخلاق کریمانه و یا فضایل اعمال و یا عادات نیکو و پسندیده می‌بود، در آن سخت‌گیری نمی‌کرد و می‌گفت: «ما هرگاه از پیامبر ﷺ درباره‌ی حلال و حرام و سنن و احکام حدیثی روایت کنیم، در اسناد آن حدیث سخت می‌گیریم و هرگاه درباره‌ی فضایل اعمال و درباره‌ی چیزی که نه حکمی مقرر می‌دارد و نه حکمی را برمی‌دارد، حدیثی را از پیامبر ﷺ روایت کنیم، در اسناد آن سخت‌گیری نمی‌کنیم و تساهل به خرج می‌دهیم».

ای کاش ابن‌حنبل و دیگر پیشوایان حدیث، همه بر یک نهج و روش واحد می‌بودند و در جمیع سنن تحقیق و تفحص می‌کردند، تا خلأی باقی نگذارند که از آن راه، چیزی به پیامبر ﷺ نسبت داده شود که نگفته و یا نکرده است.

ابن‌حنبل در فقه خود تعبیرات ویژه‌ی خود دارد؛ برای مثال، وقتی که درباره‌ی چیزی می‌گوید: «لا یعجِبُنی» (آن را پسندیده نمی‌دانم) و «أکرهُه» (آن را ناخوش می‌دارم)، مرادش آن است که حرام است. این تعبیرات در فتاوای او فراوان است و بعضی از مردم، گاهی با کلمه‌ی «أکرهُه» فریب می‌خورند و گمان می‌کنند که مقصود او آن است که این کار از دایره‌ی

PersianPDF.com

کراهت بیرون نمی‌رود و به مرتبه‌ی حرام نمی‌رسد؛ حال آن‌که مقصود او آن است که حرام است.

از جمله انتقاداتی که بر او وارد کرده‌اند این است که وی در پاره‌ای از امور بسیار سخت می‌گیرد، حتّی در میان مردم شهرت یافته است که مذهب ابن‌حنبل سمبل سختگیری و در تنگنا قرار دادن است و مردم اگر ببینند که کسی بسار خشک و قشری و سختگیر است، به وی می‌گویند: «تو حنبلی هستی» و این مسأله از آن‌جا ناشی می‌شود که امام احمد بسیار با ورع و تقوا بود و بر نفس خویش سخت می‌گرفت و چیزهایی را بر آن تحمیل می‌کرد که بر غیر خود تحمیل نمی‌کرد و در اجتناب از شبهات حرص و حذر می‌ورزید و نسبت به نصّ وارد شده درباره‌ی یک چیز هم، بسیار ملتزم و مقیّد بود و در آن تصّرف نمی‌کرد. هم‌چنین، مذهب حنبلیان درباره‌ی طهارت از نجاست بسیار سختگیر است؛ مثلاً می‌گوید که: نجاستِ سگ باید هشت بار شسته شود و شستن بعضی از نجاسات دیگر را هم به هفت مرتبه می‌رساند و شستن دست به هنگام بیداری از خواب را واجب می‌داند و نیز، مضمضه و استنشاق را در وضو و تجدید وضو بعد از خوردن گوشت شتر را واجب می‌داند، در حالی که همه‌ی این اعمال در مذاهب دیگر سنّت هستند؛ ولی این، بدان معنی نیست که سخت‌گیری بر تمام مذهب حنبلی غلبه دارد، برخلاف آن‌چه که بسیاری از مردم تصور می‌کنند.

آرای اجتماعی (در مذهب حنبلی)

در کنار مسایلی که مذهب حنبلی در آن‌ها سخت‌گیری می‌کند و مورد اعتراض و انتقادِ کسانِ بسیاری واقع شده است، در این مذهب، در مسایل اجتماعی، آرا و اقوال ارزشمندی وجود دارد؛ از جمله، فقهِ امام احمد می‌گوید: «هرگاه کسی زمینی را بر فقرا و مساکین وقف نماید، دیگر در محصول آن، زکات واجب نیست، ولی اگر واقف آن زمین را بر غیر فقرا و مساکین وقف کند، از آن، یک دهم به عنوان زکات گرفته می‌شود». بدون شک، این فتوا، یک نگرش اقتصادی و اجتماعی نیکوست. هم‌چنین، می‌بینیم که در مذهب حنبلی، دایره‌ی خویشاوندی که موجب نفقه است گسترش می‌یابد، در صورتی که مذهب امام مالک این دایره را تنگ گرفته و در آن، خویشاوندیِ موجب نفقه، تنها پدر و مادر و فرزندان مستقیم

PersianPDF.com

شخص می‌باشند و شافعی می‌گوید: قرابت و خویشاوندیِ موجب نفقه، خویشاوندیِ اصول، مانند پدران و مادران و مادربزرگ‌های پدر و مادر و خویشاوندیِ فروع، مانند فرزندان و نوه‌هاست و مذهب ابوحنیفه می‌گوید: خویشاوندیِ موجب نفقه، خویشاوندی محرمیت است، یعنی خویشاوندی که ازدواج بین طرفین را حرام می‌کند که عموها و عمه‌ها و خال و خاله‌ها هم در آن داخل هستند. و اما مذهب حنبلی، همه‌ی قرابت‌ها و خویشاوندی‌ها را موجب نفقه می‌داند و بر آن اساس، هرکس از یک شخصِ فقیرِ ناتوان و از کار افتاده ارث ببرد، نفقه‌ی این شخصِ فقیر در حالت عجز و ناتوانی‌اش بر او واجب است و بدیهی است که میراث هم شامل خویشاوندی دور و نزدیک و عصبات و اصول و فروع و اصحاب الفروض و ذوی الأرحام می‌گردد. بدیهی است که این رأی از همه‌ی آرای سابق به روح همبستگی اجتماعی نزدیک‌تر است و لذا، شرکت‌کنندگان در همایش "سلسله بررسی‌های اجتماعی که در سال ۱۹۵۲م. در دمشق تشکیل گردید"، پیشنهاد کردند که در نفقه‌ی خویشاوندان به مذهب امام احمد عمل شود، چون دایره‌ی آن وسیع است و اهداف یک جامعه‌ی برتر را از حیث همیاری و همبستگی بین خویشاوندان را تحقّق می‌بخشد.

شرایط مفتی از دیدگاه امام احمد

امام احمد می‌گوید: کسی که خود را آماده‌ی فتوا دادن می‌کند، باید شرایط زیر را داشته باشد:

۱. باید در فتاوای خود، یک نیّت خالصانه داشته باشد، چون اگر این نیت در وی تحقّق نیابد، نه در خود نوری دارد و نه در کلامش.

۲. باید عالم و حلیم و با وقار و آرام باشد.

۳. در چیزی که بدان می‌پردازد، قوی و نسبت بدان عارف و آگاه و عالم باشد.

۴. باید کاملاً شایسته و باکفایت باشد وگرنه از زخم زبان مردم مصون نمی‌ماند.

۵. باید نسبت به مردم و احوال آنان بادرایت و مطلّع باشد.

۶. باید به وجوه مختلف و محتمل قرآن و سنّتِ نبوی و سندهای صحیحِ حدیث، عالم و آگاه باشد.

PersianPDF.com

امام احمد با حقایق سر وکار دارد نه با تخیّلات

امام احمد به حقایق علمی اهمیت می‌داد و آن‌ها را دنبال می‌نمود و بدان‌ها مقید بود و لذا، از افزایش و تبدیل در روایت شدیداً کراهت داشت و سخت در برابر آن مقاومت می‌کرد و بر این باور بود که در «سیره» و «اخبار» افترا و اسرائیلیّات فراوانی راه یافته است و بنابراین، باید در آن‌ها توقف نمود و تحقیق و تمحیص به عمل آورد و با تأنّی در قبول و یا ردّ آن‌ها عمل نمود و به نظر او، در داستان‌ها، اوهام و تخیلات فراوان شایع شده است و بسیاری از این قصه‌گویان احتیاط نمی‌کنند و از دورغ پرهیز و حذر نمی‌نمایند، بلکه بعضی از آنان به یک حدِّ گریه‌آور یا خندانندە می‌رسند و بدترین مصیبت‌ها هم مصیبتی است که انسان را بخنداند.

روایت شده است که احمد بن حنبل همراه یحیی بن معین، روزی به مسجد منصور در بغداد وارد شدند و دیدند که یکی از این گونه قصّه‌گویان داستان می‌گوید و بدون این‌که متوجّه آنان باشد، به دروغ می‌گفت: "احمد بن حنبل و یحیی بن معین برایم چنین و چنان نقل کرده‌اند!" و دروغی از دروغ‌های خویش را ذکر می‌کرد. احمد بن حنبل با خشم روی به یحیی کرد و گفت: تو چنین حدیثی را برای وی گفته‌ای؟! و یحیی جواب داد که: نه، من چنین چیزی نگفته‌ام. ابن‌حنبل گفت: پس برو پیش او و او را نصیحت کن! یحیی ترجیح داد که ابن‌حنبل او را نصیحت کند. ابن‌حنبل به سوی او رفت و به وی گفت: من احمد بن حنبل هستم و این هم یحیی بن معین است، کی ما چنین حدیثی را برای تو گفته‌ایم؟! امّا مرد، از رویِ وقاحت و بی‌شرمی و با سماجت گفت: «من همواره درباره‌ی حماقت شما دو نفر می‌شنیدم، تا اکنون شما را دیدم! آیا مگر در دنیا غیر از شما دو نفر احمد بن حنبل و یحیی بن معین دیگری وجود ندارد؟! در واقع، من تا حال از هزار احمد بن حنبل و یحیی بن معین غیر از شما دو نفر روایت و نقل قول کرده‌ام!». احمد و یحیی خندیدند و بدترین مصایب هم آن است که بخنداند.

شاگردان امام احمد

امام احمد شاگردان فراوانی داشت که از او استماع و روایت کردند، از جمله: یحیی بن آدم، عبدالرحمن بن مهدی، یزید بن هارون، علی بن مدینی، بخاری، مسلم، ابوداود،

PersianPDF.com

ابوزرعه، رازی، دمشقی، ابراهیم حربی، ابوبکر احمد بن محمد بن هانیء طائی اثرم، محمّد بن اسحاق صاغانی، ابوحاتم رازی، احمد بن ابوحواری، موسی بن هارون، حنبل بن اسحاق، عثمان بن سعید دارمی، حجّاج بن شاعر، عبدالملک بن عبدالحمید میمونی، بَقیّ بن مخلّد اندلسی، یعقوب بن شیبه و غیرِ آنان.

هم‌چنین، بعضی یاران و پیروان و شاگردان ابن‌حنبل نیز با هم به نقل فقه حنبلی روی آوردند و گروه کثیری بودند. از جمله بزرگ‌ترین فرزندش، صالح ـ که در سال دویست و شصت و شش وفات یافت ـ و هم‌چنین، فرزندش عبدالله ـ که همانند پدرش به حدیث عنایت داشت و در سال دویست و هفتاد وفات نمود ـ و احمد بن محمد اثرم ـ که در سال دویست و هفتاد و سه وفات کرد ـ و اوست که گفته: «من، فقه و مسایل خلافی را حفظ می‌کردم و همین که با احمد بن حنبل مصاحبت نمودم، همه‌ی آن‌ها را رها کردم» و احمد بن محمد مروزی ـ که در سال دویست و هفتاد و پنج فوت کرد ـ و حرب بن اسماعیل کرمانی ـ که در سال دویست و هشتاد متوفّا گردید ـ و احمد بن محمد خلال، که فقه ابن‌حنبل را جمع و تدوین نمود و انتشار داد و در سال سیصد و یازده وفات یافت ـ رحمهم الله جمیعاً.

صفات یاران ابن‌حنبل

بر یاران و پیروان امام احمد، صفاتی چون جدّیت و درشت‌خویی و زهد و پارسایی و ورع و تقوا و مقیّد بودن به نقل بدون تأویل آن، غلبه داشت و این پدیده بعد از امام احمد نیز تا مدّت‌های طولانی غلبه داشت، کما این‌که ما ابوالوفاء بن عقیل، فقیه حنبلی و یکی از بزرگان و شیخ الاسلام را ـ که متوفّای سال پانصد و سیزده هجری است ـ می‌بینیم که یاران امام احمد را این چنین توصیف می‌کند و با صراحت و قاطعیت و احترام و تقدیر می‌گوید: «آنان قومی درشت‌خو هستند و کم‌تر با دیگران می‌آمیزند و سرشتشان از مداخله و مراوده دور است و جدّی بودن بر ایشان غلبه دارد و خیلی کم شوخی می‌کنند و درونشان با پستیِ تظاهر و ریا ناآشناست و از آرا و نظرات دیگران به روایات پناه می‌برند و برای پرهیز از تأویل، به ظاهر نصوص تمسک می‌جویند و اعمال صالحه خوی غالب آنان است و در علوم دشوار مداقّه نمی‌کنند بلکه دقتشان در ورع و تقواست واز بس که خشیت خداوند دارند، ظاهر علوم را می‌گیرند و در غیر ظاهر و ماورای آن، گویند: خداوند بهتر می‌داند که در آن چیست! من از

PersianPDF.com

آنان تشبیه سراغ ندارم و به ظواهر آیات و اخبار ایمان دارند بدون تأویل و بدون انکارِ ظواهر و فقط به همین خاطر هم هست که مورد انتقاد و بدگویی واقع شده‌اند و خداوند می‌داند که من شخصاً عقیده دارم که در اسلام یک گروه بر حق و خالی از بدعت‌ها جز کسانی که این راه را پیش می‌گیرند، وجود ندارد ـ والسلام».

ابن‌عقیل، باز هم از مذهب ابن‌حنبل دفاع می‌کند و می‌گوید: «تنها یاران این مذهب هستند که به آن ظلم می‌کنند، زیرا از یاران ابوحنیفه و شافعی هرگاه یکی مهارت و برجستگی در علم پیدا می‌کند، متصدّی منصب قضاوت و دیگر منصب‌های ولایت می‌شود و همین داشتنِ منصب، سبب تدریس و اشتغال وی به علم می‌شود (و مشهور و معروف می‌گردد)، اما یاران امام احمد کم‌تر پیش می‌آید که یکی از آنان به مایه‌ای از علم دست یابد، مگر این‌که آن علم او را به عبادت و پارسایی می‌کشاند، چون که خیر و نیکی به راستی بر این قوم غلبه دارد و به علّتِ همین علم و پارسایی، از مناصب و مشاغل می‌پرهیزند».

ولی ما اگر در یاران و پیروان امام احمد، زهد و پارسایی و شیوع جدیت در بین آن‌ها و دوریشان از تظاهر و ریا و گرایش زیاد آنان به عبادت و نیکی و اعمال صالحه را می‌پسندیم و می‌ستاییم و اگر به عنوان سنگر مقاومت و ایستادگی در برابر سرکشی‌های عقل و پراکنده‌گویی رأی و سفاهت بدعت‌گذاری آنان را ستایش می‌کنیم و یا از تلاش‌های فراوانِ ایشان در حفظ احادیث و سنن و میراث منقول و مأثور یاد می‌کنیم و مقاومتشان در برابر منکرات و معاصی و گناهان را ارج می‌نهیم؛ اگر که تمام این صفاتشان را می‌ستاییم، در عین حال نیز، آرزو داشتیم که ای کاش آنان اندکی از این خشونت و خشکی و جمودِ خود بر ظواهر نصوص می‌کاستند و ای کاش دَرِ سینه و خِرد خود را به روی علوم و فنون و آرا نیز می‌گشودند و آن‌گاه، هرچه از این علوم و فنون با دین موافقت داشت، می‌پذیرفتند و هرچه با آن در تعارض بود، نمی‌پذیرفتند و ترک می‌کردند! و آرزو می‌کردیم که ای کاش در دعوت از جاهل و راهنمایی و ارشاد گمراهان، ملتزم به سهولت و آسان‌گیری و گذشت و نرمی و ملایمت می‌بودند! و آرزو می‌کردیم که ای کاش بعضی از آنان در برابر چیزهایی که مورد رضایتشان نیست، این مقاومت تند و سخت و غلیظ را نمی‌داشتند که به خانه‌های مشکوک و مورد اتهام هجوم بیاورند و آلات و ابزار موسیقی و آوازخوانی را بشکنند و زنان آوازخوان را

PersianPDF.com

کتک بزنند و هرگاه ببینند که مردی با زنی راه می‌رود، آنان را متوقف سازند و از علاقه و رابطه‌ی میان آنان سؤال کنند ـ همان گونه که ابن‌اثیر گفته است. [بدیهی است که این کارها بدنامی و نفرت توده‌ی مردم را سبب می‌شود]ـ و آرزو می‌کردیم که ای کاش آثاری را که جمع کرده‌اند در معرض دید و فهم مردم قرار می‌دادند و جامعه را بدان راهنمایی می‌کردند و با زندگی و زندگان مدارا و همگامی می‌نمودند و در معیارها و اعتباراتشان، در عین خضوع و تسلیم دایمی و ثابت در مقابل اصول و قواعد، اختلاف زمان و مکان و انسان‌ها را هم داخل می‌کردند و بدان هم توجّه می‌نمودند [ـکه درشتی و نرمی به هم در بِه است ـ].

در حقیقت، جعفر سراج هم که خود با اشعاری فراوان اهلِ این مذهب را مدح کرده است، در عین حال، صرف عمر در فراگیری و حفظ و نگارش، بدون هیچ گونه عمل و اجرایی را مورد سرزنش قرار می‌دهد و می‌گوید:

إِذا كُنْتُمْ تَكْتُبُونَ الْحَدِيثَ لَيْلاً، وَ فِي صُبْحِكُمْ تَسْمَعُونْ،
وَ أَفْنَيْتُمُ فِيهِ أَعْمارَكُمْ، فَأَيُّ زَمانٍ بِهِ تَعْمَلُونْ؟!

«شما وقتی که شب‌ها حدیث را می‌نویسید و روزها آن را می‌شنوید و عمرهای خود را در آن فنا و تباه می‌سازید، پس چه موقع بدان عمل می‌کنید؟!».

البتّه معنی این سخن آن نیست که ما این حکم را بر همه تعمیم دهیم، زیرا بدون شک افرادی از اهل این مذهب هم بوده‌اند که بر راه اعتدال و انصاف رفته‌اند و باز هم بدین معنی نیست که ما سکوت در برابر گناهان و منکرات و بدعت‌ها را می‌پسندیم و بدان راضی می‌باشیم ولیکن شیوه‌های مقاومت، با یکدیگر اختلاف و تفاوت دارند و چه‌بسا شیوه‌هایی وجود داشته باشد که ملایم‌تر و لطیف‌تر است و ثمرات و نتایجی را به بار می‌آورد که هرگز شیوه‌های خشونت و ترور و تهدید به بار نمی‌آورد و خداوند بزرگ به پیامبر محبوب خود می‌گوید: ﴿ادْعُ إِلىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ، إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾:[1] «با حکمت و پند و موعظه‌ی نیکو مردم را به راه پروردگارت بخوان، که در حقیقت، پروردگار تو کسانی را که راه او را گم کرده‌اند و هدایت یافتگان را بهتر می‌شناسد». و به دو پیامبرش موسی و هارون درباره‌ی

۱. النحل؛ ۱۲۵.

PersianPDF.com

دعوت فرعون به راه راست و هدایت می‌گوید: ﴿فَقُولَا لَهُ قَوْلاً لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ﴾[۱]: «با او به نرمی سخن بگویید شاید متذکر گردد و یا از خداوند بترسد».

محنتِ امام احمد

امام احمد در معرض محنت بسیار سختی قرار گرفت که موجب اذیت و عذاب و آزار وی گردید، ولی بر عزت و جایگاه و شهرت او افزود. این محنت، از فتنه و آشوبِ "قول به خلقِ قرآن" ناشی گردید. پیش از آن، از این قول خبری و ذکری در میان امّت نبود، تا این‌که فرقه‌ی «معتزله» پدید آمد که از جمله آرای آنان این بود که قرآن مخلوق است ـ وصفت خدا نیست ـ و این فتنه، در زمان مأمون خلیفه‌ی عباسی روی داد که پیرو مذهب معتزله بود و معتزلیان را دوست می‌داشت و به خود نزدیک می‌کرد و از آنان استعانت می‌جست.

ظاهراً احمد بن ابودؤاد معتزلی ـ که وزیر مأمون بود ـ سبب عمده‌ی این آشوب بزرگ شد. او در سال دویست و هیجده هـ. فرصت یافت که این آتش بزرگ را مشتعل سازد، چون که در آن سال، مأمون برای جنگ و جهاد از شهر بغداد بیرون رفته بود و لیکن در شهر «طرطوس» بیمار گردید. ابن‌ابی‌دؤاد این فرصت را غنیمت دانست و به نام مأمون نامه‌هایی نوشت و به جهات مختلف کشور اسلامی گسیل داشت تا به زور دولت و ترس و خوفِ حکومت، موافقت فقها و علما را با قول به خلق قرآن بگیرد و توانست مأمون را ـ که بیماری او را ضعیف و ناتوان کرده بود ـ وادار کند که این نامه‌ها را توقیع (امضا) کند و اجازه‌ی ارسال آن‌ها را بدهد. در نتیجه، گروه کثیری از فقها و علما از قوت و قدرت و جبروتِ حکومت ترسیدند و تسلیم این قول شدند و با آن موافقت کردند؛ امّا ابن‌حنبل امتناع ورزید که تسلیم این قول شود، چون که، چنان که در تفسیر موضع‌گیری او[۲] گفته‌اند، او ایمان داشت به این‌که قرآن کلام خداست و کلام خدا صفتی از صفات اوست و ذات خداوند هم قدیم است و آغازی برای او متصوّر نیست، پس واجب است که صفاتش نیز قدیم باشند و آغازی برای

---

۱. طه: ۴۴.

۲. گفتم تفسیر و توضیح موضع‌گیری او، بدان دلیل که ابن‌حنبل در این‌جا به این تصریح نمی‌کند که: قرآن قدیم است، بلکه فقط گفته است: «قرآن کلام خداست»، نه بیشتر؛ هرچند که انسان خود می‌تواند از مفهوم این سخن این را درک کند که قرآن قدیم است و باید که منظور امام کلامی باشد که صفتِ خداوند است نه آن‌چه که ما از روی مصحف می‌خوانیم.

PersianPDF.com

آن‌ها نباشد، چون این‌جا میان صفت و موصوف جدایی‌ای نیست و قول به خلق قرآن بر حسب فهم ابن‌حنبل، یعنی این‌که قرآن مخلوق و حادث باشد و قدیم نباشد، چون که هر مخلوقی حادث است، به علاوه‌ی آن‌که می‌توانیم هم بگوییم که حکم به خلق قرآن متوجّه صفت قدیم الهی نمی‌شود بلکه فقط متوجّه مصحف شریفی می‌شود که در دست ماست و شامل کلمات و الفاظ است.

چون امام احمد تسلیم این قول نشد، او را به زنجیر کشیده، پیش مأمون در «طرسوس» حمل کردند، ولی امام احمد هنوز در راه بود که مأمون در «طرسوس» درگذشت. مأمون به برادرش معتصم خلیفه‌ی بعد از خودش هم وصیت کرد که در قول به خلق قرآن بر سیره و راه او رود. کسی چه می‌داند؟ شاید این وصیت نیز تحت تأثیر و تحریک ابن‌ابی‌دؤاد[۱] صورت گرفته و مأمونِ بیمار تسلیم آن وصیت شده و بدان تن در داده باشد.

چنین پیداست که این سعی و تلاشِ ابن‌ابی‌دؤاد و کارهای دیگرش، سببِ آن شده بود که مردم از وی سخت نفرت داشته باشند تا جایی که هنگامی که دچار بیماری فلج شد، مردم از سرنوشت او اظهار شادی و رضایت کردند ـ گرچه بدیهی است که اظهار سرور و شادی از بدبختیِ دیگران، خصلت و خویی است که بسیاری از مردان بدان راضی نیستند ـ و برای مثال، عبدالعزیز بن یحیی ملکی به نزد ابن‌ابی‌دؤاد رفت که در بستر بیماری فلج افتاده بود و به وی گفت: «من برای عیادت تو نیامده‌ام بلکه برای این آمده‌ام تا خداوند را سپاس و ستایش گویم که این چنین تو را در پوست خودت زندانی کرده است!»؛ یا ابن‌شراعه‌ی بصری که از مبتلا شدن ابن‌ابی‌دؤاد اظهار رضایت و شادی می‌کند و می‌گوید:

أَفَلَتْ نُجُومُكَ يَا ابْنَ أَبِي دُؤَادِ! — و بَدَتْ نُحُوسُكَ فِي أَيَادِ
فَرِحَتْ بِمَصْرِعِكَ الْبَرِيَّةُ كُلُّهَا — مَنْ كَانَ مِنْهَا مُوقِناً بِمَعَادِ
لَمْ يَبْقَ مِنْكَ سِوىٰ خَيَالٍ لَامِعٍ — فَوْقَ الْفِرَاشِ مُمَهَّداً بِوَسَادِ
وَ خَبَتْ لَدَى الْخُلَفَاءِ نَارٌ بَعْدَ مَا — قَدْ كُنْتَ تَقْدَحُهَا بِكُلِّ زِنَادِ
لَمْ تَخْشَ مِنْ رَبِّ السَّمَاءِ عُقُوبَةً — فَسَنَنْتَ كُلَّ ضَلَالَةٍ وَ فَسَادِ
كَمْ مِنْ كَرِيمَةِ مَعْشَرٍ أَرْمَلْتَهَا! — وَ مُحَدِّثٍ أَوْثَقْتَ بِالْأَقْيَادِ!
كَمْ مِنْ مَسَاجِدَ قَدْ مَنَعْتَ قُضَاتَهَا — مِنْ أَنْ يَعْدِلَ شَاهِدٌ بِرَشَادِ!
لَا زَالَ فَالِجُكَ الَّذِي بِكَ، دَائِماً — وَ مُحِقْتَ قَبْلَ الْمَوْتِ بِالْأَوْلَادِ!

PersianPDF.com

«ستارگان بخت تو ناپدید شدند ای ابن‌ابی‌دؤاد! و ستارگان نحوستت در میان قبیله‌ی ایاد پدیدار شدند. از میان مردم، تمام کسانی که به قیامت و بازگشت بدان یقین و ایمان دارند، از این به زمین خوردنِ تو شادمان شدند. از وجود تو جز شبحی آشکار که بر بستر به متکا و بالش تکیه داده است، چیزی باقی نمانده است و آتشی که با تمام آتش‌زن‌ها و چخماق‌ها مشتعل ساخته بودی، در نزد خلفا خاموش گردید. تو از عقوبت پروردگار آسمان‌ها نترسیدی و راه هر گمراهی و فسادی را گشودی؛ چه قدر زنانِ محترم در میان اقوام را که بیوه ساختی و چه‌قدر محدثان را محکم به زنجیرها کشیدی! و چه بسیار مساجدی که قاضیانش را منع کردی و نگذاشتی که با شاهدان خود، از روی هدایت و رشاد راه عدالت را پی گیرند! این بیماری فلجِ تو همیشگی باد و خدا کند که پیش از مرگت، با مرگِ فرزندانت نابود شوی!».

معتصم بعد از مرگ مأمون به خلافت رسید و ابن‌ابی‌دؤاد، هم‌چنان در مقام و منصب وزارت بود و ابن‌حنبل نیز در زندان در انتظار سرنوشت خود بود که معتصم او را فرا خواند و با وی به مجادله پرداخت و او را تشویق و تهدید نمود، لیکن ابن‌حنبل بر موضع‌گیری خویش اصرار نمود و هم‌چنان از وی سؤال می‌شد که: درباره‌ی قرآن چه می‌گویی؟ و او جواب می‌داد: کلام خداست! و به وی می‌گفتند: آیا قران مخلوق است؟ و او می‌گفت: کلام خداست و بیش از آن نمی‌گفت و هنگامی که دیدند او بر موضع‌گیری و موقف خود اصرار می‌ورزد، آن قدر او را زدند که چند بار به حالت اغما و بی‌هوشی افتاد چنان که با نوک شمشیر او را سیخونک می‌زدند ولی او احساس نمی‌کرد؛[1] وای از این قباحت و بی‌شرمی! و سپس، او را به زندان بردند و دو سال و نیم در زندان ماند و زمانی که بعد از این همه شکنجه از او مأیوس شدند و تسلیم نشد، او را از زندان بیرون آوردند، در حالی که نیرویِ جسمانی خود را از دست داده و زخم‌های سختی برداشته بود، مدّتی در منزل استراحت کرد تا این‌که بهبودی یافت و سپس به حلقه‌ی تدریس خویش برگشت، در حالی که هنوز آثار زخم‌های این محنت سیاه و فتنه و آشوب بر جسم او پیدا بود.

سپس، بعد از معتصم، «الواثق بالله» منصب خلافت یافت و او نیز بر راه و روش و سیره‌ی آن دو پیشگامِ خود قدم برمی‌داشت ولی دست اذیت و آزار به سوی ابن‌حنبل دراز نکرد و

---

۱. آدمی از خود می‌پرسد که چه ضرورتی دارد و چه سودی که انسانی را ـ هرکس که باشد ـ با چنین روشی به عقیده‌ای معتقد کنند یا از عقیده‌ای بازگردانند؟! ـ ویراستار.

PersianPDF.com

تنها او را از اجتماع با مردم منع می‌کرد و تا زمانی که الواثق نیز مرد، ابن‌حنبل در انزوا و عزلت خود ماند و بعد از آن، «متوکل» متولی خلافت شد و تلاش کرد تا آتش این فتنه و آشوب را خاموش کند و بدان پایان دهد و آثار بد و شرم‌آور آن را از میان بردارد و بعد از پنج سال عزلت، در سال دویست و سی و دو ه. ابن‌حنبل با عزّت و کرامت به حلقه‌ی تدریس برگشت، پس از این‌که چهارده سال را در محنت گذراند. متوکل بارها پول و مال‌هایی به ابن‌حنبل پیشنهاد کرد، ولی او آن را نمی‌پذیرفت و سرانجام تحت الحاح و اصرار متوکل آن را پذیرفت و سپس همه را بخشید و صدقه داد و متوکل به اخلاص و خلوص نیت ابن‌حنبل پی برد و لذا سخنِ سخن‌چینان را درباره‌ی وی نمی‌پذیرفت تا جایی که روزی به متوکل گفتند که: احمد بن حنبل طعام تو را نمی‌خورد و بر فراش و بساط تو نمی‌نشیند و این شراب را که تو می‌نوشی، حرام می‌داند! ولی متوکّل این نمّامان را از تعرّض خود به احمد بن حنبل مأیوس نمود و بدانان اعلام داشت که وی سعایت و سخن‌چینی هیچ انسانی را درباره‌ی ابن‌حنبل نمی‌پذیرد و گفت: حتّی اگر معتصم هم دوباره زنده شود و چیزی درباره‌ی احمد بن حنبل به من بگوید، از او نخواهم پذیرفت.

نامه‌ی ابن‌حنبل به متوکّل درباره‌ی قرآن

متوکل بعد از زوال محنت، اراده کرد که رأی احمد حنبل درباره‌ی قرآن را بداند و بدین منظور، عبیدالله بن یحیی را مکلّف ساخت که این مطلب را از امام احمد بخواهد و عبیدالله هم به امام احمد نوشت که: «امیرالمؤمنین به من دستور داد نامه‌ای به تو بنویسم و درباره‌ی امر قرآن از تو سؤال کنم نه به عنوان مسأله‌ی امتحان، بلکه به عنوان مسأله‌ی معرفت و بینش» و امام احمد بن حنبل نامه‌ی زیر را در جوابِ وی نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحیم. ای ابوالحسن! خداوند به رحمت خود در همه‌ی کارها عاقبت و فرجام تو را نیکو گرداند و همه‌ی بدی‌های دنیا و آخرت را از تو دور سازد! اینک، آن‌چه را که امیرالمؤمنین درباره‌ی قرآن سؤال کرده بود، آن مقدار که حضور ذهن دارم، برایت می‌نویسم؛ خداوند از تو راضی باشد و من از خداوند خواستارم که توفیق امیرالمؤمنین را پیوسته دارد، چون که در حقیقت مردم در مسأله‌ی باطلی فرو رفته و در اختلاف شدیدی غرق شده بودند،

PersianPDF.com

تا این‌که خلافت به امیرالمؤمنین [متوکل] منتهی گردید و خداوند به وسیله‌ی او این بدبختی را نابود ساخت و ذلت و خواری و تنگیِ زندانی را که مردم در آن بودند، برداشت و همه را برطرف ساخت و از میان برد و این کار او جایگاه عظیمی در بین مسلمانان یافت. از خداوند می‌خواهم که بر نیت خیر امیرالمؤمنین بیفزاید و او را در کارهایش کمک و یاری نماید.

از عبدالله بن عباس آورده‌اند که گفت: قسمتی از کتاب خدا را با بعضی از آیاتِ دیگر از آن مکوبید و زیر سؤال مبرید، چون‌که بی‌گمان این کار در دل شما شک ایجاد می‌کند و آورده‌اند که عبدالله بن عمر ـرضی‌الله‌عنهماـ گفت: که چند نفر بر دَرِ خانه‌ی پیامبر ﷺ نشسته بودند، که یکی از آن‌ها گفت: مگر خداوند چنین نگفته است؟! و بعضی دیگر نیز می‌گفتند: مگر نه این است که چنین گفته است؟! پیامبر ﷺ این بگو مگوی آنان را درباره‌ی قرآن شنید و از منزل بیرون آمد، در حالی که از شدّت خشم، گویی که دانه‌ی انار را در چهره وی شکسته بودند (چهره‌اش سرخ شده بود) و فرمود: «أَفَبِهَذَا أُمِرْتُمْ أَنْ تَضْرِبُوا كِتَابَ اللَّهِ بَعْضَهُ بِبَعْضٍ؟! إِنَّمَا ضَلَّتِ الْأُمَمُ قَبْلَكُمْ فِي مِثْلِ هَذَا! إِنَّكُمْ لَسْتُمْ مِمَّا هَاهُنَا فِي شَيْءٍ انْظُرُوا الَّذِي أُمِرْتُمْ بِهِ فَاعْمَلُوا بِهِ وَانْظُرُوا الَّذِي نُهِيتُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا عَنْهُ»: «آیا بدین دستور داده شده‌اید که با در برابر هم قرار دادنِ بعضی از آیات قرآن در برابر بعضی دیگر، کتاب خدا را زیر سؤال ببرید؟! در حقیقت، امت‌های پیش از شما را فقط چنین برخوردی با کتابشان بود که گمراه کرد و شما در آن‌چه این‌جا می‌گویید بر حق نیستید (یعنی از آن چیزی نمی‌دانید!) پس بنگرید آن چیزی را که بدان دستور داده شده‌اید و بدان عمل کنید و آن چیزی را که از آن نهی شده‌اید، دریابید و از آن دوری کنید و آن را رها کنید و از ابوهریره رضی‌الله‌عنه روایت شده است که پیامبر ﷺ فرموده است: «مِرَاءٌ فِي الْقُرْآنِ كُفْرٌ»: «جدال و نزاع در قرآن، کفر و ناسپاسی است» و از یکی از یاران پیامبر ﷺ به نام ابوجهیم روایت شده است که پیامبر ﷺ فرمود: «لَا تُمَارُوا فِي الْقُرْآنِ فَإِنَّ الْمِرَاءَ فِيهِ كُفْرٌ»: «در قرآن نزاع و جرّ و بحث نکنید، چون جرّ و بحث در آن کفر و ناسپاسی است» و عبدالله بن عباس ـرضی‌الله‌عنهماـ گفته است که: مردی بر عمر بن خطاب رضی‌الله‌عنه وارد شد و عمر به پرسیدن درباره‌ی مردم از وی شروع کرد و او در جواب گفت: ای امیرالمؤمنین! بعضی فلان مقدار قرآن خوانده‌اند! ابن‌عباس می‌گوید: من هم گفتم: به خدا سوگند دوست ندارم که مردم همانند امروز در قرآن این گونه از هم پیشی گیرند. وی می‌گوید: همین که این را

PersianPDF.com

گفتم، عمر مرا منع کرد و گفت: ساکت شو! و من نیز رنجیده و غمگین به منزل خود برگشتم و در این اثنا، مردی پیش من آمد و گفت: امیرالمؤمنین تو را می‌خواند. من بیرون آمدم و دیدم که عمر بر دَر، در انتظار من است. او دستم را گرفت و من را از جمع جدا کرد و گفت: چه چیز از آن‌چه را که آن مرد اندکی پیش گفت، ناخوش داشتی؟! من گفتم: ای امیرالمؤمنین! هرگاه مردم این چنین از هم پیشی گیرند، هریک ادعای حق می‌کند و هریک می‌گوید حق با من است و هرگاه چنین کنند، با هم به خصومت برمی‌خیزند و اگر خصومت کنند، در میانشان اختلاف پیش می‌آید و هرگاه با هم اختلاف کنند، با هم خواهند جنگید! گفت: خدا پدرت را بیامرزاد! والله من این سخن (درست) را از مردم پنهان می‌کردم تا این‌که تو آن را برملا کردی.

و از جابر بن عبدالله روایت شده است که گفت: پیامبر ﷺ در هنگام موسم حج در موقف ـ عرفات ـ در برابر مردم می‌ایستاد و می‌فرمود: «آیا مردی هست که مرا به نزد قوم خود ببرد، زیرا قریش مرا منع کرده‌اند از این‌که کلام پروردگار خود را ابلاغ نمایم» و از جبیر بن نفیر روایت شده است که پیامبر ﷺ گفت: «بی‌گمان، شما با هیچ چیزی به نزد خدا برنمی‌گردید که بهتر از آن چیزی باشد که از خود او صادر شده است یعنی قرآن (که کلام اوست)»[1] و از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت شده است که گفت: مصحف قرآن را از هر چیزی جدا کنید و هیچ چیزی جز کلام خدا را در آن ننویسید؛ [یعنی نباید هیچ چیزی با قرآن آمیخته گردد] و از عمر بن خطاب رضی الله عنه روایت شده است که گفت: این قرآن کلام خداست، پس آن را در جایگاه خود بگذارید! و مردی به حسن بصری رحمه الله گفت: ای ابوسعید! من هرگاه کتاب خدا را می‌خوانم و در آن تدبر و تفکر می‌کنم، نزدیک است که مأیوس شوم و امیدم قطع گردد! ... حسن گفت: قرآن کلام خداست و اعمال بنی‌آدم رو به طرف ضعف و تقصیر و کوتاهی دارد، پس عمل خوب انجام ده و تو را مژده باد به پاداش آن (امیدوار باش)! و فروه بن نوفل اشجعی گوید: من همسایه‌ی خباب بودم ـ که از یاران پیامبر ﷺ بود ـ و روزی با وی از مسجد بیرون آمدم و او دستم را گرفته بود و گفت: ای فلانی! با هرچه می‌توانی به خداوند تقرب کن، ولی این را بدان که نمی‌توانی با هیچ چیزی به خداوند تقرب کنی که از کلام او محبوب‌تر باشد و

---

۱. ملاحظه می‌شود که تمام آن‌چه ابن‌حنبل این‌جا ذکر می‌کند، احادیث و آثار و اخبار نبوی است و بنابراین، او در این‌جا هم بر همان طریقه‌ی خویش می‌رود.

PersianPDF.com

مردی به حکم بن عیینه گفت: چه چیزی هواپرستان را بر این گونه کارها و سخنان حمل کرده است؟! و او گفت: اختلافات و خصومات و دشمنی‌ها، و معاویه بن قرّه ـ که پدرش به خدمت پیامبر ﷺ رفته بود ـ می‌گوید: از خصومات و مشاجرات بپرهیزید که بی‌گمان، خصومت‌ها و مشاجرات اعمال را باطل می‌کند، و ابوقلابه ـ که محضر بیش از یک نفر از یاران پیامبر ﷺ را دریافته بود ـ می‌گوید: با اهل اهواء ـ یا جدل پیشگان ـ منشینید، چون من ایمن نیستم که شما را هم در گمراهی خود غرق نکنند و بعضی از چیزهایی را که می‌دانید، بر شما مشتبه نسازند. دو نفر از این هواپرستان به نزد ابن‌سیرین رفتند و گفتند: ای ابوبکر! حدیثی را برایت نگوییم؟ گفت: نه! گفتند: آیاتی از کتاب خدا را بر شما نخوانیم؟! گفت: نه! یا شما از پیش من برخیزید و یا من از پیش شما برمی‌خیزم! آن دو مرد، برخاستند و بیرون رفتند. یکی از حاضران گفت: ای ابوبکر! مگر چه می‌شد اگر آیتی از کتاب خدا بر تو خوانده می‌شد؟! ابن‌سیرین گفت: بیم آن داشتم که آن دو آیتی بخوانند و آن را تحریف کنند و (آن تحریف) در قلب من جای گیرد! و اگر می‌دانستم که بر این حال می‌مانم که اکنون دارم، آنان را به حال خود می‌گذاشتم.

یک نفر از اهل بدعت به ایوب سختیانی گفت: ای ابوبکر! اجازه هست که درباره‌ی یک کلمه از تو بپرسم؟! و او روی برگرداند و با دست اشاره کرد که نه، حتّی نیم کلمه! و گویند: در حالی که یکی از اهل بدعت در نزد طاووس سخن می‌گفت، طاووس به یکی از پسرانش که آن‌جا بود گفت: پسرم! انگشت در گوش کن تا نشنوی که چه می‌گوید! و سپس، گفت: محکم‌تر، محکم‌تر![1]

عمر بن عبدالعزیز رحمه‌الله گفته است: هرکس دینِ خود را آماج تیر خصومات و نزاع سازد، بیشتر عقیده‌اش عوض می‌شود، و ابوالفضل گفته است که: در کتابی به خط پدرم دیدم که نوشته بود: اسماعیل از یونس برایمان نقل کرد که به من خبر داده‌اند که عمر بن عبدالعزیز گفته است: «هرکس دین خود را آماج تیر خصومت‌ها و نزاع و جرّ و بحث سازد، بسیار عقیده‌اش تزلزل پیدا می‌کند» و حسن بصری رحمه‌الله می‌گوید: «بدترین چیزی و بدترین دردی که با دل‌ها می‌آمیزد، هواها هستند» و حذیفه بن یمان رضی‌الله‌عنه صحابی پیامبر ﷺ می‌گوید: «ای معشر

---

۱. شاید مراد از همه‌ی این سخنان، آن باشد که اگر کسی نتواند شبهات را ردّ کند و ابطال نماید، بهتر است که از آن‌ها دوری کند، ولی برای کسی که بتواند با حجت و دلیل شبهات را پاسخ دهد، بر او لازم است که هر شبهه‌ای را از دین خدا بزداید.

PersianPDF.com

و جماعت قاریان! تقوای خدا داشته باشید و راه کسانی را پیش گیرید که پیش از شما بوده‌اند (ـ یعنی از راه سلف صالح پیروی کنید ـ) که به خدا سوگند اگر بخواهید با آنان مسابقه دهید، بسیار از شما سبقت گرفته‌اند و اگر از راه راست و چپ از آنان کنار بزنید (از خط مستقیم منحرف شوید)، بی‌گمان دچار گمراهی آشکاری شده‌اید». من، بدین جهت سندهای این آثار و اخبار را ذکر نکردم، که قبلاً قسم خورده‌ام و امیرالمؤمنین آن را می‌داند و اگر به خاطر آن نبود، همه را با سندهایشان ذکر می‌کردم.

و خداوند می‌فرماید: ﴿وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللّٰهِ﴾[1]: «هرگاه یکی از مشرکین از تو خواست که به وی پناه بدهی، به وی پناه بده تا سخن خدا را بشنود) و ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾:[2] «آگاه باش و بدان که خلق و امر هردو از آن خداست»؛ اول، از خلق خبر داده است و سپس از امر و بدین ترتیب، خبر داده است که امر غیر از خلق است [و قرآن هم از امر است نه از خلق، پس مخلوق نیست]، و نیز، می‌فرماید: ﴿اَلرَّحْمٰنُ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ﴾:[3] «خداوند مهربان قرآن را یاد داد. انسان را بیافرید. به او بیان آموخت». و خبر داده است که قرآن از علم خداست و باز هم فرموده است: ﴿وَ لَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَ لَا النَّصَارَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ، قُلْ إِنَّ هُدَى اللّٰهِ هُوَ الْهُدَىٰ، وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ، مَا لَكَ مِنَ اللّٰهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لَا نَصِيرٍ﴾:[4] «یهود و نصاری هرگز از تو راضی نمی‌شوند مگر این‌که تابع دین آنان شوی؛ بگو: هدایت تنها هدایت خداست و غیر آن هدایت نیست؛ و تو اگر از هواهای آنان پیروی کنی، بعد از این‌که حقّ ـ کلام خدا ـ به سوی تو آمده است دیگر در برابر (قهر و عذاب) خداوند، هیچ دوست و یاریگری نخواهی داشت». و نیز، می‌فرماید: ﴿وَ لَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ وَ مَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتَهُمْ وَ مَا بَعْضُهُمْ بِتَابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذَنْ لَمِنَ الظَّالِمِينَ﴾:[5] «و اگر هر نوع برهان و دلیل و حجتی برای آنان که کتاب بدیشان داده شده است، بیاوری، از قبله‌ی تو پیروی نخواهند کرد و تو از قبله‌ی ایشان پیروی نخواهی کرد و برخی از آنان هم از قبله‌ی برخی دگر پیروی نخواهند کرد، و تو اگر از

---

۱. التوبة؛ ۶.
۲. الأعراف؛ ۵۴.
۳. الرحمن؛ ۴ ـ ۱.
۴. البقرة؛ ۱۲۰.
۵. البقرة؛ ۱۴۵.

PersianPDF.com

خواسته‌ها و آرزوهای ایشان پیروی کنی، بعد از آن علم و دانایی‌ای که به تو دست داده است، در این صورت، بی‌گمان از زمره‌ی ستم‌کاران خواهی بود». پس قرآن از علم خداست و این آیات دلیل است بر این‌که آن‌چه به سوی پیامبرﷺ آمده است، قرآن است و از بسیاری از سلف و گذشتگانمان هم روایت شده است که می‌گفتند: قرآن کلام و سخن خداست و مخلوق نیست و نظر من نیز همان است و من از اهل علم کلام و صاحبان جدل در عقاید نیستم و گمان نمی‌کنم که «کلام» در آن مورد سخنی حق داشته باشد و در این باره، جز آن‌چه در قرآن و حدیث پیامبرﷺ است و از یاران پیامبر و تابعین نقل شده است نظر دیگری ندارم و سخن در غیر آن هم، پسندیده نیست».

آری، این است رأی امام احمد حنبل درباره‌ی قرآن و درباره‌ی فتنه و آشوب قول به خلق قرآن و به صراحت می‌گوید که: قرآن قدیم است و شاید این‌جا مناسب باشد که رأی استاد امام شیخ محمد عبده را نیز در این موضوع بدانیم تا شناخت رأی سلف و شناخت رأی خلف را با هم جمع کنیم. اگر به کتابِ استاد، «رسالة التوحید»، مراجعه کنیم، می‌بینیم که او، در هنگام سخن گفتن از تاریخِ «علم توحید»، با ایجاز و تمرکز می‌گوید:

«فتنه و آشوب قول به «خلق قرآن» و یا «ازلیت و قدیم بودن آن» روی داد و گروهی از خلفای عباسی از رأی اول پشتیبانی می‌کردند و جماعت فراوان و جمع بسیاری هم از ابراز عقیده خودداری می‌کردند و یا به صراحت، رأی به ازلیت و قدیم بودن آن می‌دادند و اینان، کسانی بودند که به ظواهر کتاب و سنّت تمسک می‌نمودند و یا کسانی بودند که پرهیز داشتند از این‌که چیزی بگویند که در آن، هم‌گامی و همراهی با بدعت‌گذاران باشد و مردان بزرگی از اهل علم و تقوا هم در این راه مورد اهانت قرار گرفتند و خون‌هایی به ناحق بر سر آن ریخته شد و بدین گونه، مردم، به نام دین، از حدود دینْ تجاوز کردند و بیرون رفتند».

بدیهی است که این یک مرورِ سریع و زودگذرِ تاریخی بر این روی داد و این فتنه و آشوب است، آن گونه که واقع شده است؛ امّا رأی خود استاد امام محمد عبده در این باره چیست؟ اگر در مطالعه‌ی رسالة التّوحید، اندکی پیشتر برویم، در چاپ اوّل آن این نصّ را می‌یابیم: «(در نصوص دینی) آمده است که خداوند با بعضی از انبیای خود سخن گفته است و قرآن هم در مورد خود می‌گوید که کلام خداست، پس مصدر کلام مسموع خدا نیز باید صفتی از

PersianPDF.com

صفات و شأنی از شؤون او بوده و همچون قدمت ذاتِ او قدیم باشد؛ و امّا در خود آن کلام مسموع و شنیده شده ـ که بیانگر آن وصفِ قدیم است ـ هیچ اختلافی نیست که حادث است و هیچ خلافی هم نیست که مخلوقی از مخلوقات خداست و به این دلیل هم به خداوند سبحان اِسناد و نسبت داده شده که خداوند، در امرِ "دلالت بر آن چیزی که اراده کرده به خلق خود ابلاغ فرماید"، آن را اختیار و انتخاب کرده است و نیز، به این دلیل که این کلام، از محض قدرت ظاهری و باطنیِ خود خداوند نشأت گرفته به نوعی که هیچ موجود دیگری به هیچ‌وجه در آن دخالتی ندارد غیر از این‌که آن کس که کلام بر زبان او جاری شده، مظهرِ صدور و ظهور آن است و اعتقاد به خلافِ این هم، ایستادگی در برابر امرِ بدیهی و گستاخی‌ای است نسبت به مقامِ «قِدَم» با نسبت دادنِ تغییر و تبدیل به آن؛ زیرا که بدیهی است که آیات، همین که قاری آن‌ها را می‌خواند، ایجاد و سپس معدوم می‌شوند و آن کس که معتقد به قدیم بودن آیاتِ خوانده شده است، از معتقدان به هر مذهب و عقیده‌ی دیگری ـ که خودِ قرآن آن را گمراه دانسته و به مخالفت با آن دعوت کرده ـ گمراه‌تر و بدحال‌تر است. البتّه، در اعتقاد به این‌که خداوند قرآن را بدون دخالتِ عمل هیچ انسانی در وجود آن، ایجاد فرموده، هیچ طعن و نقصی به شرافتِ نسبتِ قرآن به خدا وجود ندارد، بلکه آن‌چه دینْ مردم را به اعتقاد داشتن به آن فرا می‌خواند، سنّت و اعتقاد پیامبر ﷺ و یاران اوست و هرچه هم مخالف آن باشد، بدعت و گمراهی است.

در مورد اختلافاتی هم که برای ما نقل شده و مخصوصاً در اوایل قرن سوم هجری باعث ایجادِ دو دستگی و پیش آمدنِ حوادث فراوان در میان مسلمین بوده است و این‌که بعضی از پیشوایان از این‌که بگویند: قرآن مخلوق است، ابا کردند، در حقیقت، علّت و منشأ آن در برخی از آنان، فقط پروا و پرهیز و تقوا و مبالغه در ادب داشتن (در پیشگاه خداوند و قرآن) بود وگرنه، جایگاه کسی مثل امام احمد والاتر از آن است که بگوید: "قرآنی که خوانده می‌شود، قدیم است" در حالی که خودِ او هر شب آن را با زبانِ خویش می‌خواند و با صدای خویش بدان «کیفیّت» می‌بخشد».

این بود کلام امام محمد عبده که در مضمونِ خود با رأی امام احمد بن حنبل تعارضی ندارد، اگرچه علّت مخالفت امام احمد را پروا و مبالغه در تأدّب ذکر کرده است و امام احمد

PersianPDF.com

نیز چندان تصریح به «قدیم» بودن قرآن نکرده است، بلکه در بیشتر اوقات این جمله را تکرار می‌کرد: «قرآن کلام خداست» و چیزی بر آن نمی‌افزود، و لیکن مفسرین کلام او، دریافته‌اند که مضمون آن این است که «قرآن قدیم است»، همان‌گونه که خودِ او نیز در بعضی از نصوص بدان تصریح کرده است؛ امّا چنان‌که مشهورترین شاگرد امام محمد عبده، سید محمّد رشید رضا می‌گوید، امام محمد عبده خود بر حاشیه‌ی نسخه‌ی چاپ اول رسالة التوحید نوشته که در چاپ دوم، مسأله‌ی قول به خلق قرآن از آن حذف شود؛ یعنی همان چیزی که ما نقل کردیم، و در عمل نیز، سید رشید رضا این متنی را که قبلاً نقل کردیم، از چاپ‌های بعدی «رسالة التوحید» ـ که چندین بار آن را چاپ کرد ـ حذف نموده و گفته است که بدین علت امام دستور داد که آن را حذف کنم که در بعضی از حلقات درس می‌گفت که: من در کتاب خود ملتزم به مذهب سلف هستم و مسأله‌ی خلق قرآن جزوِ مذهب سلف نیست و کسی که این مطلب را به یاد شیخ عبده آورد، شیخ محمود شنقیطی بود و محمّد عبده هم این تذکّر را در حلقه‌ی درس خود یادآور شد، چنان که صفت و شأن و حال علمای بزرگ این است که نصیحت خیر را می‌پذیرند. در نهایت، آن‌چه که از موضع‌گیری شیخ محمد عبده فهمیده می‌شود، آن است که: به عقیده‌ی او، بهتر است که انسان در این موضوع فرو نرود و این بدین معنی نیست که او از رأی خود برگشته و یا آن را تغییر داده باشد.

و لیکن چیزی که مرا به تعجّب و حیرت وا می‌دارد، موضع‌گیری سید رشید رضا درباره‌ی این موضوع است؛ او، در تعلیقاتش بر «رسالة التوحید»، یک بار بر «اعتقاد به خلق قرآن» تاخته و یک بار به «قول به قِدَم قرآن» و می‌گوید: «در حقیقت، هردو قول بدعتند، چون توصیف کردنِ قرآن به «قِدَم» و «ازلیت»، اصلی در کتاب و سنّت ندارد و هیچ‌کس از اصحاب و تابعین هم آن را نگفته است، بلکه نظریه مبتنی است بر ردّ نظریه‌ی بدعت گذارانِ قایل به «خلق قرآن» که منکر صفات خداوند بودند؛ نظریّه‌ای که می‌گوید: "قرآن کلام خداست، و کلام خدا هم یکی از صفات ازلی اوست؛" و بنا بر این اساس بود که «قول به قِدَم قرآن» جزو اصطلاحات متکلمین اهل سنّت شد و پیروان سلف از اهل حدیث، قولِ متکلّمان اشاعره به «کلام لفظی و کلام نفسی» را منکر شدند و این فلسفه‌ای بود که ای کاش وجود نمی‌داشت!».
(رساله التوحید، چاپ ۱۳، ص ۱۶).

PersianPDF.com

تا این‌جا؛ و البتّه که سید رشید رضا حق دارد که رأی خود را اظهار نماید، حتّی اگر مخالفی با وی مخالفت کند. او، در این‌جا، هم قول: «القرآن قدیمٌ» و هم قول «القران مخلوقٌ» هردو را منکر و نادرست دانسته است. لیکن ـ به گمان من ـ او حق ندارد که خودش بیاید و با این رأی خود مخالفت نماید، زیرا او در تعلیق دیگری بر رسالة التوحید چیزی را ذکر می‌کند که ما از آن به صراحت می‌فهمیم که قرآن کلام خداست و کلام خدا هم قدیم است و گویی که می‌خواهد از جانب سلف پوزش بخواهد که این را نگفته‌اند، چون که در نصّ شارع نیامده است که «قرآن قدیم» است و سپس تصریح می‌کند که سلف قول به خلق قرآن را شدیداً ناپسند دانسته و انکار کرده‌اند! این موضع‌گیری کجا و و موضع‌گیری سابقش کجا؟! ما را چه شده است که نمی‌گذاریم سید رشید رضا موضع‌گیری دوم خویش را با الفاظ و کلماتِ خود عرضه نماید؟! او یک بیت شعر جاهلی را ذکر کرده و گفته است که این‌که من الآن این شعر را تلفظ می‌کنم و بر زبان جاری می‌سازم منافی این نیست که این بیت کلامی است که چند قرن پیش گفته شده است و سپس، می‌گوید: «و این واضح‌ترین مثال است برای این‌که قرآن کلام خداست که آن را به پیامبر خود محمّد ﷺ وحی کرده و از کلام نفسی او صادر شده است [منبع این کلام لفظی، کلام نفسی است] و این که وحی قرآن سیزده سال پیش از هجرت صورت گرفته و تلاوت آن بر زبان‌ها و کتابت و چاپ آن در مصاحف در قرن‌های متوالی، این‌ها هیچ کدام با این که قرآن قدیم است و این‌که قرآن کلام خداست، منافات ندارد و سلف بدان سبب نگفته‌اند قرآن قدیم است که نصّ شارع بدان وارد نشده است و همین طور، سلف به شدّت این نظریّه را رد و انکار کرده‌اند که کسانی (معتزله) می‌گفتند که قرآن قدیم است به دلیل این شبهه که وحی و نزول و تلاوت آن حادث است؛ چیزی هم که آن کسان را بر این رأی واداشت، آن بود که آن‌ها منکر صفات خدا به طور اجمال یا تفصیل بودند با استدلال به این شبهه که اگر خداوند صفات داشته باشد، تعدّد قُدما لازم می‌آید (و تعدّد قدما هم شرک است)؛ در حالی که این یک نظریّه‌ی فلسفیِ ساختگی و باطل است که خود آن را ساخته و پرداخته‌اند و در صفات خدا و کلام نازل‌شده‌ی او حاکم و جاری می‌کنند؛ در واقع، غلوّ و زیاده‌روی‌شان در تنزیه خداوند، آنان را بدان‌جا کشاند که خداوند را یک ماهیّت خیالی سلبیِ فاقد همه‌ی صفات وجودی بپندارند و نیز، هم‌چنین است نظریّه‌ی امتناع قیام حادث به قدیم؛ امّا بی‌گمان، تنزیهِ صحیح خداوند فقط آن است که: خداوند ـ بدون هیچ تعطیل و

PersianPDF.com

تمثیل و تشبیهی (یعنی بدون این‌که بگوییم او هیچ صفتی ندارد و یا آن‌که صفاتش مانند صفات مخلوقات است) ـ موجودی است متّصف به همه‌ی صفات وجودیِ کمال و از جمله‌ی این صفات است صفت کلام و سخن گفتن». (همان مرجع سابق، صص ۴۷ ـ ۴۶).

این بود نصّ کلام سید رشید رضا در این‌جا، اما این کجا و کلام سابق او کجا؟! این‌جا، او به صورت مدافعِ قرآن و این نظریّه درمی‌آید که قرآن قدیم است به اعتبار این‌که صفتی است از صفات خداوند و می‌تازد بر کسانی که می‌گویند: قرآن مخلوق است: در حالی که در آن‌جا سخن را چنان آغاز می‌کند که گویی گفتگو از یک قضیّه‌ی مسلّم و بدون شکّ است؛ چنان‌که می‌گوید: «حقیقت آن است که هردو قول بدعت هستند!» ـ خدایش بیامرزاد!

بگذارید که به سخن خود درباره‌ی صاحبِ محنت، یعنی امام احمد برگردیم، کسی که بر محنت صبر کرد و موضع‌گیری خود را تغییر نداد. امام احمد می‌خواست که در این محنت به قله‌ی صبر و ثبات و تحمل در مقابل عذاب و اذیت برسد، بدون این‌که هیچ جبّار یا متکبّری بتواند او را از موضع‌گیری و اعتقادش منصرف نماید و بی‌گمان، امثال چنین امامی اندک و کمیاب‌اند.

گویند: وقتی امام احمد در آن محنت مورد عذاب و شکنجه قرار گرفت، به بِشر حافی ـ آن انسان مشهور و بزرگ ـ گفتند: ای بشر! ای کاش تو نیز برمی‌خاستی و همچون امام احمد سخن می‌گفتی! و او جواب داد: «من طاقت آن را ندارم، در واقع، احمد، در این مسأله، در جایگاه انبیا ایستاده است»!

به راستی که این سخن چه سخن بزرگی است!

و من از سخن محدث فقیه، علی بن مدینی بسیار خوشم می‌آید که گفت: «بی‌گمان خداوند در هنگام «ارتداد»، این دین را به وسیله‌ی ابوبکر صدّیق رضی الله عنه تقویت و یاری و پشتیبانی نمود و در هنگام «ردّ مظالم»، به وسیله‌ی عمر بن عبدالعزیز رحمه الله و در هنگام «محنت»، با احمد بن حنبل! رحمه الله».

در حقیقت، این سخن نیز، یک سخن با اهمیّت دیگری است!

به خاطر این موضع‌گیری عظیمِ امام احمد، مدایح شعری بسیاری در تمجید او انشاد گردید که بیشتر آن‌ها بعد از مرگ او گفته شده‌اند، از جمله، قصیده‌ای که جعفر سراج سروده و در آن، در تعظیم و بزرگداشتِ ثبات و استقامت امام احمد در آن محنت، سخن گفته است:

PersianPDF.com

سَقَى اللّٰهُ قَبْراً حَلَّ فِيهِ ابْنُ حَنْبَلِ ... مِنَ الْغَيْثِ وَسْمِيّاً عَلىٰ أَثَرِهِ وَلِى!
عَلىٰ أَنَّ دَمْعي فيهِ رَوّىٰ عِظامَهُ ... إِذا فاضَ، ما لَمْ يَبْلَّ مِنْها وَ ما بَلِي
فَلِلّٰهِ رَبِّ النّاسِ مَذْهَبُ أَحْمَدَا! ... فَإِنَّ عَلَيْهِ ما حَيِيْتُ مُعَوَّلي
دَعَوْهُ إِلىٰ خَلْقِ الْقُرْآنِ كَما دَعَوا ... سِواهُ، فَلَمْ يَسْمَعْ وَ لَمْ يَتَأَوَّلِ
وَ لا رَدَّهُ ضَرْبُ السِّياطِ وَ سِجنُهُ ... عَنِ السُّنَّةِ الغَرّاءِ وَالْمَذْهَبِ الْجَلِيِّ
وَ لَمّا يَرِدْهُمْ ـ وَالسِّياطُ تَنُوشُهُ ـ ... فَشَلَّتْ يَمينُ الضّارِبِ الْمُتَقَتِّلِ
عَلىٰ قَوْلِهِ: الْقُرْآنِ ـ وَلْيَشْهَدِ الْوَرىٰ ـ ... كَلامُكَ يا رَبَّ الْوَرىٰ! كَيْفَ ما تُلي
فَمَنْ مُبْلِغٌ أَصْحابَهُ أَنَّني بِهِ ... أُفاخِرُ أَهْلَ الْعِلْمِ في كُلِّ مَحْفِلِ
وَ أَلْقىٰ بِهِ الزُّهّادَ في كُلِّ مُطَلَّقٍ ... مِنَ الْخَوْفِ دُنْياهُ طَلاقَ التَّبَتُّلِ
مَناقِبُهُ، إِنْ لَمْ تَكُنْ عالِماً بِها، ... فَكَشْفاً طُرُوسَ الْقَوْمِ عَنْهُنَّ وَاسْأَلِ
لَقَدْ عاشَ فِي الدُّنْيا حَميداً مُوَفَّقاً ... وَ صارَ إِلىٰ الْأُخْرىٰ إِلىٰ خَيْرِ مَنْزِلِ
وَ إِنّي لَراجٍ أَنْ يَكُونَ شَفيعَ مَنْ ... تَوَلّاهُ مِنْ شَيْخٍ وَ مِنْ مُتَكَهِّلِ
وَ مِنْ حَدَثٍ قَدْ نَوَّرَ اللّٰهُ قَلْبَهُ، ... إِذا سَأَلُوا عَنْ أَصلِهِ، قالَ: حَنْبَلي!

«خداوند با باران اول و دوم بهاری، خاک گور ابن‌حنبل را آبیاری نماید و علاوه بر آن، اشک جوشان من هم استخوان‌های وی را سیراب سازد، چه آن‌چه که پوسیده و چه آن‌چه که نپوسیده است!

خداوندا! پروردگار مردم! مذهب احمد چه نیکوست! بی‌گمان تا زنده باشم اتّکای من بر آن است.

او را نیز همچون دیگران به باور به «خلق قرآن» خواندند، اما او نه بدان گوش داد و نه آن را تأویل کرد.

و شکنجه و شلاق زدن و زندانی کردن نیز، او را از سنّت درخشان پیامبر ﷺ و از مذهب جلیّ و روشن خود منصرف نساخت و برنگرداند و در حالی که شلاق و تازیانه بر بدنش فرو می‌آمد ـ خداوند بشکند دست راست آن ضارب را که به قصد کشت می‌زد! ـ همه‌ی مردم شاهد باشند و بدانند که او در جواب آن‌ها چیزی بر این قول خود نیفزود: ای پروردگار مردم! قرآن کلام توست، هرگونه که تلاوت شود!

PersianPDF.com

کیست که این سخن مرا به یاران او برساند که: من در هر محفلی در نزد اهل علم، به او مباهات و افتخار می‌کنم و او را به رخ همه‌ی زاهدانی می‌کشم که از خوف، دنیای خود را به شیوه‌ی گوشه‌گیری و پارسایی، طلاق داده‌اند.

اگر مناقب او را نمی‌دانی، کتاب‌های قوم را ورق بزن واز آن‌ها مناقب او را سؤال کن!

به راستی که او در دنیا موفق و ستوده زندگی کرد و به آخرت، به سوی بهترین منزل و مأوی کوچ نمود.

و من امیدوارم که او در قیامت شفیع همه‌ی پیروان خود، اعمّ از پیر و میانسال و نیز، جوانانی گردد که خداوند قلبشان را نورانی کرده است و هرگاه از اصلشان سؤال می‌شود، می‌گویند: حنبلی هستیم!».

امام احمد علاوه بر این‌که در معرض این محنت سنگین قرار گرفت، در معرض بلایی دیگر هم قرار گرفت، بلای شهرت، بلایی که اگر برای غیر او دست می‌داد ـ هم‌چنان‌که برای او دست داد ـ او را نابود می‌کرد و عملش را باطل می‌ساخت! چون‌که او هم بر یتیمی و فقر صبر کرد و هم بر تنگدستی و سختی‌های طلب علم و هم بر ادای عبادات و طاعات الهی و هم بر دوری و امتناع از هواهای نفس و شهوات و هم بر شکنجه و زندان در مسأله‌ی خلق قرآن، همه را تحمل کرد و در برابر همه ایستادگی و شکیبایی ورزید؛ امّا پس از این‌ها، بلای دیگری بر وی فرود آمد که عبارت بود از این شهرت گسترده و درخشان و فریبنده‌ای که دامن‌کشان به وی روی آورده بود؛ امام، از این بلا می‌ترسید (که مبادا فریب بخورد و از جاده‌ی استقامت بیرون رود) و سخت در تلاش بود برای غلبه و چیره شدن بر آن و پیوسته می‌گفت: «می‌خواهم که در یکی از دره‌های مکه باشم تا شناخته نشوم و گمنام بمانم، در واقع، من به شهرت مبتلا شده‌ام و هر شام و بامی آرزوی مرگ می‌کنم» و باز هم می‌گفت: «اگر راهی برای بیرون رفتن می‌یافتم، بیرون می‌رفتم تا نامی و نشانی از من در میان نباشد»! و شاید هم همین ترس و خوف از شهرت و بلند آوازگی بوده است که او را به عزلت و گوشه‌گیری و انزوا کشانده، به طوری که او کم‌تر با مردم، از بزرگ و کوچک، دیدار و ملاقات می‌کرده است و تا جایی که مصعب زبیری درباره‌اش گفته است: «آیا چه کسی هست که ورع و تقوا و عبادت احمد را داشته باشد؟! او، از طرفی، خود را بالا می‌گیرد و هدایای خلفا را

PersianPDF.com

نمی‌پذیرد، چنان که گمان می‌شود که او متکبر است و کبر او را بر آن می‌دارد! و از طرفی، همراه با حمّالان کار می‌کند، تا جایی که گمان می‌شود که او خوار و ذلیل است و نیز، از آمیزش با توده‌ی مردم و رفتن به مجالس خواص بریده و به تنهایی انس و الفت گرفته است، به طوری که کسی او را جز در مسجد و یا عیادت بیمار و یا تشییع جنازه نمی‌بیند و آرزوها و شهوات نفس را که ما برای نفس برآورده می‌کنیم، او برایش برآورده نمی‌کند»!

کتاب‌های امام احمد

امام احمد جز در حدیث و سنّت، کتابی تألیف نکرده است و همه‌ی کتاب‌های او مجموعه‌ای از احادیث و آثارند، حتّی نامه‌هایش ـ که یکی را نقل کردیم ـ همه بر اساس استشهاد پیوسته به اقوال و افعال پیامبرﷺ و اقوال یاران آن حضرت که مشهور به «آثار الصحابه» است، استوار می‌باشد.

مشهورترین کتاب او، کتاب بزرگ «المُسند» است که در آن احادیث پیامبرﷺ را جمع کرده و جمع‌آوری آن را در سال یک‌صد و هشتاد هجری آغاز کرده و گفته است که: آن را امام و پیشوا قرار داده‌ام تا هرگاه مردم در چیزی از سنّت پیامبرﷺ اختلاف پیدا کردند، بدان مراجعه نمایند و می‌گوید: «در هر حدیثی از احادیث پیامبرﷺ اختلاف کردید، بدان کتاب مراجعه کنید، اگر آن را در آن کتاب یافتید، آن حدیث حجت است و در غیر آن صورت، حجت نیست».

در حقیقت هم، ابن‌حنبل در جمع‌آوری احادیث از راویان و افراد مورد اعتماد رنج بسیار کشیده و بیشتر عمر خویش را در این راه سپری کرده است. او، نخست احادیث را در اوراق جداگانه‌ای می‌نوشت و سپس، آن‌ها را جمع‌آوری می‌کرد و بر اهل حدیث، چه آن‌ها که می‌نوشتند و چه آن‌ها که حفظ می‌کردند، املا و تقریر می‌نمود، هرچند که مرتب هم نشده بود. ابن‌حنبل، پیش از آن‌که این کتاب را مرتب کند، مرگش فرا رسید، کتابی که به وسیله‌ی آن خدمت بزرگی به سنّت نبوی انجام داد. کتاب «المُسند»، چهل هزار حدیث را دربر دارد که آن‌ها را از میان هفتصد هزار حدیث و یا هفتصد و پنجاه هزار حدیثی تخریج نموده است که می‌گویند همه را از حفظ داشت. بعضی از علما گفته‌اند که در میان این چهل هزار حدیث،

PersianPDF.com

هیچ حدیث غیرصحیحی وجود ندارد، ولی حقیقت آن است که در آن بعضی احادیث ضعیف نیز هست، گرچه علی‌رغم این، المسند کتابی است بزرگ و باشکوه و ارزشمند. پسر احمد، عبدالله، کتاب «المُسند» را روایت کرده و در میان مردم انتشار داده است و یحیی بن منده درباره‌ی «المُسند» کتابی تألیف کرده است به نام «المدخل الی المُسند».

ابن‌حنبل، کتابی نیز دارد به عنوان «الزهد» که در صدها صفحه چاپ شده و او در آن از زهد و پارسایی انبیا و اصحاب و خلفای راشدین و بعضی از پیشوایان دین سخن گفته است و بر اساس شیوه‌ی معمولِ خودش، در آن نیز بر ذکر احادیث و آثار و اخبار اتّکا داشته است.

هم‌چنین، کتابی دارد به نام «الصلاة» که حجم کمی دارد و در ضمن چند کتاب منتشر شده است.

امام احمد کتاب‌های دیگری نیز دارد که عبارتند از: المناسک الکبیر، المناسک الصغیر، التاریخ، الناسخ و المنسوخ، المقدّم و المؤخر في کتاب الله، فضائل الصحابه و غیر آن.

رساله‌ای در ردِّ "جُهَمیّه"

امام احمد در ردّ بر جهمیه، رساله‌ای دارد به همین نام که رساله‌ی کوتاهی است و ما در این‌جا آن را می‌آوریم و سپس بر آن تعلیق می‌زنیم تا ما را در تکمیل تصویری یاری کند که از معتقدات این امام بزرگوار گرفته‌ایم؛ امامی که تنها رضایت خدا در مدّ نظر داشت. رساله از این قرار است:

«بسم الله الرحمن الرحیم. حمد و سپاس برای خدایی که در هر زمان بقایایی از اهل علم قرار داده است که گمراهان را به هدایت دعوت می‌کنند و از هلاکت باز می‌دارند و به وسیله‌ی کتاب خدا مردگان را زنده می‌کنند و با سنّت رسول الله ﷺ اهل جهالت و هلاکت را نجات می‌دهند. چه بسیار کشتگان ابلیس را که زنده کردند و چه بسیار گمراهان سرگردان را که هدایت و راهنمایی نمودند! آنان بر مردم چه تأثیر نیکویی نهادند! این بزرگان، تحریفات غلوّپیشگان و جعلیات یاوه‌پردازان و تأویلات گمراهان را از دین دورمی‌سازند و دین خدا را از این آلودگی‌ها پاک می‌نمایند، آلودگی‌های منحرفانی که پرچم‌های بدعت‌گذاری را برافراشته‌اند و افسار فتنه را رها نموده‌اند و بر زبان خدا و درباره‌ی خدا افترا می‌گویند و دروغ

PersianPDF.com

می‌بافند ـ و البتّه که خداوند والا و برتر و منزّه است از آن‌چه که این ظالمان می‌گویند ـ و درباره‌ی کتاب خدا، بدون علم، سخن می‌رانند و پناه بر خدا از هر فتنه‌ی گمراه کننده‌ای، وصلّی الله علی محمد.

اما بعد، خداوند ما و شما را در طاعت خویش موفق دارد و از چیزی که موجب خشم و غضب اوست به دور دارد و بر شیوه‌ی عمل عارفانی قرار دهد که از او می‌ترسند، چراکه تنها اوست که این خواسته از وی طلب می‌شود. شما و خویشتن را به تقوای خداوند بزرگ و ملازمت سنّت پیامبر ﷺ وصیت می‌کنم؛ که شما خود می‌دانید که بر سر مخالفان سنّت چه آمد و درباره‌ی تابعان سنّت چه چیزی آمده است؛ از پیامبر ﷺ به ما رسیده است که گفت: «إِنَّ اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ لَيُدْخِلُ الْعَبْدَ الْجَنَّةَ بِالسُّنَّةِ يَتَمَسَّكُ بِهٰا»: «بی‌گمان خداوند عزیز و بزرگ بنده‌ی خویش را به سبب تمسّکِ او به سنّت، وارد بهشت می‌کند» و من هم به شما امر و تأکید می‌کنم که هیچ چیزی را بر قرآن ترجیح ندهید چون بی‌گمان قرآن کلام خداست و چیزی که خداوند بدان تکلم نموده باشد، مخلوق نیست و چیزی هم که با آن از زمان‌ها و قرن‌های گذشته خبر داده است هم مخلوق نیست و آن‌چه که در لوح محفوظ است و آن‌چه که در مصاحف است و مردم تلاوت می‌کنند ـ به هرگونه خوانده شود و هرگونه توصیف گردد ـ نیز کلام خداست و مخلوق نیست و هرکس بگوید: مخلوق است، او کافر به خداوند بزرگ است و هرکس هم او را کافر نداند، کافر است.[1] سپس، بعد از کتاب خدا، سنّت پیامبر ﷺ و حدیث مروی از او و از هدایت یافتگان، یارانِ او و تصدیق و باور بدان‌چه پیامبران علیهم السلام آورده‌اند، قرار دارد. پیروی از سنّت، رهایی‌بخش است و سنّت، آن است که اهل علم و بزرگان، یکی پس از دیگری از هم‌دیگر نقل کرده‌اند.

از رأی و نظر جُهَم بن صفوان برحذر باشید، چون او اهل رأی و علم کلام و داوری‌ها و جدل است. اهل علمی که ما محضرشان را دریافته‌ایم، اجماع دارند که جهمیه به سه فرقه تقسیم شده‌اند؛ یک گروه از آنان، که گفته‌اند: قرآن کلام خدا، مخلوق است و گروهی دیگر از

---

۱. سخن امام این‌جا بسیار تند است و شاید مقصودش کسانی باشد که می‌گویند: قرآن به عنوان این‌که صفتِ خداست، مخلوق است؛ چون که این سخن سرانجام به قول غیرقدیم بودن خدا نیز می‌انجامد و بدیهی هم هست که هرکس خدا را قدیم نداند، کافر است. ملاحظه می‌شود که امام این‌جا غلوّ آشکاری نموده و شاید خواسته است که برای همیشه در را بر فتنه ببندد.

PersianPDF.com

آنان، گفته‌اند: قرآن، کلام خداست دیگر چیزی نگفته‌اند و این‌ها واقفیه‌ی ملعونند؛[1] و بعضی از آنان، گفته‌اند: تلفّظ ما به قرآن مخلوق است؛ تمام این سه گروه جهمیه‌اند و کافرند[2] و باید از آنان طلب توبه و پشیمانی شود؛ اگر توبه نمودند، چه بهتر وگرنه باید کشته شوند و کسانی از اهل علم که ما محضر آنان را دریافته‌ایم، اجماع دارند بر این‌که کسی که عقیده‌اش چنین باشد، اگر توبه نکند، نباید زن به وی داد و قضاوت وی هم درست نیست و حیوان ذبح شده‌ی او نیز خورده نمی‌شود.

بدانید که ایمان عبارت از مجموعه‌ی قول و عمل و گفتار و کردار با هم است و افزایش و کاهش دارد؛ زیادت و افزایش آن زمانی است که نیکی می‌کنید و عمل صالح انجام می‌دهید و کاهش آن زمانی است که بدی می‌کنید و اعمال ناشایست را مرتکب می‌گردید و انسان ممکن است از ایمان خارج شود و به اسلام درآید، ولی هیچ چیزی مؤمن را از اسلام خارج نمی‌سازد مگر شرک ورزیدن به خداوند بزرگ[3] و یا این‌که فریضه‌ای از فرایض خدا را انکار کند؛ اما اگر فریضه‌ای را ترک کند، از روی تنبلی و کسالت و اهمیت ندادن، این در مشیت خداست، اگر خواست عذابش می‌کند و اگر بخواهد او را عفو می‌کند.

اما درباره‌ی معتزله‌ی ملعون؛ اهل علمی که محضر آنان را دریافته‌ایم، اجماع دارند بر این که آنان ارتکاب گناه را موجب کفر می‌دانند، پس بر اساس نظر کسانی از آنان که چنین گمان کنند، باید حضرت آدم کافر شده باشد و برادران یوسف وقتی به پدرشان حضرت یعقوب دروغ گفتند، باید کافر شده باشند! [ـ پناه بر خدا]!

و معتزله اجماع دارند بر این‌که اگر کسی دانه‌ای بدزدد، کافر است و زنش از او بائن و برایش حرام می‌گردد و اگر حج کرده باشد، (پس از برگشتن از گمراهی)، دوباره باید حج را اعاده کند. این گونه کسانی که چنین عقیده‌ای داشته باشند، کافرند، نه زن مسلمان بدانان داده می‌شود و نه گواهیشان قبول است.

---

۱. امّا چرا باید ملعون باشند در حالی که معتقد به خلق نشده‌اند؟! شاید آن‌ها چیزی گفته ولی منظور دیگری داشته‌اند.

۲. این حکم امام بسیار شدید است و ای کاش آن را نگفته بود، ولی شاید هدف اساسی او آن بوده است که در را به سختی بر همه‌ی این فرق ببندد، چون او خبث درون و طینت آنان را می‌دانست، اگرچه با الفاظ بازی کنند و سخن را بیارایند و بپیچانند.

۳. این قول امام، شدّت سخن قبلی او را کاهش می‌دهد.

PersianPDF.com

اما درباره‌ی روافض؛ اهل علمی که محضرشان را دریافته‌ام، اجماع کرده و گفته‌اند که: آنان معتقدند که علی بن ابی‌طالب از ابوبکر صدّیق فاضل‌تر است و اسلام آوردن او پیش از اسلام آوردن ابوبکر بوده است و کسی که گمان کند که علی از ابوبکر فاضل‌تر است، او کتاب خدا و سنّت رسول الله را ردّ کرده است، چون خداوند می‌فرماید: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ ...﴾[1] [ـ بهتر بود به آیه‌ی: ﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ ...﴾[2] استناد می‌کرد ـ مؤلّف] و پیامبر ﷺ فرموده است: «لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذاً خَلِيلًا، لَاتَّخَذْتُ أَبَابَكْرٍ خَلِيلاً وَ لٰكِنَّ اللَّهَ قَدِ اتَّخَذَ صَاحِبَكُمْ خَلِيلاً وَ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»: «اگر غیر از خداوند خلیلی و دوست ویژه‌ای برمی‌گزیدم، حتماً ابوبکر را بر می‌گزیدم، ولی خداوند دوست و یار شما را به خلیلی برگزیده است و بعد از من هیچ پیامبری نخواهد آمد»؛ پس اگر کسی گمان کند که اسلام آوردنِ علی مقدم بر اسلام آوردن ابوبکر است، قطعاً دروغ گفته است، چون اولین کسی که (از میان مردان) ایمان آورد و مسلمان شد، عبدالله بن عثمان عتیق ابوبکر بن قحافه بود که در آن وقت در سن سی و پنج سالگی بود و علی بن ابی‌طالب در آن وقت هفت سال داشت و احکام و فرایض و حدود بر وی جاری نشده بود.

ما به خیر و شرّ و تلخ و شیرینِ «قَدَر» ایمان داریم و بر این باوریم که خداوند بهشت را پیش از مردم آفریده و مردمانی را برای آن آفریده است و نعمت‌های بهشت دایمی هستند و هرکس گمان کند که چیزی از بهشت نابود می‌شود، او کافر است و خدا جهنم را پیش از مردم آفریده و مردمانی را برای آن خلق نموده است و عذاب دوزخ نیز دایمی است و بر این باوریم که اهل بهشت بدون شک پروردگار خود را می‌بینند و هم‌چنین باور داریم که خدا به وسیله‌ی شفاعت پیامبر ﷺ گروه‌هایی را از دوزخ بیرون می‌آورد و عقیده داریم که خداوند مستقیماً با حضرت موسی سخن گفته است و ابراهیم را دوست ویژه و خلیل خود برگزیده است و پلِ صراط و ترازو و میزان و پیامبران الهی را حق می‌دانیم و عیسی بن مریم را رسول خدا و کلمه‌ی او می‌دانیم و به حوض و شفاعت و به منکر و نکیر[3] و به عذاب قبر و به وجود ملکُ الموت که قبض ارواح می‌کند و این‌که سپس، ارواح در قبر به اجساد برمی‌گردند و در

---

۱. الفتح؛ ۲۹.　۲. التوبة؛ ۴۰.

۳. البته ابن‌القیم [ـ که از حنبلیان است ـ] به تحقیق رسانده است که درباره‌ی سؤال منکر و نکیر حدیثی به ثبوت نرسیده است.

PersianPDF.com

مورد ایمان و توحید مورد سؤال واقع می‌شوند و به نفخ صور ـ که بوق بزرگی است ـ که اسرافیل در آن می‌دمد، به همه‌ی این‌ها ایمان داریم.

و باور داریم که قبری که در مدینه در روضه‌ی شریف است، قبر پیامبرﷺ می‌باشد و ابوبکر و عمر ـ رضی‌الله‌عنهما ـ همراه وی هستند و باور داریم که دل‌های بندگان خدا در میان دو انگشت از انگشتان خداست و باور داریم که دجّال قطعاً در میان این امّت خروج می‌کند و عیسی بن مریم نزول کرده، بر دروازه‌ی «لُدّ» او را می‌کشد.

هر شبهه‌ای که علما انکار کنند، از جمله‌ی منکرات است. از همه‌ی بدعت‌ها پرهیز کنید و برحذر باشید. هیچ چشمی، بعد از پیامبرﷺ، کسی بزرگ‌تر از ابوبکر صدّیق و بعد از ابوبکر، کسی بزرگ‌تر از عمر و بعد از عمر، کسی بزرگ‌تر از عثمان بن عفان و بعد از عثمان بن عفّان، کسی بزرگ‌تر از علی بن ابی‌طالب را ندیده است ـ رضی‌الله‌عنهم أجمعین ـ و به خدا سوگند این چهار نفر خلفای راشدین و هدایت یافته‌اند.

و باید گواهی دهیم که عشره‌ی مبشّره اهل بهشت هستند؛ که عبارتند از ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، سعد، سعید بن زید، عبدالرّحمن بن عوف زهری و ابوعبیده عامر بن الجراح و هرکس را که پیامبرﷺ برای او گواهی به بهشتی بودن داده باشد، ما نیز برای او گواهی می‌دهیم؛ و دست بالا بردن به هنگام تکبیرات در نماز، بر حسناتِ فرد می‌افزاید؛ و نیز، آشکارا گفتنِ «آمین» به هنگامی که امام به «ولاالضّالّین» می‌رسد، و درود فرستادن بر همه‌ی مردگانِ اهل این قبله و واگذار کردن حسابشان به خدای عزّوجل و همراهی با هر امام و حاکمی در جهاد و حج و خواندن نمازِ جماعت و جمعه و عیدین در پشت سر او و امتناع از بدگویی از یاران پیامبرﷺ، این‌ها همه، جزء اعتقادات ماست و شما از فضایل صحابه بگویید و از یاد اختلافات و نزاع‌های میان آنان خودداری کنید.

در امور دینی خود، با هیچ‌کس از اهل بدعت مشورت مکنید و با آنان به سفر مروید. هیچ نکاحی بدون حضور وَلیّ و خواستگار و دو گواه عادل صحیح نیست و متعه (نکاحِ صیغه) تا روز قیامت حرام است. هرکس به یک لفظ زنش را سه طلاقه کند، در حقیقت نادانی کرده است و زنش بر وی حرام می‌شود و تا زمانی که شوهر دیگری اختیار نکند (و بعداً به میل خود از او طلاق نگیرد)، نکاح مجددش برای شوهر اولش حلال نیست. نماز میت چهار تکبیر دارد و اگر امام پنج تکبیر گفت، تو نیز با وی پنج تکبیر بگوی، که ابن‌مسعود گفته است:

PersianPDF.com

«تا هر وقت امامِ تو تکبیر می‌گوید، تو نیز تکبیر بگوی»؛ امّا شافعی با من در این قول مخالف است و گفته: اگر امام بر چهار تکبیر افزود، باید نماز را اعاده کند، به دلیل این‌که پیامبر ﷺ در نماز غایبانه بر نجّاشی چهار تکبیر گفت. مسح بر خُفّین برای مسافر سه شبانه روز و برای مقیم یک شبانه روز است و هرگاه داخل مسجد شدی، پیش از نشستن، دو رکعت نماز «تحیةُالمسجد» بخوان. سنّت «وتر» یک رکعت است. کلمات اقامت بر خلاف اذان، یک بار و بدون تکرارند. اهل سنّت را، بر هر حال و شیوه‌ای که هستند، دوست بدارید.

خداوند ما و شما را بر طریقه‌ی اهل سنّت و جماعت بمیراند و پیروی از علم را روزی گرداند و خداوند ما و شما را در چیزی موفق نماید که رضای او در آن است و آن را دوست دارد».

این بود رساله‌ی جهمیه. نخستین ملاحظه‌ای که بر آن داریم، مربوط به نام آن است که در واقع تنها ردّ بر جهمیه نیست، بلکه ردّ بر معتزله و روافض نیز هست، به علاوه اقوال مختلف امام احمد درباره‌ی امور متعدد و پراکنده‌ی دیگری را هم در خود دارد و ملاحظه‌ی بعدی آن است که در آن استشهاد به احادیث اندک است و اغلب آن از عبارات خود ابن‌حنبل است، و این، خلاف روش و رویه‌ی اوست در کتاب‌ها و نامه‌های دیگرش که مملو و سرشار از احادیث و آثارِ پی در پی می‌باشند. در پاره‌ای از مواضع هم، مطالب از هم گسسته دارد که چندان باهم مرتبط نیستند؛ مثلاً از دجّال و نزول عیسی سخن می‌گوید و بلافاصله منتقل می‌شود به انکار علما نسبت به شبهه‌ها و بلافاصله و ناگهان بدون ارتباط و مقدمّه‌چینی، از سخن کوتاهی درباره‌ی بدعت، به سخن گفتن از جایگاه و منزلت خلفای راشدین رضی‌الله‌عنهم می‌پردازد.

هم‌چنین، این ملاحظه را بر آن داریم که به شدّت حکمِ کفر صادر می‌کند و پشت سر آن لعنت و نفرین می‌نماید؛ به طوری که در آن، گروه‌های سه‌گانه‌ی جهمیه: غالیه و متوقّفه و معتدله، هر سه را تکفیر می‌کند و می‌گوید: اگر توبه نکنند، بدون استثنا، همه مستوجب قتل هستند و معتزله را و هرکس را که عقیده داشته باشد که نعمت‌های بهشت جاودانی نیست، کافر می‌داند و امثال آن. به خدا سوگند، آرزو می‌کردم که رساله‌ی امام احمد از این شدّت و قاطعیت خالی می‌بود و یا این‌که کاش اصلاً از او نبود و شگفت‌تر از همه این است که در رساله می‌آورد که: هرکس بگوید تلفظ ما به الفاظ قرآن مخلوق است او کافر است!!

PersianPDF.com

و خیلی خوشم آمد از شیوه‌ی سخنش از خلفای چهارگانه‌ی راشدین و نهی کردنش از پرداختن به بدگویی کردن از صحابه؛ همان طور که بسیار خوشم آمد از این‌که قاطعانه قول معتزله به کفر گناهکار را به شدّت ردّ می‌کند؛ که البتّه استشهاد او در این قسمت به کفر آدم و برادران یوسف، زیبا و گیراست برخلاف استشهاد او بر فضل ابوبکر به آیه‌ی ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ ...﴾ که چندان مناسبت ندارد و شاید خواسته باشد که بگوید که مراد از «والذین معه»، کسی است که در غار با او بوده، ولی کلمه‌ی «الذین» جمع است و مفرد نیست و حتّی اگر فرض کنیم که مراد از جمع مفرد است به جهت تعظیم، بقیه‌ی آیه را چه کار کنیم؟! که بدون هیچ شکّ و تردیدی، سخنِ آن درباره‌ی همه‌ی اصحاب پیامبر ﷺ است که می‌گوید: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللّٰهِ وَ رِضْوَاناً سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً﴾:[۱] «محمد فرستاده‌ی خدا است و کسانی که با او هستند در برابر کافران تند و سرسخت و نسبت به یکدیگر مهربان و دلسوزند، ایشان را در حال رکوع و سجود می‌بینی، آنان همواره فضل خدای را می‌جویند و رضای او را می‌طلبند؛ نشانه‌ی ایشان بر اثر سجده در پیشانی‌هایشان نمایان است؛ این توصیفِ آنان در تورات است و اما توصیف ایشان در انجیل چنین است که همانند کشتزاری هستند که جوانه‌های خود را بیرون زده و آن‌ها را نیرو داده و سخت نموده و بر ساقه‌های خویش راست ایستاده باشد، به گونه‌ای که برزگران را به شگفت می‌آورد، تا کافران را به سبب آنان خشمگین کند، خداوند به کسانی از ایشان که ایمان آورده‌اند و کارهای نیکو کرده‌اند، آمرزش و پاداش بزرگی را وعده داده است» و حال آن که آیه‌ی مناسب برای استشهاد به آن در این‌جا، این آیه است: ﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّٰهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَ أَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَ كَلِمَةُ اللّٰهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللّٰهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾:[۲] «اگر پیامبر را یاری نکنید، خدا او را یاری کرده است بدان گاه که کافران او را بیرون کردند، در

۱. الفتح؛ ۲۹.
۲. التوبة؛ ۴۰.

PersianPDF.com

حالی که او دومینِ دو نفر بود هنگامی که آن دو در غار شدند؛ در این هنگام، پیامبر ﷺ خطاب به رفیقش (ابوبکر) گفت: غم مخور که خدا با ماست و خداوند آرامش خود را بر او نازل ساخت و پیامبر را با سپاهیانی یاری داد که شما آنان را نمی‌دیدید و سرانجام، سخنِ کافران را فرو کشید و تنها سخنِ الهی بالا بوده است و خدا با عزّت است و حکیم».

کلمات قصار امام احمد

امام احمد بسیار به ندرت از پیش خود سخن می‌گفت و استشهاد به احادیث و اخبار بر کلام وی غلبه داشت و لذا، بهتر است که در این‌جا قسمتی از سخنان کوتاه وی را گلچین کنیم تا آرا و افکار او را برایمان متجلی سازد؛ از جمله:

۱. دنیا سرای عمل و کار است و آخرت سرای جزا و پاداش، پس هرکس این‌جا (در دنیا) کار نکرد، آن‌جا پشیمان می‌شود.

۲. جوانمردی آن است که آرزوهای نفس را ترک کنی، به خاطر چیزی که از آن می‌ترسی.

۳. اگر مال را طلب می‌کردیم، پیش ما نمی‌آمد و اکنون هم تنها به خاطر آن‌که آن را ترک کرده‌ایم، به سوی ما آمده است!

۴. از آسمان کلاه بر سر کسی می‌افتد که آن را دوست ندارد.

۵. سبحان الله! این مردم چه قدر از آینده‌ی خویش غافلند! آن کس که می‌ترسد، کوتاهی می‌کند! و آن کس که امیدوار است، تنبل است و کسالت می‌ورزد!

۶. اصول ایمان سه چیز است: دالّ (راهنما و دلالت کننده)، و دلیل (برهان)، و مستدل (هدایت شده)؛ دالّ، خدای تعالی و دلیل، قرآن کریم و مستدل، مؤمن است و هرکس بر حرفی از حروف قرآن طعنه زند، بر خداوند و کتاب و پیامبر او طعنه زده است.

۷. اگر عالم، از روی ترس و حذر، سکوت کند و جاهل، به جهل خود عمل کند، پس کی حقّ ظاهر می‌شود؟!

۸. مردم، همچون نان و آب، به دانش و علم نیازمندند.

۹. وقتی که دوستان کسی می‌میرند، او خوار می‌شود.

۱۰. اگر تمام دنیا کوچک شود تا این‌که به اندازه‌ی یک لقمه گردد و سپس، انسان مسلمان آن را بردارد و در دهان برادر مسلمان خود بگذارد، هیچ اسرافی نکرده است.

PersianPDF.com

۱۱. خوشا به حال کسی که خداوند او را گمنام ساخته است!

۱۲. پروردگار بزرگ را در خواب دیدم و به او گفتم: پروردگارا! بهترین چیزی که قربیان درگاهت بدان به سوی تو تقرب جسته‌اند چیست؟! و او گفت: با کلام من به من نزدیک شده‌اند ای احمد! من گفتم: همراه با فهم آن و یا بدون فهم آن؟ گفت: با فهمیدن و نفهمیدن هردو!

۱۳. اگر کسی حتّی یک‌صد خصلت خیر هم داشته باشد، ولی باده‌خواری کند، این کار همه‌ی آن خصلت‌های خیر او را محو می‌کند.

۱۴. علم و دانش را از کسی فرا مگیرید که آن را وسیله‌ی به دست آوردنِ مال دنیا قرار داده است.

۱۵. هرگاه کسی را دیدید که عاشق سخن گفتن است، از او بپرهیزید و برحذر باشید.

۱۶. برحذر باش از این‌که در مسأله‌ای سخن بگویی که در آن پیشوایی نداری.

۱۷. نشان دادن جوهردان و دواتْ خود یک نوع ریاست!

۱۸. هرگاه کسی را دیدی که یکی از یاران پیامبر ﷺ را متهم می‌کند و به وی نسبتِ بد می‌دهد، در اسلام وی شک کن و او را در مسلمان بودنش متهم ساز!

۱۹. رستگار و پیروز واقعی کسی است که فردای قیامت پیروز و رستگار باشد و حقِّ هیچ کسی را بر عهده نداشته باشد.

۲۰. جز گور چیزی مؤمن را در امان و حِرز قرار نمی‌دهد، زیرا که اعمال انسان به فرجام و آخر آن‌ها بستگی دارد.

ابن حنبل و شعر

شاید جای تعجب باشد که در هنگام سخن از امام احمد بن حنبل از شعر هم یاد کنیم، چون که ـ همان طور که دیدیم ـ او در واقع، مرد دین و پارسایی و ورع و تقوا و سخت‌گیری بود، ولی با وصف این شعر نیز در زندگی این امام بزرگوار سهمی دارد؛ مثلاً، چنان که ابوحامد خلقانی به وی گفت: درباره‌ی قصاید شعری چه می‌گویی؟! ابن حنبل گفت: در چه زمینه‌ای؟! ابوحامد گفت: مثل این نوع شعر:

PersianPDF.com

إِذٰا مٰا قٰالَ لي رَبّي: أَمٰا اسْتَحَيَيْتَ تَعْصيني
وَ تُخْفِي الذَّنْبَ عَنْ غَيْري وَ بِالْعِصْيٰانِ تَأْتيني؟!

«آن گاه پروردگارم به من گوید: آیا حیا نداری و شرم نمی‌کنی که از من نافرمانی می‌نمایی و گناهت را از غیر من نهان می‌داری و با گناه و عصیان به پیش من می‌آیی؟!»

و ابن‌حنبل شروع به تکرار آن کرد و گویی که با این تکرار، به جواز گفتن شعر و سرودن آن، فتوا داد؛ امّا وی به چه نوع شعری فتوا می‌دهد و چه شعری را جایز می‌داند؟! بدیهی است که او شعری را جایز می‌داند که درباره‌ی وعظ و ارشاد و تذکّر و توبه و تعبد و استغفار و امثال آن‌ها باشد و لذا، امام پیش از آن‌که فتوا دهد، از نوع شعر پرسید و سپس چون آن را شنید، دید که از دایره‌ی دین و وعظ و ارشاد خارج نشده است (و آن را جایز دانست).

برخی اشعار که امام احمد گفته است هم، برایمان نقل شده است و لیکن از همان نوع اشعاری است که بدان اشاره کردیم؛ مثلاً، آورده‌اند که: «ثعلب نحوی» روزی به نزد امام احمد آمد، امام از وی پرسید: ثعلب! به چیزی مشغول هستی و در چه می‌اندیشی؟ و او گفت: به نحو و عروض مشغولم و امام احمد این ابیات برای وی گفت:

إِذٰا مٰا خَلَوْتَ الدَّهْرَ يَوْماً، فَلا تَقُلْ: خَلَوْتُ وَ لٰكِنْ قُلْ: عَلَيَّ رَقيبُ
وَ لا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ يَغْفَلُ مٰا مَضىٰ وَ لا أَنَّ مٰا تُخْفيهِ عَنْهُ يَغيبُ
لَهَوْنٰا عَنِ الْأَيّٰامِ حَتّىٰ تَتٰابَعَتْ ذُنُوبٌ عَلىٰ آثٰارِهِنَّ ذُنُوبُ
فَيٰا لَيْتَ أَنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ مٰا مَضىٰ وَ يَأْذَنُ لي في تَوْبَةٍ فَأَتُوبُ!

«هرگاه روزی تنها ماندی، نگو: تنهایم، بگو: که بر من نگهبانی هست! گمان نکن که خداوند از گذشته‌ی تو غافل است و هرگز مپندار که آن‌چه تو نهان می‌داری از او هم نهان می‌شود. ما از دنیا غافل بودیم تا این‌که گناهان از پی هم آمدند؛ ای کاش! خداوند گذشته‌ی ما را بیامرزد و به من اجازه دهد که توبه کنم».

و یا این‌جا، ابن‌حنبل در مسیر دعوت به مبارزه با هواها و اباطیل و دعوت به عمل به علم در نهان و آشکار و پیکار با بدعت و گمراهی و حرص ورزیدن بر سنّت‌ها و آثار، از شعر استفاده می‌کند و می‌گوید:

PersianPDF.com

يا طالِبَ الْعِلْمِ! صارِمْ كُلَّ بَطّالٍ   وَ كُلَّ غادٍ إِلَى الْأَهْواءِ مَيّالِ
وَاعْمَلْ بِعِلْمِكَ سِرّاً أَوْ عَلانِيَةً   يَنْفَعُكَ يَوْماً عَلىٰ حالٍ مِنَ الْحالِ
وَ لا تَميلَنَّ ـ يا هٰذا! إِلىٰ بِدَعٍ   تُضِلُّ أَصْحابَها بِالْقيلِ وَالْقالِ
خُذْ ما أَتاكَ بِهِ ما جاءَ مِنْ أَثَرٍ   شِبْهاً بِشِبْهٍ، و أَمْثالاً بِأَمْثالِ
أَلا فَكُنْ أَثَرِيّاً خالِصاً فَهِماً   تَعِشْ حَميداً، وَ دَعْ آراءَ ضُلّالِ

«ای طالب علم! در برابر هر باطل پیشه‌ای و در برابر هرکس که میل به هوا و هوس دارد، سخت مقاومت کن! و در نهان و آشکار به علم خود عمل کن که قطعاً روزی به نوعی به تو سود خواهد رساند. ای فلانی! هرگز به بدعت‌ها میل نکن، بدعت‌هایی که با قیل و قال صاحبان خود را گمراه می‌کنند و هر چیزی که آثار و اخبار به تو می‌دهند، بدان عمل کن و آن‌ها را با هم مقایسه کن! هان یک اثَری (پیرو آثار و سنن) خالص و فهمیده باش که آن‌گاه ستوده خواهی زیست و از آرای گمراهان پیروی مکن و آن‌ها را رها کن».[1]

گواهی سلف و پیشینیان برای امام احمد

فقها و علمای پیشین به علم و فضل و تقوای امام احمد فراوان گواهی داده‌اند و ما در این مجال محدود، نمی‌توانیم تمام آن گواهی‌ها را عرضه کنیم، امّا بعضی از آن‌ها را گلچین می‌نماییم.

۱. ابراهیم حربی می‌گوید: تو گویی که خداوند دانش‌های پیشینیان از هر نوعی را برای احمد بن حنبل جمع کرده بود!

۲. ابومسهر می‌گوید: کسی را سراغ ندارم که به اندازه‌ی این جوان شرقی امور دینِ این امّت را حفظ کرده باشد، (مرادش ابن‌حنبل است و گویی او را مجدد عصر خود می‌داند).

۳. ابوعبید می‌گوید: علم و دانش به چهار نفر متنهی شده است؛ یکی، احمد بن حنبل که در علم فقه داناترین آنان بود و دیگری، «علی بن مدینی» که عالم‌ترین آنان بدان بود و دیگری، یحیی بن معین که بیش از همه علم را به قید کتابت کشید و چهارمی، ابوبکر بن ابی‌شیبه که او حافظ‌ترین و نگه‌دارنده‌ترین، در میان آنان بود.

---

۱. بعضی از نویسندگان در نسبتِ این اشعار به امام احمد شک کرده‌اند.

PersianPDF.com

۴. ابوداود سجستانی می‌گوید: من با دویست نفر از مشایخ علم ملاقات کرده‌ام و کسی مثل احمد بن حنبل ندیده‌ام؛ او مانندِ دیگر مردمان در بحث‌های دنیایی وارد نمی‌شد و هرگاه از علم یاد می‌شد، به سخن می‌آمد.

۵. ابوثور می‌گوید: اگر کسی بگوید که احمد بن حنبل از اهل بهشت است، در این قول، زیاده‌روی نکرده است.

۶. نووی گوید: امام احمد امامی است برجسته که همه بر شکوه و پیشوایی و ورع و تقوا و پارسایی و حفظ و کثرت علم و بزرگواریِ وی اجماع دارند.

۷. ابوحاتم می‌گوید: هرگاه کسی را دیدی که احمد بن حنبل را دوست دارد، بدان که او سنّت‌مدار است.

۸. و شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاریِ هَروی در مدح امام احمد بن حنبل قصیده‌ی بلندی سروده است که این ابیات از آن نقل می‌شود:

وَ إِمامِيَ الْقَوّامُ لِلّٰهِ الَّذي — دَفَنُوا ـ حَميدَ الشَّأْنِ ـ فِي بَغْدانِ
جَمَعَ التُّقىٰ وَالزُّهْدَ في دُنْياهُمُ — وَالْعِلْمَ بَعْدَ طَهارَةِ الْأَرْدانِ
عَوَضُ النَّبِيِّ وَ صَيْرَفِيُّ حَديثِهِ — وَ مُفَلِّقُ أَغْرافِهِ بِمَعانِ
حِبْرُ الْعِراقِ وَ مِحْنَةٌ لِذَوِي الْهَوىٰ — يَدْري بِبُغْضَتِهِ ذُو الْأَضْغانِ
عَرَضَتْ لَهُ الدُّنْيا فَأَعْرَضَ سالِماً — عَنْها كَفِعْلِ الرّاهِبِ الخُمْصانِ
هانَتِ عَلَيْهِ نَفْسُهُ في دينِهِ — فَفَدَى الْإِمامُ الدّينَ بِالْجُثْمانِ
لِلّٰهِ ما لَقِيَ ابْنُ حَنْبَلٍ صابِراً — عَزْماً، وَ يَنْصُرُهُ بِلا أَعْوانِ
أَنا حَنْبَلِيٌّ ما حَيِيتُ وَ إِنْ أَمُتْ — فَوَصِيَّتي ذاكُمْ إِلىٰ إِخْواني
إِذْ دينُهُ ديني وَ ديني دينُهُ — ما كُنْتُ إِمَّعَةً لَهُ دينانِ!

«امام و پیشوای من آن شخصی است که در راه خدا به پا خاست و ثابت قدم بود، کسی که ستوده و پسندیده در بغداد مدفون شده است. او در دنیای مردم، تقوا و پارسایی و علم را پس از پاکدامنی با هم جمع کرد؛ او، جانشین پیامبر ﷺ و شناسای حدیث آن حضرت بود و از هم شکافنده‌ی آن بود با معانی؛ وی، دانشمند عراق و مایه‌ی محنتِ هواپرستان بود و کینه‌توزان از وی خشمناک بودند.

PersianPDF.com

دنیا خود را بر وی عرضه کرد و او، همچون راهبان نحیف و دنیاگریز، به سلامت از آن اعراض نمود. او در راه دین به نفس خود اهمیت نمی‌داد و نفس بر وی خوار بود و به همین دلیل، جسم و تن خود را فدای دین کرد، خداوند او را پاداش خیر دهد که صابرانه و باعزم در راه خدا سختی کشید، دین خدا را تنها، یاری کرد ـ خدا او را بدون یاران، یاری کرد. من تا زنده باشم، بر مذهب ابن‌حنبل هستم و اگر هم بمیرم، آن را به برادران خود وصیت می‌کنم، چون دین او دین من است و دین من دین اوست و من انسان دمدمی مزاجی نیستم که از خود نظری نداشته باشم و دنباله‌رو دیگران باشم».

چیزی که نمی‌توان در آن شک کرد، این است که توده‌ی مردم امام احمد را بسیار دوست می‌داشتند؛ به طوری که گاهی کسانی از دوستداران او پیرو مذاهب دیگر بودند. موضع‌گیری برجسته و بارز امام در مسأله‌ی فتنه‌ی قول به خلق قرآن، جایگاه و منزلت بی‌نظیر و شهرت بی‌هماوردی برای امام ایجاد کرد؛ زیرا موضع‌گیری او تنها دفاع از یک رأی که در آن با دیگران اختلاف داشته باشد، نبود، بلکه رمز مقاومت و مناعت طبع و عدم تسلیم در برابر ناحق و تحمل اذیت و آزار و شکنجه در راه عقیده بود، که بدان وسیله امام احمد نهال محبت خود را در دل‌های مردمانِ اقطارِ مختلف عالم اسلامی کاشت، تا جایی که حسن بن حسین رازی گفته است: من در مصر در دکان بقالی بودم که احوال امام احمد بن حنبل را از من پرسید و من گفتم: من پیش وی رفته و از روایاتش نوشته‌ام. بقال بهای کالایی را که از وی خریده بودم از من نگرفت و گفت: من از کسی که احمد بن حنبل را بشناسد، پولی نمی‌گیرم! نیز، یکی از مظاهر این محبت فوق‌العاده‌ی مردم نسبت به وی این بود که مردم درباره‌ی او رؤیاها و خواب‌های خوب می‌دیدند، خواب‌هایی که سرشار از ثنا و مدح ابن‌حنبل بود؛ از جمله احمد بن نصر می‌گوید که: من در خواب به حضور پیامبرﷺ رسیدم و عرض کردم: ای رسول خدا! برای ما در این عصر و زمان چه کسی را گذاشته‌اید که به وی اقتدا شود؟! ایشان فرمود: بر شما باد که ملازم احمد بن حنبل باشید. هم‌چنین، اگر به کتاب «اَلذَّیل عَلیٰ طَبقٰاتِ الحَنٰابِلة» مراجعه کنیم، نمونه‌های بسیاری از این گونه رؤیاها را در آن خواهیم دید.

گاه گاهی هم، این خواب‌ها منحصر به مدح و ثنا نمی‌شوند، بلکه خواب‌های بلند و طولانی‌ای هستند که در آن‌ها سؤال‌ها و جواب‌هایی هم مطرح شده است و ما اینک به ذکر

PersianPDF.com

یک نمونه از این گونه خواب‌ها اکتفا می‌کنیم که قهرمانِ آن، ابوالخطاب احمد بن علی بغدادی صوفی مؤدِّبِ متوفای سال چهارصد و هفتاد و شش هجری است؛ بگذار او خود، ابتدا با نثر ساده، رؤیای خویش را برای ما بازگو کند و سپس هم، آن را به صورت شعر درآورد: «من بر مذهب فقهی امام شافعی بودم و عادتم این بود که در اذان ترجیع نمی‌گفتم و در نماز صبح قنوت نمی‌خواندم ولی «بسم الله الرحمن الرحیم» را به صورت جهری می‌خواندم و نیز، عادتم این بود که اگر در شب سی‌ام ماه شعبان هوا ابری می‌بود، احتیاطاً نیت روزه می‌کردم، همان گونه که یاران امام احمد چنین می‌کردند. (در حدیث آمده است: «صُومُوا لِرُؤْيَتِهِ وَ أَفْطِرُوا لِرُؤْيَتِهِ فَإِنْ غُمَّ عَلَيْكُم فَأَكْمِلُوا عِدَّةَ شَعْبَانَ ثَلاثِينَ يَوْماً»: «با رؤیت هلال رمضان روزه بگیرید و با رؤیت هلال شوال روزه را افطار کنید و اگر هم هوا ابری بود، سی روزِ شعبان را کامل کنید»). در یکی از شب‌ها، در خواب خود را در یک خانه‌ی نیکو و زیبا دیدم که در آن غلامان و خادمان و سربازان فراوان بودند، که بعضی بزرگ و برخی کوچک بودند و دخول و خروج و امر و نهی صورت می‌گرفت، که ناگاه دیدم که پیرمردی شکوهمند بر تختی نشسته است و نور بر چهره‌ی او پرتوافشانی می‌کند و بر سرش یک تاج طلاییِ گوهرنشان است و جامه‌های سبز درخشان به تن دارد و در کنار من، مرد کمربسته‌ای شبیه به سرباز بود که به وی گفتم: تو را به خدا این منزل از آن کیست؟! گفت: این منزلِ کسی است که او را شلاق زدند تا بگوید: قرآن مخلوق است! من فوراً گفتم: احمد بن حنبل؟! او گفت: آری! خودش است. من گفتم: به خدا سوگند چیزهای زیادی در دل دارم که می‌خواهم از او سؤال کنم. او بر تخت بود و پیرامون تخت او مردمان فراوانی ایستاده بودند و به من اشاره کرد که: بنشین و هرچه می‌خواهی بپرس! حیا و شرم مرا از نشستن بازداشت و ایستاده، گفتم: ای سرور من! من عادت دارم که در اذان ترجیع نمی‌گویم و در نماز صبح قنوت نمی‌خوانم ولی بسم الله الرحمن الرحیم را با صدای بلند می‌خوانم و خشوع هم دارم. احمد با صدای بلند گفت: اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم از تو متقی‌تر و خاشع‌تر بودند ولی بیشتر آنان قرائت بسم الله ... را جهری و آشکارا انجام نداده‌اند. گفتم: عادت من این است که اوّل و آخر ماه اگر هوا ابری باشد، روزه می‌گیرم همان گونه که امام احمد بن حنبل گفته است. گفت: به هر مذهبی که می‌خواهی، عقیده داشته باش (و عمل کن) که بر دین خدا خواهی بود، ولی مَعْمَعی مباش که هرکس غالب شد با او

PersianPDF.com

باشی. من داشتم می‌لرزیدم که بیدار شدم و صبح، چون بیدار شدم به کسانی که پشت سرم نماز می‌خواندند، گفتم که چنین خوابی دیده‌ام و بعد از آن، دیگر در اوّلِ سوره‌ی فاتحه در نماز بسم الله... را با صدای بلند نخواندم». ابوالخطاب درباره‌ی این خواب خود قصیده‌ای بسیار بلند به نظم کشیده و آرا و اقوال فراوانی از مذهب حنبلی در ضمن آن آورده است، که این ابیات و قطعات زیر را از آن نقل می‌کنیم. او قصیده را چنین می‌آغازد:

حَـقِيقَةُ إِيمانِي أَقُولُ لِتَسْمَعُوا   لَعَلِّي بِهِ يَوْماً إِلَى اللّٰهِ أَرْجَعُ
بِأَنْ لا إِلٰهَ غَيْرَ ذِي الطَّوْلِ وَحْدَهُ   تَعالىٰ بِلا مِثْلٍ لَهُ الْخَلقُ خُضَّعُ
وَ لَيْسَ بِمَوْلُودٍ، وَ لَيْسَ بِوالِدٍ   يَرىٰ ما عَلَيْهِ الْخَلْقُ طُرّاً وَ يَسْمَعُ

و سپس در ابیات دیگری می‌گوید:

وَ إِنَّ كِتابَ اللّٰهِ لَيْسَ بِمُحْدَثٍ   عَلىٰ أَلْسُنٍ تَتْلُو وَ فِي الصَّدْرِ يُجْمَعُ
وَ ما كَتَبَ الحُفّاظُ في كُلِّ مُصْحَفٍ   كَذٰلِكَ، إِن أَبْصَرْتَ أَوْ كُنْتَ تَسْمَعُ
وَ لِلْجَبَلِ الرَّحْمٰنُ لَمّا بَدا لَهُ   تَدَكْدَكَ خَوْفاً كَالشَّظىٰ يَتَقَطَّعُ
وَ كَلَّمَ مُوسىٰ رَبُّهُ فَوْقَ عَرْشِهِ   عَلىٰ الطُّورِ تَكْلِيماً، فَما زالَ يَخْضَعُ

و پس از ابیات دیگری، می‌گوید:

وَ عَنْ مَذْهَبِي إِنْ تَسْأَلُوا، فَابْنُ حَنْبَلٍ   بِهِ أَعْتَدُّ مادُمْتُ حَيّاً أُمَتَّعُ
وَ ذاكَ لِأَنّـي فِي الْمَنامِ رَأَيْتُهُ   يَرُوحُ وَ يَغْدُو فِي الْجِنانِ وَ يَرْتَعُ
وَ فِي مَنْزِلٍ بُنْيانُهُ غَيْرُ مُشْبِهٍ   لِبُنْيانِ ذِي الدُّنْيا، وَ فِي العَيْنِ أَوْسَعُ
وَ فِيهِ بُيُوتٌ مَا اسْتَدارَتْ مُنِيرَةً   زَرابِيُّها مَبْثُوثَةٌ فِيهِ تَلْمَعُ
وَ كانَ إِلىٰ جَنْبي نَقِيبٌ مُمَنْطِقٌ   عَلَيْهِ ثِيابٌ مِسْكُها يَتَضَوَّعُ
فَقُلْتُ لَهُ: بِاللّٰهِ ذا الْمَنْزِلُ الَّذي   أَراهُ لِمَنْ؟ قُلْ لي! فَإِنّي مُرَوَّعُ،
فَقالَ: أَلا تَدْري؟ فَقُلْتُ: وَ كَيْفَ لي   بِعِلْمٍ إِلَيْهِ؟ أَنْتَ أَهْدىٰ وَ أَسْرَعُ
فَقالَ: لِمَنْ بِالسَّوْطِ يُضْرَبُ تارَةً   لِيَرْجِعَ فِي الْأُخْرىٰ وَ ما فِيهِ مَطْمَعُ
يَقُولُ: كَلامُ اللّٰهِ لَيْسَ بِمُحْدَثٍ   وَ لَيْسَ بِمَخْلُوقٍ، فَما شِئْتُمُ اصْنَعُوا!

PersianPDF.com

فَقُلتُ لَهُ فِي الْحالِ: ذاكَ ابْنُ حَنْبَلٍ — إمامٌ، تَقِيٌّ، زاهِدٌ، مُتَوَرِّعُ
وَ إنّي لَمُشْتاقٌ إلَيْهِ، فَدُلَّني — فَفِي النَّفْسِ حاجاتٌ إلَيْهِ تَسْرَعُ
فَأَوْما إلَيْهِ، فَالْتَفَتُّ إذا بِهِ — عَلىٰ سُدَّةٍ مِنْ وَجْهِهِ النُّورُ يَسْطَعُ
وَ مِنْ سُنْدُسٍ أَثْوابُهُ فِي اخْضِرارِها — عَلىٰ رَأْسِهِ تاجٌ بِدُرٍّ مُرَصَّعُ
وَ مِنْ حَوْلِهِ وُلْدٌ صِباحٌ وَ غِلْمَةٌ — تُواصِلُ بِالْكاساتِ قَوْماً وَ تَقطَعُ
أَشارَ بِأَطْرافِ الْبَنانِ تَعَطُّفاً — أَنِ اقْرُبْ فَقُلْ ما شِئْتَهُ مِنْكَ نَسْمَعُ
وَ أَوْمَأَ: أَنِ اجْلِسْ، فَامْتَنَعْتُ مَهابَةً — وَ داخَلَني رُعْبٌ، وَ عَيْنايَ تَدْمَعُ
فَقُلتُ لَهُ: يا أَزْهَدَ النّاسِ كُلِّهِمْ! — عَلَيْكَ اعْتِمادي، دُلَّني كَيْفَ أَصْنَعُ
طُبِعْتُ عَلىٰ أَشْياءَ هُنَّ ثَلاثَةٌ — وَ كُلٌّ عَلىٰ ما قَدَّرَ اللّٰهُ يُطبَعُ
فَمِنْها: إذا غُمَّ الْهِلالُ لِلَيْلَةٍ — صَبيحَتُها عَشْرٌ وَ عِشْرُونَ تَتْبَعُ،
أَصُومُ كَما قالَ الْإمامُ ابْنُ حَنْبَلٍ — فَلَلصَّوْمُ خَيْرٌ مِنْ سِواهُ وَ أَنْفَعُ
وَ عِنْدَ صَلاةِ الصُّبْحِ لَسْتُ بِقانِتٍ — وَ عِنْدَ نِدايي عادَتي لا أُرَجِّعُ
وَ لٰكِنْ إذا ما قُمْتُ لِلّٰهِ طائِعاً — أُبَسْمِلُ جَهْراً فِي الصَّلاةِ وَ أَخْضَعُ
فَقالَ بِصَوْتٍ جَهْوَرِيٍّ سَمِعْتُهُ: — صِحابُ رَسُولِ اللّٰهِ أَتْقىٰ وَ أَخْشَعُ
وَ أَكْثَرُهُمْ لَمْ يَجْهَرُوا بِقِراءَةٍ — وَ هُمْ قُدْوَةٌ فِي الدِّينِ أَيْضاً وَ مَفْزَعُ
وَ إنْ تَعْتَقِدْ ما شِئْتَ مِنْ أَيِّ مَذْهَبٍ — بِهِ اللّٰهُ يَرْضىٰ وَالنَّبِيُّ الْمُشَفَّعُ
وَ لا تَكُ فِيهِ مُعْمَعِيّاً كَلاعِبٍ — يَدينُ بِما يَهْوىٰ وَ لِلْعَزْمِ يَدْفَعُ
فَقُلْتُ لَهُ: فِي النَّفْسِ شَيْءٌ أَقُولُهُ — أَنا في صِفاتِ الْحَقِّ أَيْضاً مُتَعْتِعُ
فَقالَ: تَعالَ اللّٰهُ لَيْسَ كَمِثْلِهِ — ـ كَما قالَ ـ شِيءٌ ثُمَّ لِلذِّكْرِ فَاتْبَعُوا،
فَما كانَ فيهِ مِنْ صِفاتِ مَليكِنا — عَلَى الرَّأْسِ وَالْعَيْنَيْنِ ما عَنْهُ مَدْفَعُ
وَ ما جاءَ فِي الْأَخْبارِ عَنْ سَيِّدِ الْوَرىٰ — رَوَتْهُ ثِقاتٌ عَنْهُ لا يُتَمَنَّعُ
فَلَيْسَ لِتَركِ الْحَقِّ عِنْدِيَ رُخْصَةٌ — إذا كانَ جُهّالٌ لَهُ قَدْ تَبَشَّعُوا
فَكُنْ حَنَبَليّاً تَنْجُ مِنْ كُلِّ بِدْعَةٍ — «فَأَحْمَدُ» عِنْدَ اللّٰهِ فِي الزُّهْدِ أَبْرَعُ

و سپس با ابیات دیگری قصیده را به پایان رسانده است.

PersianPDF.com

ترجمه‌ی اجمالی ابیات قصیده

من حقیقت ایمان خود را می‌گویم تا بشنوید، امیدوارم که با آن به سوی خدای خود برگردم و آن، این است که: به جز خداوند قدرتمند یگانه، هیچ اله و معبودِ بحقّی وجود ندارد، او از هر تعریف برتر است و مثل ندارد و همه‌ی مخلوقات در برابر او تسلیمند و از کسی نزاده و کسی هم از او نزاده است و تمام آن‌چه را که مخلوقات انجام می‌دهند و دارند، می‌بیند و می‌شنود.

و قاطعانه معتقدم که کتاب خدا حادث و آفریده نیست، چه با زبان‌ها خوانده شود و چه در سینه‌ها جمع و حفظ گردد و آن‌چه که حافظان در مصحف می‌نویسند نیز چنین است؛ آری، چنین است اگر می‌بینی و می‌شنوی!

وقتی که خداوند رحمن بر کوه طور تجلی کرد، کوه از خوف او لرزید و همچون شراره‌ی آتش متلاشی شد و از هم گسست و پروردگارِ موسی، به سخن گفتنی آشکار، با وی سخن گفت، در حالی که او بر عرش بود و موسی بر کوه طور و موسی همواره در برابر او تسلیم و خاضع بود.

اگر از مذهب من می‌پرسید، تا زمانی که زنده و بهره‌ور از حیات باشم، اعتمادم بر ابن‌حنبل است زیرا که من او را در خواب دیدم که در بهشت در رفت و آمد و در ناز و نعمت بود و در منزلی بود که ساختمان آن مانند ساختمان‌های دنیایی نبود و وسیع‌تر به چشم می‌آمد و در آن‌جا خانه‌هایی بود که همواره روشن و درخشان و فرش‌های زیبای درخشان در آن گسترده بود و در کنار من، نگهبانِ کمربسته‌ای بود که بویِ مشک از جامه‌های او متصاعد بود؛ به وی گفتم: تو را به خدا این منزلی که می‌بینم ازآنِ کیست؟ به من بگو چون بسیار شگفت زده شده‌ام! و او گفت: مگر نمی‌دانی؟! گفتم: از کجا بدانم؟! تو بهتر می‌دانی و سریع‌تر می‌فهمی! گفت: ازآنِ کسی است که او را شلاق و تازیانه می‌زدند تا از قول خود برگردد و پشیمان شود، ولی در پشیمانی او جای طمع نبود و می‌گفت: کلام خدا حادث و مخلوق نیست، هر کارِی که می‌خواهید بکنید! من فوراً گفتم: او ابن‌حنبل است، آن امام متقی و پارسا و با ورع و تقوا؛ بی‌گمان من مشتاق اویم، پس مرا راهنمایی کن چون‌که در دل خود نیازها به وی دارم و دلم به سوی او می‌شتابد. مرد به او اشاره‌ای کرد و من به وی نگریستم و دیدم که بر درگاهی نشسته و نور بر چهره‌ی او می‌درخشد و پرتو افشان است و جامه‌های زیبای ابریشمین و نازک و سبز بر تن داشت و بر سرش تاجی گوهرافشان و مرصّع به دُرّ قرار داشت و در پیرامون او، جوانان و غلامان زیباروی پراکنده بودند که گاهی برای قومی پیاله‌ی

PersianPDF.com

شرابِ پی در پی می‌بردند و گاهی جمع می‌کردند. او از روی مهربانی با انگشتانش به من اشاره کرد که: نزدیک بیا و هر چیزی که دلت می‌خواهد بگو، از تو می‌شنوم و اشاره کرد که: بنشین! من از شکوه و مهابت او از نشستن امتناع نمودم و احساس ترس و بیم پیدا کردم و اشک از چشمانم سرازیر بود. به وی گفتم: ای پارساترینِ همه‌ی مردم! اعتماد من بر توست، پس راهنمایی‌ام کن که چه کار کنم؛ من به سه چیز عادت کرده و خو گرفته‌ام و عادت و خوی همه به تقدیر خداست؛ از جمله، اگر شبی که فردایش روز سی‌ام می‌شود، هوا ابری باشد، من بنا به قول امام احمد حنبل روزه می‌گیرم که به هر حال روزه از غیر آن بهتر و سودمندتر است و به هنگام نماز صبح، قنوت نمی‌خوانم و در هنگام اذان، ترجیع و تکرار کلمات را نمی‌گویم، ولی وقتی که به طاعت خداوند می‌ایستم و نماز می‌خوانم، در نماز بسم الله... را آشکارا و با صدای بلند می‌خوانم و خضوع هم می‌ورزم. امام با صدای بلند و آشکاری که آن را می‌شنیدم گفت: یاران پیامبر ﷺ از تو متقی‌تر و خاضع‌تر بودند و بیشترشان بسم‌الله... را با صدای بلند نمی‌خواندند و آنان هستند که در دین الگو و پناهگاهند و اگر عقیده به هر مذهبی داشته باشی (و بدان عمل کنی)، بدان که خداوند و پیامبرِ شفیع بدان راضی می‌شوند و اشکالی ندارد، ولی در مذهبی که انتخاب می‌کنی دمدمی مزاج مباش، مانند کسی که برابر هوی و هوس با دین بازی می‌کند و عزم و تصمیم ثابت ندارد و ثابت‌قدم نیست. به وی گفتم: چیزی در دل دارم که آن را می‌گویم: من درباره‌ی صفات الله نیز متزلزلم.[۱] او گفت: خداوند از هر توصیفی برتر است و همان گونه که خودش گفته است، هیچ چیزی مثل او نیست و او مثل هیچ چیزی نیست و به علاوه، درباره‌ی صفات الله از قرآن پیروی کنید و پس آن‌گاه، هر صفتی که در قرآن در وصف خدای ما آمده است، جایش بر سر و چشم ماست و بدون چون و چرا می‌پذیریم و قابل دفع نیست و هر چیزی که در این باره در اخبار روایت شده از پیامبر ﷺ آمده است و افراد موثوقٌ‌بِه آن را روایت کرده‌اند قبول است و از آن ممانعتی نیست. بدین ترتیب و پس از این خواب، من برای ترک حق هیچ رخصتی ندارم، اگرچه جاهلان در آن سخنان زشت گفته‌اند و تو هم بر مذهب ابن‌حنبل باش تا از هر بدعتی نجات یابی، چون که «احمدبن حنبل» در نزد خداوند در زهد و پارسایی جایگاه برجسته‌تری دارد».

۱. ملاحظه می‌شود که این‌جا مسأله‌ای هست که در بازگویی نثرِ رؤیا نیامده بود و احتمال آن هست که قسمت‌هایی از آن افتاده باشد.

PersianPDF.com

قابل ذکر است که تمجید سلف نسبت به امام احمد، تنها منحصر در مدح و ثنا و ستایش و یا قصاید مدحیه و یا رؤیاهای نیک نمانده است، بلکه درباره‌ی او کتاب‌های فراوانی هم تألیف کرده‌اند، از جمله کتابی که عبدالله انصاری متوفّای سال چهارصد و هشتاد و یک هجری تألیف کرده است و کتابی که یحیی بن منده‌ی حنبلی متوفای سال پانصد و یازده‌ی هجری که به انگیزه‌ی ردّ بر بدعت‌گذارانی نوشته است که به مقام و منزلت امام احمد بن حنبل طعن وارد و بر وی حمله می‌کردند، که ابن‌منده در مقابل آنان، مجال وسیعی را به مدایح امام احمد و روایتِ روایاتِ عجیب و غریبی در تمجید و تعریف از امام احمد و بلنديِ جایگاه وی اختصاص داده است و در مقدمه‌ی این کتاب، ابن‌منده در تهدید این بدعت‌گذاران و حمله بدانان می‌گوید:

«یکی از بزرگ‌ترین جهالت‌ها و غلوّها در گفتار و باورشان این است که بدگویی می‌کنند از امام ستوده خصال و پیشوای پیشوایان و پناهگاه دین و امّت و ناصر و یاورِ اسلام و سنّت، کسی که در علم و پارسایی و دیانت و امانت، چشم مانند او را ندیده است، یعنی ابوعبدالله احمد بن محمد بن حنبل شیبانی، امام و پیشوای اهل حدیث ـ قدّس الله روحه و بَردَ علیه ضریحَه ـ امامی که کسی را یارای همگامی با وی نیست و بزرگِ برجسته‌ای که کسی را یارای مقابله با وی نیست و کسی که پیشوایان دین ـ رحمت و رضای خدا بر آنان باد ـ اجماع و اتفاق دارند که او در زمان خود در صفات برجسته و شرافت و بلندی مقام و منزلت از همه پیش بود و کسی که دارای مناقب بی‌شمار بود، در راه خدا آن چنان مقاومتی کرد که اگر او نبود، مردمان در گمراهی سختی می‌افتادند و جُهَمی می‌شدند و به عقب برمی‌گشتند و اسلام ضعیف می‌شد و دانش دین فرسوده و فراموش می‌گردید. به راستی که عالم بزرگوار امام ابوالرّجاء قتیبه، راست و درست گفته است که: «بی‌گمان امام احمد بن حنبل در زمان خود، در جایگاه ابوبکر و عمر در زمان خودشان بوده است» و چه نیکو گفته‌اند: اگر احمد بن حنبل در میان بنی‌اسرائیل می‌بود، آیه‌ای می‌شد ـ خداوند ما را بر عقیده‌ی او نگه دارد و در زمره‌ی او حشر نماید!».

هنگامی که بر اسرار درون این بدعت‌گذاران و پلیدی اعتقادشان درباره‌ی این امام بزرگوار وقوف یافتم، اراده کردم که مجموعه‌ای فراهم آورم، که در آن بعضی از فضایل و اندکی از

PersianPDF.com

مناقب او را یادآور شوم و گوشه‌ای از منزلت رفیع و مرتبه و درجه‌ی بلندی را که خداوند در اسلام و سنّت به وی داده است، ذکر نمایم و گرچه که من خود را شایسته‌ی این کار نمی‌دانم و مشایخ بزرگوار گذشته ـ خدایشان بیامرزاد ـ این فضایل و مناقب را به صورت کامل تدوین نموده‌اند، ولی من نیز خواستم که با جمع‌آوری آن‌ها یادی از من باقی بماند و در میان اهل سنّت، شرف انتساب به وی و مذهب و طریقه‌ی او را داشته باشم».

صفات ابن‌حنبل

احمد حنبل، مردی بلند قدّ و گندم‌گون بود و با حنا خضاب می‌کرد و جامه‌های خشن می‌پوشید و اِزار می‌بست و عمامه بر سر می‌نهاد. او اندک می‌خورد و از انْوّاع خوردنی‌ها بهره‌ی چندانی نمی‌گرفت و نانْخورشِ او در اکثر اوقات سرکه بود و خود آب وضو را بر دست خود می‌ریخت و از کسی کمک نمی‌گرفت و هیزم و هیمه‌ی سوخت و چیزهای دیگر خانه را خود می‌خرید و حمل می‌کرد و بر نمدِ بسیار کهنه و فرسوده‌ای می‌نشست. وی مردی بود با حافظه‌ای قوی و آن‌چه را که به خاطر می‌سپرد درست می‌فهمید و متخلق به اخلاق و صبر جمیل و شکیبایی و عزم استوار و اراده‌ی نیرومند و ثبات و ایستادگی بر عقیده و باور خویش و دوری از ریا و تظاهر و نفرت از مزاح بود، تا جایی که مردم جرأت نداشتند که در حضور او مزاح بگویند. آورده‌اند که یزید بن هارون روزی در مجلس خود، با شاگرد خویش مزاح می‌کرد و ابن‌حنبل هم آن‌جا بود ولی یزید متوجّه حضور او نشده بود. ابن‌حنبل وقتی که مزاح او را شنید، سرفه‌ای کرد و یزید گفت: چه کسی بود که سرفه کرد؟! گفتند: احمد بن حنبل بود و یزید با دست بر پیشانی خود زد و گفت: چرا مرا از حضور وی خبر نکردید، تا مزاح نکنم؟!

امام احمد، تا سؤال نمی‌کردند فتوا نمی‌داد و تنها درباره‌ی چیزهایی فتوا می‌داد که روی می‌دادند و چیزهای فرضی و خیالی را دوست نداشت و از مسایل فرضی یا ذکر مسایل فرعی متعدد خوشش نمی‌آمد و جز در موقع ضرورت و تنگنا، به رأی خود فتوا نمی‌داد و بسیاری اوقات می‌گفت: «لا أدرِي (= نمی‌دانم)».

او به شدّت از کتابت علوم و کتب اهل رأی و جدل نهی می‌کرد و هنگامی که به وی گفتند که عبدالله بن مبارک اندکی از کتب اهل رأی را نوشته است، گفت: «ابن‌مبارک که از آسمان

PersianPDF.com

فرود نیامده است! به ما امر شده که علم را از آسمان فرا گیریم» و شاید مراد او از آن، اخذ علم از پیامبر ﷺ بوده باشد که از وحی آسمانی کسب می‌شود. هم‌چنین، مردی به وی نامه‌ای نوشته و در آن، از حکم مناظره با اهل کلام پرسش کرده بود، که احمد در جواب وی نوشت: «خداوند عاقبت را نیکو گرداند! آن‌چه که ما می‌شنویم و از بزرگان درک نموده‌ایم این بود که آن بزرگان از علم کلام کراهت داشتند و از علم کلام و نشستن با اهل گمراهی و انحراف ناخشنود بودند و باید تنها در برابر کتاب خدا تسلیم بود و از آن سخن نهایی را پرسید و از آن تجاوز ننمود. همواره مردم از هر امر حادثی کراهت داشته‌اند؛ از جمله این‌که کسی کتابی جلوی دست خود بگذارد و با اهل بدعت بنشینند تا آنان به شبهه‌های او در دین خود پاسخ بدهند».

یکی از اخلاق ابن‌حنبل آن بود که از گناهکار گذشت می‌کرد و در این باره روایات فراوانی از او نقل شده است و شاید مؤثّرترینِ آن‌ها بر جان و نفس انسان آن داستان باشد که یک متعصّبِ جاهلِ به ظاهر طرفدار ابوحنیفه، به ابن‌حنبل گفت: «ادرار ابوحنیفه بهتر است از هزاران کس مثلِ تو!» و سپس از پیش احمد رفت، ولی بعد از اندک مدّتی فهمید که مرتکب گناه شده است و لذا به نزد ابن‌حنبل برگشت و از او پوزش خواست و گفت: «ای ابوعبدالله! آن‌چه که از من سر زد، از روی عمد نبود، دوست دارم مرا حلال کنید!» امام احمد گفت: «من هنوز از جای خود گامی برنداشته بودم که تو را حلال کردم».

از جمله اخلاق او این بود که در برابر فقرا و ضعیفان تواضع و فروتنی می‌نمود، اگرچه که در برابر بزرگان و سران نهایت عزّت را از خود نشان می‌داد، تا جایی که مروزی، شاگردِ وی، می‌گوید: «من در هیچ جا ندیده‌ام که فقیر بیشتر از مجلس ابوعبدالله، عزیز و مکرّم باشد، او به فقیران تمایل داشت و از اهل دنیا دوری می‌نمود. او حلیم و بردبار بود و شتاب نمی‌ورزید و در عین آرامش و متانت و وقار، بسیار هم متواضع بود و هرگاه بعد از نماز عصر در مجلس می‌نشست تا فتوا دهد، تا از او سؤال نمی‌شد سخن نمی‌گفت و هرگاه هم به مجلس خود می‌رفت، در صدر مجلس نمی‌نشست و در پایین مجلس می‌نشست».

ابن‌حنبل پاکدامن و پاک و پارسا و به دور از حرام بود. یک بار «ابوحفص طرسوسی» از او سؤال کرد: «دل‌ها به چه چیزی نرم می‌شوند؟!» و او جواب داد: «ای پسرم! با خوردن حلال!»

PersianPDF.com

وقتی که ابوحفص این جواب را بر بشر بن حارث عرضه نمود، وی گفت: اصل مطلب را گفته است! و چون آن را بر عبدالوهاب بن ابوالحسین عرضه کرد، او گفت: گوهر را برایت آورده است، اصل آن است که او گفته است، اصل آن است که او گفته است!

احمد، اهل عبادت و تهجد بسیار بود و فرزندش عبدالله می‌گوید: او در شبانه روز سیصد رکعت نماز می‌خواند و چون بر اثر شکنجه‌ی محنتِ مشهورش بیمار گردید، شبانه روز یک‌صد و پنجاه رکعت نماز می‌گزارد و آن وقت عمر وی نزدیک به هشتاد بود. او، هم‌چنین، هر هفته یک بار قرآن را ختم می‌کرد.

خانواده‌ی ابن‌حنبل

ابن‌حنبل کنیزی به نام «حُسن» را به زنی گرفت و در این کار از پیامبرﷺ پیروی کرد که آن حضرت نیز کنیز خویش ماریه را به زنی گرفت. این زن برای ابن‌حنبل فرزندانی به دنیا آورد؛ از جمله، سعید و محمد و حَسن و زینب و فاطمه و یک دوقلوی پسر که آنان را حسن و حسین نام نهاد و بعد از تولد مردند. ابن‌حنبل هم‌چنان، با «عباسه دختر فضل» هم ازدواج کرد که فرزند بزرگش صالح از اوست و کنیه‌اش ابوالفضل است. او در سال دویست و سه متولّد شد و در سال دویست و شصت و پنج وفات کرد و در اصفهان بر مسند قضاوت نشست و کتابی نیز در شرح حال پدرش نوشته است. فرزند احمد به نام عبدالله که کنیه‌ی ابوعبدالرحمن داشت نیز از همین زن می‌باشد. عبدالله، در حدیث، امام بود و در سال دویست و نود فوت کرد. دختر احمد بن حنبل نیز همراه وی و در قبر او مدفون شد، همان گونه که بسیاری از حنبلیان نیز در کنار قبر او مدفون شده‌اند.

بیماری ابن‌حنبل و وفاتِ او

ابن‌حنبل که در بستر بیماری مرگ افتاد، هیچ چیز جز نماز و اندیشه‌ی تقسیم بر ترکه‌اش و سه عدد موی پیامبرﷺ که در نزد او بود، او را به خود مشغول نمی‌داشت و حریص بود بر این‌که ناله و زاری نکند علی‌رغم درد شدیدی که می‌کشید چون برای او حدیثی از طاووس روایت شده بود که از ناله و زاری نهی می‌کند و بر ادای نماز محافظت می‌کرد و به هیچ‌وجه

PersianPDF.com

آن را ترک نکرد و هنگامی که از خلال کردن انگشتان دستش در وضو عاجز شد، به فرزندانش دستور داد تا انگشتانش را خلال کنند و چند لحظه بعد از وضو وفات یافت ـ رحمهُ الله. در مورد میزان مالی که داشت، سؤال نمود که بسیار اندک بود و دستور داد که از آن صدقه بدهند و هرگز کسی از او صدای ناله و زاری نشنید.

در اولین روز ماه ربیع الاول سال دویست و چهل و یک به بیماری تب سخت دچار شد، به گونه‌ای که در منزل با کمک دیگران راه می‌رفت و پزشک برای او تجویز کرده بود که کباب بخورد و او به صالح پسرش گفت: این کباب را نه در خانه‌ی خودت درست کن و نه در خانه‌ی برادرت عبدالله. ابن‌حنبل به خاطر دوری از شبهه چنین گفت، چون آن دو از مال سلطان مقرری می‌گرفتند. ابن‌حنبل در طول عمرش یک بار قسم خود را شکسته بود و دستور داد که خرما بخرند و از آن کفاره‌ی سوگندش را بدهند و بعد از دادن کفاره، گفت: الحمدالله.

او وصیتی دارد که در آن می‌گوید:

«بسم الله الرحمن الرحیم. این چیزی است که احمد بن حنبل بدان وصیت کرده است. او می‌گوید که به زبان گواهی می‌دهد و به دل اقرار می‌کند که جز الله هیچ معبودِ بحقی وجود ندارد و او یگانه است و شریکی ندارد و گواهی می‌دهد که محمد بنده و پیامبر خداست که او را با هدایت و دین حق فرستاده است، تا این دین را بر همه‌ی دین‌ها غالب و پیروز گرداند، اگرچه مشرکان هم بدشان بیاید.

به اهل و خویشاوندانش وصیت کرده است که همراه با عابدان و حامدان، خداوند را عبادت کنند و ستایش گویند و خیرخواه جماعت مسلمانان باشند و اقرار نموده است که الله را پروردگار خود و اسلام را دین خود و محمّد را پیامبر خود می‌داند و بدان‌ها راضی است و وصیت می‌کند که عبدالله بن محمد معروف به «بوران» در حدود پنجاه دینار بر من وام دارد و او در ادعایش صادق است و وام او ـ اِنْ شَاءَالله ـ از درآمد خانه بازپرداخت می‌شود و وقتی که دَیْن او تمام شد، به هریک از فرزندان صالح و عبدالله، پسران احمد بن حنبل، پس از پرداخت همه‌ی مال ابومحمّد، به هر مرد و زنی ده درهم داده شود. گواهان، ابویوسف و صالح و عبدالله پسران احمد بن محمد بن حنبل هستند».

PersianPDF.com

امام احمد، سپس، در چاشتگاه روز جمعه دوازدهم ماه ربیع الاول سال دویست و چهل و یک هجری وفات یافت و ابوبکر احمد بن محمد بن حجاج مروزی ـ که مورد علاقه‌ی امام بود ـ متصدّی غسل او شد و تشییع جنازه‌ی او بعد از نماز جمعه صورت گرفت و ده‌ها هزار نفر در آن شرکت نمودند. وی در بغداد در همان‌جا که وفات یافت مدفون گردید ـ رضی الله عنه و أرضاه.

و آخر دعوانا أَنِ الحمد لله ربّ العالمین والصّلاة والسّلام علی خیر خلقه محمّد و آله و أصحابه و أمّتهِ المخلصین إلی یوم الدّین.

محمود ابراهیمی

۱۳۸۶/۴/۲۸

PersianPDF.com

منابع و مآخذ

درباره‌ی امام ابوحنیفه:

۱. مناقب الإمام الأعظم أبي‌حنیفه، موفق مکی.

۲. تبییض الصحیفة بسیرة أبي‌حنیفة، جلال‌الدین سیوطی.

۳. الخیرات الحسان في مناقب أبي‌حنیفة نعمان، ابن‌حجر عسقلانی.

۴. عقود الجمان في مناقب أبي‌حنیفة نعمان، محمد بن یوسف صالحی

۵. تاریخ بغداد، ابی‌بکر خطیب بغدادی جلد۱۳.

۶. أبوحنیفة، محمد أبوزهره.

۷. أبوحنیفة، محمد یوسف موسی.

۸. أبوحنیفة، عبدالحلیم جندی.

۹. حسن التقاضي في سیرة الإمام أبي‌یوسف القاضي، محمد زاهد کوثری.

۱۰. دائرة المعارف اسلامی، بحث ابوحنیفه.

درباره‌ی امام مالك:

۱۱. الدیباج المذهب، برهان‌الدین بن فرحون.

۱۲. ترتیب المدارک، قاضی عیاض بن موسی.

۱۳. تزیین الممالك في مناقب الإمام مالك، جلال‌الدین سیوطی.

۱۴. مناقب مالك، زواوی.

۱۵. مقدمه‌ی الزرقانی شرح کتاب موطأ.

PersianPDF.com

۱۶. مالك: حياته و عصره، آراؤه و فقهه، محمد أبوزهره.

۱۷. مالك: تجارب الحياة، أمين خولی.

۱۸. المسوی من أحاديث الموطأ، ولی‌الدين دهلوی.

درباره‌ی امام شافعی:

۱۹. مناقب الشافعي، فخر رازی.

۲۰. مناقب الشافعي، آبری.

۲۱. معجم الأدباء، ياقوت حموی.

۲۲. وفيات الأعيان، ابن‌خلكان.

۲۳. الشافعي: حياته و عصره و آراؤه و فقهه، أبوزهره.

۲۴. الديباج المذهب، ابن‌فرحون.

درباره‌ی امام احمد:

۲۵. مناقب الإمام أحمد، أبی فرج بن جوزی.

۲۶. مختصر طبقات الحنابلة، محمد بن عبدالقادر نابلسی.

۲۷. الذيل لطبقات الحنابلة، ابن‌رجب حنبلی.

۲۸. ابن‌حنبل: حياته و عصره آراؤه و فقهه، محمد أبوزهره.

۲۹. احمد بن حنبل، احمد عبدالجواد الدومی.

۳۰. مقدمة كتاب المنسد، چاپ دار المعارف قاهره.

۳۱. رسالة التوحيد، محمد عبده.

۳۲. جمهرة رسائل العرب، احمد زكی صفوت.

مراجع مشترک بين امامان:

۳۳. البداية و النهاية، ابن‌كثير.

۳۴. تهذيب الأسماء و اللغات، نووی.

PersianPDF.com

۳۵. طبقات الصوفية، شعرانی.

۳۶. حلية الأولياء، ابی‌نعیم.

۳۷. من أخلاق العلماء، محمد سلیمان.

۳۸. نظرة عامة في تاريخ الفقه الإسلامي، علی حسن عبدالقادر.

۳۹. إحياء علوم‌الدين، ابوحامد غزالی.

۴۰. مقدمة ابن‌خلدون، عبدالرحمن بن خلدون.

۴۱. تفسير المنار، محمد رشید رضا.

۴۲. المجددون في الاسلام، عبدالمتعال صعیدی.

۴۳. تقريب التهذيب، احمد بن علی بن حجر عسقلانی.

۴۴. النهاية في غريب الحديث، ابن‌اثیر.

۴۵. شذرات الذهب، ابن‌عماد حنبلی.

۴۶. سلاح الشعر، احمد شرباصی.

۴۷. قاموس المحيط، مجدالدین فیروزآبادی.

۴۸. خامس الراشدين عمر بن عبدالعزيز، احمد شرباصی.

۴۹. أعلام الموقعين، ابن‌قیم.

۵۰. تاريخ الفقه الإسلامي، محمد یوسف موسی.

۵۱. رياض النفوس، ابی‌بکر بن ابی‌عبدالله مالکی.

PersianPDF.com